وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب

لله الحمد والمنة که درین زمان جواب مثنوی معین الباطل تصنیف شیخ امام بخش

صهبایی دهلوی که در سنه ١٢ در مطبع افضل المطابع واقع دهلی مطبوع

شده بود مثنوی **خطاب فاصل** تصنیف جناب عمدة الاعیان

والاماثل زبدة الاواخر والاوائل الادیب اللبیب الکامل الاریب النجیب الفاضل

الخطیب الواعظ ذی المحامد والفضائل اللبیب الکاتب ذی المفاخر والفواضل القائل بالحق

والباطل الداحض اباطیل المبطلین والدافع اضالیل المغضوب علیهم والضالین رافع اعلام الدین

وقاصم ظهور الجاحدین سلیل سیدنا خیر المرسلین محمد فقیه اهل البیت الطاهرین نقیة الکملاء المتبحرین اسوة المجتهدین

ولآلی الفنون والعلوم غواص بحار المنثور والمنظوم الفائق فی الفصاحة علی قدامة وسحبان وائل الثانی

فی البلاغة علی السید الحمیری حسان العلم لنا الجناب الاجل الحبر الاکمل مولانا السید المجتهد السید عباس بن علی بن جعفر

بن طالب بن نور الدین بن مولانا السید نعمة الله الموسوی الجزائری الشوشتری لا زال اعلام علومه

عالیه حلو العطارد والمشتری در سنه ١٢٨٦ دوازده صد و هشتاد و شش

در مطبع مجمع البحرین لودیانه زیور طبع محلی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد زیباست مالک گل را
کز گل ساخت بلبل و گل را

گلشن دهر را بهارین کرد
پر طاوس را نگارین کرد

دیده ابر کز غمش تر شد
اشک او دانه های گوهر شد

سینه لاله داغدار از و
دامن گل بدست خار از و

پیش هر سالکی حق آگاهی
از رگ برگ گل بدو راهی

دانه را درخت می سازد
آب را سنگ سخت می سازد

خیمه چرخ بی ستون کرده
کس نمیداند اینکه چون کرده

در جبال و مدن صنایع او
در بحار و سفن بدایع او

از دو کشتی که هر دو یکسانست
هر دو بر روی بحر عمانست

ان یکی را رساند با و مراد
وان دگر را بدست طوفان داد

از شبستان کشید نور سحر
همچنان کز سواد چشم نظر

قدرت او به پرده ظلمات
کرد سرچشمه ز آب حیات

آب و گل را خمیر آدم کرد
آدمی زاده را مکرم کرد
کرد دل را ز بینش آگه بین
داد در عدن بلبل ز سخن
بزبان قوت بیانی داد
در بیان لذت جانی داد

۲

عقل را ساخت حاکم عادل
[illegible]
مصطفی را خطاب فاصل داد
مرتضی را ولایت دل داد
مصطفی را نبی مطلق ساخت
مرتضی را وصی مطلق ساخت
مرتضی را [illegible] لقب
مصطفی را [illegible] لقب
مرتضی را [illegible]
مصطفی را رساند تا افلاک
مرتضی را [illegible]

17356

او بصدق او و نمود بیان — این بتصدیق او گشود زبان
اشرف الانبیا نبی باشد — سید الاوصیا علی باشد
هر کرا مصطفی بود مولا — بیگمان مرتضی بود مولا
والضحی بهر مصطفی آمد — هل اتی بهر مرتضی آمد
قمر از دست مصطفی بشکافت — شمس از حکم مرتضی بشتافت
هر دو چشم و چراغ یک وادی — آن یکی منذر این دگر هادی
این امان بود و آن امین بود — این ازان بود و او ازین بود
طعنه هر کس که بر علی زده است — بیگمان طعنه بر نبی زده است
نفس پیغمبر و علیست یکی — از کتاب و حدیث نیست شکی
خلق عالم برای این هر دو — دل و جانم فدای این هر دو
تحفه من درود هست و سلام — بر نبی و وصی و آل کرام

سبب نظم

در حیات جناب سید ما — آیة الله سید العلما
کز او شد بلند نام خدا — بود همنام سید الشهدا
فاضلی از اراذل نصاب — کرد تسوید یک دو جلد کتاب
چه کنم وصف او که بی هنر است — نهرش عیب پوشی عمر است
مذهب حق بزعم خود رد کرد — سب و شتم فزون تر از حد کرد
من دران عهد از حمیت دین — خواستم تا کشم کمان زکمین
تا جوابی باین عدو برسد — کیفر کفر او بدو برسد
لیک چون ماخذ و سواد نبود — هیچ جز خامه و مداد نبود
بنوشتم بسید العلما — بشنو ای پیشوای رهنما
سید برق دم که دست شماست — ذوالفقار علی بدست شماست
نصف رأی از تو میخواهم — کار فرمایی از تو میخواهم
عرصه بر دشمنت تنگ از من — از تو فرمان جنگ و جنگ از من
گرچه شاهم نشان عباس است — لیک نامم نشان عباس است

[illegible]
عاصی و [illegible]
[illegible] بود
[illegible]
[illegible] بعد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بعد از [illegible]
زنت این قصه [illegible]

۳

این زمان کان زهجرت نبویست
شش و هفتاد و یک هزار و دویست
بود جا در بلاد شرق مرا
که عیان گشت رعد و برق مرا
ورقی چند با [illegible] آمد
ظلمت کفر و [illegible] نظم آمد
ضعف و وهن مطالبش دیدم
هرزه گیهای صاحبش دیدم
بود مجهول اسم و جسم و نسب
لیک بر [illegible] کار بردم پی

[illegible]

پیش ازین از زبان ششتری / شده مشهور راه دو جبری
کرده دهلی آن بهادر شاه / ترقی بود سنی گمراه
در ریاست ز نسل دارائی / لیک از دل چو سنگ خارائی
این زمان العجب تبرا کرد / با امیر عرب تولا کرد
سنیان را چو ناگوار آمد / تازه رنگی بروی کار آمد
سنگش افتاده در کلاه شان / نامه شد سیه ز آه شان
نظم مربوط بود بندش نغز / لیک مانند نی همه بی مغز
همه نی بود نغمه ها در وی / وز لب دیگری نوا در وی
غالبا از کلام غالب بود / کز سوی شاه نسبتش نمود
یعنی احوال من بها نمطست / خبر شیعه گشتنم غلطست
پس خلیل جلیل دوست علی / عاشق صادق علی و ولی
از سواد عیون حور بهشت / رد بر آن نامه سنیا نوشت
لوحش الله عجب کلام متین / چون لب لعل گلرخان رنگین
بود در وی مطاعن خلفا / بانیان بنای جور و جفا
نقل قرطاس بود و کر فدک / بطریقیکه در طعام نمک
ثالثا دیگری ز قوم ذلیل / رد نوشتست بر کلام خلیل
گرچه در روی سخن بغالب بود / لازمش دفع آن منافس بود
لیک غالب صلاح خویش ندید / در گفتن فلاح خویش ندید
زانکه بود دست او ز اهل کمال / نه ز نصاب بود ونی از ذال
او نه بالطبع مرد جهلی بود / تابع حکم شاه دهلی بود
نامه اولین که او گفته / نیست اینهم یقین که او گفته
بطریقش کلام می ماند / راز پوشیده را خدا داند
ظاهرا بوده است اهل سخن / یا ز نوشاه یا ز شاه کهن
در حقیقت نه کار ایشان بود / بلکه دام شکار شیطان بود
شد ز شیطان عجب بهمانی / سگ نشنید بجای گیبانی

هیچ از بندگان بخشش نیست
جز تمام از امام بخشش نیست
نسب و نسبتش تمام بنیست
زانکه ام الخبائث مستزاب
رد و تصحیح فرع نادرست
حرف با این حریف عار منست
ذوق ناکرده از سبیه مستی
در بیان بلندی و پستی
ساعرش از می حرام زده
طعنه بر شیعیان تمام زده

۴

[illegible]

ذکر او سکر او نداشت جواز
ور مذاقش کسی ست و باده کشست
در خیالش هوای باده بود
من ندارم بادو شناسائے
چشم من بر رحیق مختوم ست
ز شرابی نجس چو فضله و بول
اهل دین راز باده نیست خبر
غیر سقاے آل نشناسیم
ظاهران مخالف اسلاف
دیده جای خوش و هوای خوش
کرد مانند کبک پروازے
بهوای زغن اتاره
بعد عهد دراز نالیدست
جوش او رابس ازجها دآمد
باس از منزلتی که او دیده
بر خلیل جلیل بدگمان
انتحال کلام من کرده
لاجرم بر منش عتابی هست
این آن او این بهم شده ست
طوطی گفت با شکر خایے
شکر قند که رخت خویش ببست
آتش حرب او در ین ایام
داشت نار غضب درافروزے
بنگر کز نار آن نمرود
شعله خوی او از آن کم شد

نیست باید بحال سکر نماز
لا ترا لا تقربوا الصلوة خوشست
لا این نهی لای باده بود
چیست صهبا و کیست صهبائے
که ختامش ز مسک مختوم ست
تلک صهباء لیس فیها غول
پر راست ساقی کوثر
در هدایت علم چو عباسم
که چو عنقا چریده است بقاف
داشت در گوش همنوای خوش
این چه داند که هست شهبازے
داد خود را بباز بیجا ه
رو من قاز باز نالید ست
جنگ چون رفت مشت یا آمد
همچو مار سیاه پیچیده
که به نیروی من کشیده کمان
صید معنی بدام من کرده
طعن و طنزے و پیچتابی هست
این دو ابست اد علم شده است
کرد در جام مرگ صهبائے
رفت ساقی وان قدح بشکست
شد برای خلیل برد و سلام
سرد شد چون خطاب شد کونی
رو داز قهر حق برآمد دود
که خودش اصل جهنم شد

[illegible] سر [illegible] سکوت
این سخنی [illegible]
سخن گو بعلم [illegible] الملکوت
[illegible] گرانمایی
[illegible] انبارات [illegible]
[illegible] وصیتش بادا
[illegible] ز اهل بیت پیدا
چیست خالی ز اهل بیت پیدا [illegible]
[illegible]
[illegible] نسبت [illegible]
چند [illegible] شنود و [illegible]
[illegible] همچنان
[illegible] خدای خدا [illegible]

5

این سخن را که گرم بازار ست
جلدهای کتاب انبار ست
نقل چون نیست از کتاب چه سود
سر بی مغز پوست خواهد بود
با صحف [illegible] بشر باشد
در کتب [illegible] بشر باشد
در دلش گر زو بر لبش سلام
شکمش پر ز لقمه های حرام
فاش تکفیر شیعیان کرده
کینه باطنی عیان کرده

قلنا یا نار کونی
بردا و سلاما
علی ابراهیم

[illegible]

٦

[illegible]

بود شعر خلیل هجو ملیح / این شقی داد فحشهای صریح

مرتضی را که حق ثنا گفته / این لعین در حقش هجا گفته

میکند منع از عزاداری / میزند خنده بر غم و زاری

هیچ سنی چو این شقی نکند / نمروانی چو ناصبی نکند

سیر خورد آن کمینه روزی خویش / خاطرش رفت پینه دوزی خویش

زرق و برقش ببین ز کفشگری / می درخشد چو کفش نی زری

در قلم نامهٔ عقل و ز حس / هر ورق مثل جلد میتهٔ نجس

میزند جوشش از غضبا کی / وزد باعنت نیشو دیا کی

طعنه بر ما بجای خود زده است / خود در فتنی بپای خود زده است

انقلاب زمانه را نگری / کشف اسرار شد ز کفشگری

نیست تصنیف بلکه تصحیف است / حرفه اش در حروف تحریف است

رد او را چو بنده بنویسم / عیب او پوست کنده بنویسم

اگرش اندک انفعال بود / جای او در صف نعال بود

طرز تحریر او عجب دیدم / بی سبب نیز نیشتم و سب دیدم

پوست بسیار لیکه مغز اندک / این همه شور باز نیست نمک

دیده گر تو و مغز باطل را / بنگر هم خطاب فاضل را

گرچه از دل مرا فراغ نبود / رد کنم و مغز را دماغ نبود

در کتابم که روح قرآنست / رد و قدح محول اینانست

بعد از آن حاجت کتابی نیست / در کسی قوت جوابی نیست

لیک از خاطر شریف کسی / طرف بستم برد بوالهوسی

رفته باشد اگر ز بنده قصور / پیش ارباب دانشم معذور

که سلاحی ز جنگ دشمن نیست / هیچ جلد حدیث با من نیست

این منم در حدود کلکته / هست معلوم حالش البته

همه کعبه و طعام هست اینجا / صبح مانند شام هست اینجا

نیست اینجا مانند نه مواد / مینویسم جواب او بر یاد

چه براید ز خامهٔ مسکین / چه بود دل فگار در تبع حزین

نفس جیدی بار تمال دم / آهی از تنگی مجال زدم

والی ربی الکریم انیب / غنا دیما فی الدعاء ومجیب

خضوع

ای خداوند صانع بیچون / که جهان گشت از تو بوقلمون

قطره آب را چنان سازی / که دُر بی‌بها از آن سازی

هم ازین لاله در چمن روید / گل و نسرین و نسترن روید

از تو داود یافت فصل خطاب / بر محمد نزول کرد کتاب

خواهم از رحمت تو ای باری / حق شود بر زبان من جاری

گل کند لاله زار از قلمم / گوهر آبدار از قلمم

سینهٔ من پر از ضیا باشد / نیتم خالی از ریا باشد

اثری در کلام من بدهی / ثمر اهتمام من بدهی

آنکه دارد طریقه باطل / شود از نظم من بحق مایل

خصم را سوی راه راست بیار / از سخن پروری نگاه بدار

غل ما را ز سینه دور بکن / دل ما را چو شمع طور بکن

تا که داد بر دو نعمهٔ رضوان / متقابل شویم چون اخوان

شروع

حالیا میکنیم نقل کلام / آنچه گفتست آن الد خصام

بست دین و کتاب و باطل / زین سبب نام کردمش مبطل

چون با حقاق حق قدم بزنم / پس یقول الحق رقم بزنم

با کلاسم کلام آن احمق / زهق الباطل ست جاء الحق

قال المبطل

بعد حمد خدا و نعت رسول / بشنوید ای گروه صدق قبول

یقول المحق

ای سخن ساز مکر باز دغل / گفتهٔ کیست مصرعهٔ اول

از همین با شقا دلش پیداست / باشد دین عداوتش پیداست

مصرع منقبت قبول نکرد / مدحت شوهر بتول نکرد

در بیان رسول و آل او / شده تفریق در مقال او

تا که بر فرق او ببین چه نشست / وجه تفریق شد بگفتهٔ فاست

بر لبش گر نه منقبت باشد / تا حیدر چه منقبت باشد

بگر حیدر به ساقی عرش برین	از ازل با محبت قرین

قال المبطل

از قدیمست داب بی دینان	گفتن کذب و بستن بهتان
افترا پیشه این بزرگانست	اجزا کار کهنه کرگانست

یقول المحق

از سخن بر خود آفت آوردی	این چه نکته اضافت آوردی
افترا پیشه نیست جوان ما را	بر اضافت نشد ترا یارا

قال المبطل

برشا سیر تهمتی بندند	شیعه خوانند پیش خود خندند
مولوی روم را که سنی بود	می نویسندشان که سنی بود

یقول المحق

گرچه منی بجای ما گفت	این نه میگویمش که بیجا گفت
چونکه این نیست قول شیعه	عذر لنگی بهر ساند کلام
شبهه در نقل مذهب قدما	چه خصوصیتش بود با ما
مولوی مرد صوفیست و رنگ	میزند نغمه های رنگارنگ
ملت اوست هفتصد و هفتاد	شک ازین در حقیقتش افتاد
بارها همچو سبزه روییده	زنده رنگ رنگ پوشیده
هست از هر مقوله بر لب او	کس چه داند که چیست مذهب او
با بد و نیک هر دو می سازد	در ضلالت دو اسپه میتازد
الغرض ازهمین تفنن او	مشتبه می شود تسنن او
لیک بعد از تتبع و تحقیق	آشکارست زوفساد طریق
نیست این حرف از سخن سازان	بشنو این راز سعد تفتازان
زتسنن که کفر او پیداست	شمس تبریز را چه گفت خداست
چونکه با کفر نیز سنی بود	مثل تو شد مگو که سنی بود

قال المبطل

یقول المحق

قال المبطل

یقول المحق

۸

قال المبطل

یقول المحق

شیعهٔ پاک طبع نور الله	نور الله روحه و ثراه
شیعه را معنی دگر گفتست	شیعه شان را این نظر گفتست
دیگر آنرا اگر شمرد ز خویش	پس ز مصلح کل گرفت بدین
جنگ با او چرا روا باشد	مورد طعن پس چرا باشد
تو دراین مجرز اولیا ن	خویش را شیعه میکند عیان
عجب است این کلام خود گفتن	دیگری را اگر گفت بگفتن

قال المبطل

این سخن گر نه باورت آید	تازه بشنو که باورت آید

یقول المحق

او رآید که تازه وارد ننگ	چه کند قافیه بروشد تنگ

[illegible]

قال المبطل

ظلمت الدین مرید بید [illegible]	دور از نور دین بنا بقرین
گشت با مجتهد مبارک باد	سید فرزانگی بدام فتاد

یقول المحق

شد چو بی نور چشم او از کین	نور دین پیش نیست ظلمت دین

قال المبطل

شاه دهلی که شد و شاه استاد	بادشاه جهان پناه است
دست از کار سنیان برداشت	بر در شیعیان قدم بگذاشت
داد ما را علم نشان سپاس	تا کنم نذر حضرت عباس
مجتهد کور کینه گر کار نبود	شد ولی صید آن بزرگ [illegible]

یقول المحق

ای که بر دم برنگ هر بانی	گنده مغز از هوای صهبائی
ای بکف شیشه فکندی سنگ	شد صدای تو خارج از آهنگ
آن سمی محمد عربی	حامی دین پاک آل نبی

٩

او رست سلطان عالمان جهان [illegible]

تو هم از جهل شدی عادی
که پیران نست بیاد
نسبت بزرگ به عمر و زید
[illegible] بوده و بو او [illegible]

قال المبطل

با سیبان خود گذشت بزه
ان علم را [illegible] پرورد درگاه
این خبر چون شنید شاه
گفت لعنت بکار آن بدخواه
سنیم را سیبان جو [illegible]

[illegible] از نعمی [illegible]
معنی [illegible]
[illegible] سیعه [illegible]

یقول المحق

ندع [illegible] سیعیان ابود
[illegible] از برای نشان ابود
[illegible] چون نوح
می نمودند [illegible]
از [illegible] نمی [illegible] بست
[illegible] نجا بست
[illegible] بر و [illegible]

ضربت حیدر به آتش گر بے
سیف ناسخ کشیده چون بمصاف
هم بطعن الرماح در پے کار
شد از دو دین مصطفی قائم
چونکه امکان نداشت جنگ از تو
این چه که خوردی و غلط کردے
مجتهد گو زکهنه گرگان بود
کهنه گرگ شما معاویه بود
حاکمش ساختند گرچه همه
گو ز حکام بوده است مگر
مایه روح و راح نست آن گیج
ابن عاص آن چو رو به بر کبید
پیشکار معاویه در لشکر
رفت روزی بجنگ شیر جری
عورت خود کشود در صف جنگ
تو زنے همچو حرف قبت مصاف
بزکوبے شنیده ام زنخست
یاد کن بارے از عمر آن را
یاد آورد از فرار خودش
گفت هنگام جستنم کوے
پس تو این حرف بجل زدهٔ
طرد جائے فرار یعنی چه
در بگوی که صید یا عنی ست
جلب نفعی نکرد و شهزاده
صید یعنی چه او که معتقد است

گر شکست است شوکت عمرے
دست و پاها بریده شد ز غلاف
سینه دشمنان نمود فگار
دولتش نیز باد تا قائم
رفت از هیبتش تلنگ از تو
اگر تو ذکرش باین غلط کردے
شد ولی صید آن بز طرود
که سزاوار ناز قا و یه بود
گرگ کی میشود شبان همه
هر طله در خطبه زد و سر
در کلام تو گرچه نیست صریح
بز دل بود و گرگ گرد بصید
چون عمر بود نسبت [illegible]
پس زوهشت نکند [illegible]
زانکه چون تو نداشت نام و ننگ
کرتسود کشف عورت اسلاف
بز سطرو دعرف تازه است
که چو میخواندا کی عمران را
که شده اتفاق در احدش
بوده ام ماده بز کوے
بز سطرود را مثل زده
بز و صید شکار یعنی چه
گو یمت باز هم کسو فع نیست
بلکه از ما جرا خبر داده
شیعه هست و غلام مجتهد است

نسبت خدع کر بما کرده / میتوان گفت کاد خطا کرده

تو که این حرف راست میدانی / پس چرا مدح خوان سلطانی

شاید او نیز کرده باشد خدع / تا کند شورش شما را ردع

قال المبطل

بعده شاه مثنوی برخواند / کرد تهمت رذیل خویش نشاند

مثنوی کان طریق ایمانست / بهر ابطال رفض برهانست

یقول المحق

نیست برهان بلی کتابت هست / شعر یا نیست یا خطابت هست

قال المبطل

مثنوی چون باشتهار گذشت / اهل کین را بدل نغار گذشت

بهر دفع خجالت خود شان / قلب کردند مدعا زینسان

یقول المحق

چونکه در مثنوی ضلالت بود / رد آن باعث هدایت بود

ترک راه خدا ضلالت هست / دیگر این را چرا خجالت هست

قال المبطل

که نه این مثنوی بو ظفر ست / بلکه تصنیف کرده دگر ست

یقول المحق

پیش دانشوران صاحب فن / نکته سنجان و واقفان سخن

میشود آشکار طرز کلام / هست فرقی میان پخته و خام

سخته گو هم اگر دو تا باشند / هر دو در شیوه ها جدا باشند

حق عیان کرده هست از آیات / اختلافی در السن و صوت

بنگر آغاز مثنوی بلهان / کاین صدای بلند نیست نهان

(یعنی این طرز و شیوه اسدالله خان غالب است)

گرچه در پرده این نوای است / لیکه آواز آشنائی هست

تو چه صهبای ارچه پنهانی / بر ملا همچو راز مستانه

حکم بر ظاهر ست و باطن کار / هست معلوم عالم الاسرار

قال المبطل

زوان کرده مندرا ز بے [illegible]

یقول المحی

[illegible]

11

[illegible]

قال المبطل

او لا کرد رفض شاه بیان / ثانیا بهر دفع خود زبان

هرزگیها نمود آن کتیاد | چون مسیلم جواب قران داد

يقول المحق

نام ابن ابی مسیلمه را | تو مسیلم نوشته ز کجا

گرچه او بوده است قابل ذم | ابن بوسرح نیست ازوی کم

هیچ جز جرح نیست یاد ترا | ابن بوسرح نیست یاد ترا

کاتب وحی بود آخر کار | کرد بر بعثت نبی انکار

گفت بر من شود ز وحی نزول | حرف من میکند رسول قبول

برو عثمان اخ رضاعی او | گشت تاثیر شیر داعی او

تو نبونی برادر عثمان | شعر را نام کرده قران

شرم کن از جناب ربانی | گر نداری حیاء عثمانی

لقوله ما علمناه الشعر وما ینبغی له

قال المبطل

از فساد بطون کفر مآب | اینچنین مینویسد آن کذاب

گر بود لطف ایزد متعال | سایه گردد همای اوج کمال

شب ز رشک رخ خوش آب شود | ذره خاک آفتاب شود

یوسفی گر بود بچاه خراب | می برآید ز چاه همچون آب

برهمن شیخ بی ریا گردد | رند میخوار پارسا گردد

باره گردد بجام آب حیات | خط ساغر شود سبیل نجات

بی تردد مثال یک نگاه | بره راست میرسد گمراه

خصم گردد ز قهر او منکوب | گرچه غالب بود شود مغلوب

ابر فیضش بود چو سایه فگن | گل چمن دانه می شود خرمن

لطف او همچو کیمیا باشد | گر بود مس همه طلا باشد

شود ز لطف حق چو شد آن از | می نماید تمیز سود و زیان

فکر عقبی تلاش دین دارد | چون نظر عقل دوربین دارد

چون ز تایید خالق عالم | بوظفر بادشاه مهر خدم

گام زد بر طریق صدق و یقین | یافت ملک یقین و دولت دین

يقول المحق

شد بحمد الله ابتدا باین اسلوب | گر مناسب فتاد با مطلوب
نه چو آغاز نظم سلطانی | که ازان بی تناهی ربانی
بوده انجام آن چنان آغاز | گر شد ابتر نظام عزت و ناز
بعد ذکر خلیل و گفته او | میکنم نقل شعرهای عدو
خود درین هر دو اختیار کنید | چشم انصاف و عدل باز کنید

قال المبطل

تا بنجاست لفظ آن بیدین | هیچ آگاه نیست لیک ازین
هرکه دارد ز فضل حق مایه | می نگردد همای او سایه
گوهرش چون شبه سیه نشود | نیرش ذره‌ای ره نشود

یقول المحق

در کلام خلیل بود شبه | شبه را خوانده لشبه سیه
شبه را با گهر بود ربطی | گهر و پس سیه بود خبطی
این بمعنی خلل رسید بهم | خللی دیگرست صوری هم
شبه گر نیست دور زنت دوست | زانکه های شبه نه مخفی ست

قال المبطل

همچو یوسف بود تخت کمال | نفتد بعد ازین بچاه ضلال
هرگز از شیخ برهمن نشود | پارسا گشته رند تن نشود
نه زلالش شود می شبهات | نزند رهزنش طریق نجات

یقول المحق

درحق می چو شبه فرمائی | از چه پیدا شدست صهبائی

قال المبطل

نشود کم رهش که ره جوید | همچو شیعه لسرخ نان پوید

یقول المحق

سرخ نان چیست شیرال بگو | باز این فعل کیست حال بگو
هست کار عوام کالانعام | هم عوام اند خورده گیر عوام

طعنه بر شیعیان چرا زده | حرف در باب نان چرا زده
شیعیان را چو مرمن و ملعع نیست | پس کلام تو جمله بیمعنی ست
نام درگاه حضرت عباس | برده بر کناره قرطاس
وصف آنرا نوشته جهلی | که سزاوار قالب نعلی
در دل تو نوا ترکین ست | ورنه اینها شعائر دین ست
سنیان میروند هر درگاه | رو نیارند سوی این درگاه
گر شبی و جهل چراغ روی | از سی جهل تر داغ رد
کی ترا اهلت کتب بینی ست | که مدار تو جز تعطب جی نیست
در کتب هست ذکر نعل رسول | صورتش را بجان کنند قبول
نقش پای وی از حجر جویند | در مطالب از آن اثر جویند
شیعه گر ساختند این درگاه | چیست جای مذمت ای گمراه

قال المبطل

بشنو از قصه شو بست | به صلیب دار معلو بست

یقول المحق

آلهه و مذهب تو منصور ست | پیسه دارش منصور یست
خود نه ز صلیب پنهانی | حکم بر دیگران چه میرانی

قال المبطل

تیغ ز ست سایه حک | لم چمن بست و دانه اتش جرمن
ذات سنگ کیمیا باشد | نیست تا ذکر طلا باشد

یقول المحق

کیمیا گفته بو و نلیل | بود و وصف کردگار جلیل
آورده ثنا کفتی | شاه را رشک کیمیا گفتی
نعوا گفت مدح شاهست این | قدح در مدحت الهست این
ذات شاهی بلطف حق نرسد | لطف حق را به بنده چیست حسد
برخدا رشک کی روا باشد | رشک نی شرک با خدا باشد

مع مخلوق در مقابل حق
دانمی این قدر که بر سبق
هست از کفر بر این تعریف
اف ازین مدح نعت بر تعریف

قال المبطل

باهزار احتشام و شوکت و جاه
بر سر نلو ست قل الله

یقول المحق

رفت آن احتشام و زینت و شان
حالیا نیست در سزا و کی

[illegible]

قال المبطل

[illegible]

کار او سر بسر تولا هست | از تشیع مگر تبرا هست
حب دارد به بوتراب پرست | بغض دارد ز آفتاب پرست
از ازل شد ز روی روشن | شاه کی بود قطره و آهن
نیر اعظم است شمع حرم | نیست ذره نه او چراغ صنم
بر طریق صحابه کار رو است | دورتر از نفاق و بغض و هواست
مدح اصحاب بر زبان دارد | حفظ آداب بر زبان دارد
مذهب شیعه کی گزیند شاه | گر تشیع بود طریق تباه
رو بدین ملت شنیعه نکرد | هیچ از پوچهای شیعه نکرد
نه نجف نه امام باره ساخت | نی پی کربلا بنا انداخت
نشد او سر برهنه زیر علم | نه روا داشت نوحه و ماتم
خواند گاهی نه مرثیه نه سلام | زد زبانش ز لفظهای امام
نه طلب کرد مجتهد را شاه | نفرستاد شقه از درگاه
بکدامی دلیل گفت توان | هست دمساز شیعۀ جهان

دفع الحق

من ندانم که شاه دهلی کیست | شیعه گردیده یا سنی هست
که درین عهد هم بیان عدول | نشنیدم من از زبان عدول
لیک از جانب جناب فضیل | میتوان گفت در بیان دلیل
که درینجا سه احتمال بود | لاجرم جای قیل و قال بود
اولین آنکه شاه سنی بود | بعد ازان سوی حق رجوع نمود
حالیا نیز شیعه هست مگر | کند از خوف در تقیه بسر
خویش و قومش چو سنیان هستند | شیعه را طالب زیان هستند
دومین اینکه کرده بود عدول | باز برگشت بر طریقۀ غول
سومین اینکه دین نداد از دست | بود سنی و حالیا هم هست
مطلب توهین اخیر بود | لیک اثبات آن عسیر بود
چون نداری درین اخیر شکی | رد کنی این دو را چسان بیکی

* [illegible]

15

[illegible] ناقلش محرم [illegible]
درجهان [illegible]
[illegible]
نام بتقدیر [illegible]
[illegible]
باز این شور [illegible] *

نفی سلطان بصورت اولی | بتو نفعی نمید بد اصلا
اگر شر انتقا سجیه بود | نفی او با تو از تقیه بود
نفی او گر بصورت ثانی ست | بر خصام تو حجت اصلا نیست
سنیان را که اهل عدوانند | شیعیان هست گو نمیدانند
هست در اصل نفی هم نظری | کز شاه هست یا که از دگری
ماند ثالث پس آن بود محتمل | باید ابطال آن دو تا اول
چون شد نفی آن دو تا حاصل | هست رجحان مدعا حاصل
اینکه گفتی که های وای نکرد | وای بر رای ناقصت ای مرد
درمیان کسان بدمشرب | که ندارند غیر زر مطلب
طالب ملک و مال میباشند | دشمن ذکر آل میباشند
گر چنین حرف از زبان گفتی | بود لازم که ترک جان گفتی
تو که ناگفته آمدی بمصاف | میکنی با امام استخفاف
گر همیگفت پس چه میکردی | سبقی بر یزید می بردی
شیعه گر نگفت های امام | پس سکوتش بود برای امام
هم درین قول بر خودش خطر ست | هیجان سواد بیشتر ست
سپاه گر ملک شام بود | دستگاهش سپاه شام بود
نجف و کربلا چسان میساخت | که سپهرش درین بلا انداخت
مرثیه خواندنش چه میدانی | هر دمی پیش او نمی ماندی
تو ازین قوم و خانواده نه | از اقارب چو شاهزاده نه
حال خلوت چو بر تو مجهول ست | کی شهادت بنفی مقبول ست

قوله

حب دارد به بوتراب پرست | بغض دارد به آفتاب پرست

اقول

حب دارد نوشته با تشدید | که رسد بر سرش عذاب شدید
بی تحرک در آخر مدغم | نیست تشدید در کلام عجم

*
غافل از شعر فائق آمده
تو بر او نیز فائق آمده
غیرت از کلام اش بست
بهجو او گوش خورد نیست
در کلام غیل رمزی است
آفتاب ار چه گفت رمزی ست
تو بآن بر نخوردهٔ اصلا
سوی آن پی نبرده اصلا

قوله

ازازل شد زرد در روشن [illegible]

16

[illegible]

خواند گاهی نه مرثیه نه سلام | نه دو زبانش نه لفظهای امام

اقول

ای شه ابی برانکه لفظ زدن | نیست رایج میان اهل سخن
حرف باید زدن بشیوه شان | تو چه دانی مذاق اهل زبان
غم دین هر که خورد شد مغرم | عاقبت شاد نیست بعد از غم
چیست مدح و ثنای حیدر ری | که بان وصف سنیان کردی
یعنی اینها شعار شیعه بود | گریه و ناله کار شیعه بود
هست زینها نفور شاه تو | فرح هست و مخمور شاه تو
غم سبط نبی ست در عالم | شاه گر مرثیه نخواند چه غم
شاه تو حجت اله که نیست | راه شاه تو شاهراه که نیست
بر غم آمد بنای این عالم | مرثیه خواند حضرت آدم
مصطفی هم برای ابراهیم | گریه کرد ست ای لعین رجیم
تو چه ریغانه محفل آرا ری | کمی گریه سنگ خاره ای
مرثیه باعث ملال بود | عیش خوشتر که حال و قال بود
دست بردار و پای کوبان باش | مست از نغمه های خوبان باش
هر که از کار دهر غافل نیست | انبساط و سرور داخل نیست
وان کسانیکه اهل دین هستند | سحر عید هم حزین هستند
هر کسی را که روی دل سیه است | چه اثر از سلام و مرثیه است
گر بقلب تو درد ناکی نیست | مانعی آخر از تباکی نیست
گفته کان طریق شیعه بود | سببش حیله و خدیعه بود
بنگر آن قصه را که بیضاوی | شد بتفسیر حاکی و راوی
گریه بوبکر کرد و پیغمبر | پس عمر دید گفت چیست خبر
گر بکائی نداد دست مرا | پس تباکی کنم بجای بکا
تو نه نوحه خوان و باکی هم | سنیی خنده بر تباکی هم
از تباکی که پر حذر هستی | از عمر هم درشت تر هستی

چه خطا شد قصه بر انحضر
نه نهان سنی ب نکشیب
زینب عیب بسیر از شفاوت
سکینه فغد شفاوت
سکینه زینب جداری ب
سکینه در جه سر بخواهی

قال المطلب

گریه غل سبیر
اوبا ذلی باهل سنین
گریه بینیج شیعه

۱۷

گذ بیان بستند بر او نمرد دن
چون روایت نمودن ایشان
بوسه دادن بفرجهای زنان

یقول الحق

خود بر اهی بود که باز زن
شوهر از امتع است روا
بوسه لذت برای مرد و زن است
فرج زن نزد اهل سنت
لیکه اعلام زن نبید است
هست کار خلیفه ثانی

بول استاده نیز کرد یسم / منع کردش بود و پیغمبر
او نکرد و ل نکرد عادت خویش / بود قائم عمر بسنت خویش
قول او کاین حفاظت دبر / علت خنده های روده پرست
گر نداری باین حدیث یقین / کنز عمال حاضرست ببین
کاذب و رند نیست صاحب آن / فاضل متقی ست صاحب آن
فرج زنهای صاحب ادراک / نیست مثل دهان تو ناپاک
نه وضو نه نماز لست بجا / گر نمی هفت روز استنجا
گر صهباست باب و دهست / فضله هست و فضول بر سخنست

قال المبطل

عاریت دادن فروج کنیز / فرج شان را بغیر دادن نیز
خوردن خفتنش روا کردن / از حلال ائمه بشمردن

یقول المحق

ای که ابیان لست فرج زنان / ننگ و عارت ز وحل و فرج زنان
یا دکن از خلیفه کان میداد / شد عیان آنچه او نهان میداد
هر که دارد کنیز مال ویست / عقد تحلیل هم حلال ویست
گر عطای کنیز ممنوعست / لبس شیخین نیز ممنوعست
نقل خود کرده عطای شان / چیست فخر تو بر خطای شان
بیعش آخر روا بمذهب تست / صرف قیمت خلاف مذهب تست
چون کنیزش فروخت زاندوخت / نتوان گفت فرج را نفروخت
هست این هم از فروج کنیز / فرج شانرا بغیر دادن نیز
دیگوئی که او کنیز بداد / ملک او رفت هر چه بادا باد
پس بگوئیم گر بعقد دهد / ناکحش مهر او بنقد دهد
ملک مالک نمی شود زایل / فرج فرج کنیز شد حاصل
بده انصاف کان بها چیست / عاریت عار از برای چیست
وانکه تحلیل فرج جاریه است / عاریت گفتی آن نه عاریه است

در حقیقت عمل مجاز بود
عاریت گفتنش نه جایز بود
گر نصیب تو باشد استبصار
بنگر در کتب استبصار

قال المبطل

[illegible]

یقول المحق

۱۸

[illegible]

قال المبطل

[illegible]

یقول المحق

[illegible]

می شناسم محاورات ترا … نقرات مزورات ترا
کار تو در مجالس و اسواق … همچو شیطان حلول در عشاق
چو تو در بزم شیعیان آئے … گاه پنهان و گه عیان آئے
گاه بر وضع سارقان باشے … گه بشکل منافقان باشے
تا ز هر گوشه خوشه برے … ور رہ مکر توشه برے
یاد کن حال خویش و راضے … کشته بودی نبیرهٔ قاضے
نیستی چونکه راضی اکنون تو … میکنی رد قاضی اکنون تو
مدعی نیز هم گواه تو ئے … [illegible] گاه تو ئے
جعل و تلبیس و خدع کار تست … غلط و شتم و سب شعار تست

قال المبطل

بازنی سیدی گر مار ست … هم سیاہست هم سیاه کارست

یقول المحق

بنگر این اهانت و تذلیل … در حق سید جلیل جلیل
کو عدالت کجاست دینداری … تا کند حد قذف اجاری
سیدی فحش آل طاها را … مستعد شو عذاب فردا را
تو باین گفتگو شدی عادی … که خود از سفلگان واکرادی
کلمات درشت میخواهے … لکد و هشت و مشت میخواهے
من نیم با تو هم سخن کم شو … جنگ با سوقیان بکن کم شو
کان همه گرچه با تو هم سخن اند … اسپ و استر بهم لکد نزنند
لیک هر که کنی تو پیش روی … گر بگوئی یکی دو تا شنوی
نه چنان اند کز تو شرم کنند … شکمت چون خمیر نرم کنند
گر ترا ننگ از سقط بودے … لب تو با سقط نیالودے
نیست از فحش ننگ و عار ترا … بلکه زانست افتخار ترا
نه هم فحش در جواب او را … گر خدا بس بود عذاب او را

قال المبطل

[illegible]

یقول المحق

[illegible]

قال المبطل

[illegible]

قال المحق

ای شرابی مقالکردن چیست
باده در پیاله خوردن چیست
معنی شعر نیست ظاهر ازان
منتفخ گشته بطن شاعر ازان
تو چه دانی طریق شعر و سخن
زحمتی میکشی سکوت مکن
یا بهندی بگو که سهل بود
دخل ناکرده کار به اهل بود

ورزبان خودت قصور کنیست　　فارسی گفتنت ضرور کنیست
توکه چون خرگریه آوازے　　باسیما خطاست دمسازی
توازین مرزوبوم دوربرو　　ازهما همچو بوم دوربرو
بوم هرجاکه سایه افکنده　　خانهٔ طائری شود کنده
درحقیقت تو بترے ازبوم　　خانه شرع کندهٔ ای شوم
گفتن شعرنیست کارشما　　بود دشوار برسه یارشما
این نه اجماع درسقیفه بود　　نه قیاس ابوحنیفه بود
[illegible]　　[illegible]
همه سودای خام تودیدم　　منتهای کلام تودیدم
سخنت ناروست سرتاسر　　هوج باد رهواست سرتاسر
عرصه ات تنگ درسرت غلگیست　　خانه ازشیشه و بکف سنگست

قال المبطل

الغرض [illegible]　　[illegible]
ناریانرا ازین خبرچو رسید　　آتش کینه شعله ورگردید
بسته برشه غلط بد آیینے　　شعرکے چند گفت بی دینے
آن سفیه غوی زکیادی　　کام کورانه زوبهر دادی
پای خود را بهرکجا کنهاد　　قلم آسا خودش بسرافتاد
تهمتی بست ازره عجزوبر　　برخیان بادشاه پاک ضمیر
کرده نسبت بصاحب مبهوت　　خزف خود بمعدن یاقوت
هرکه اشعار او بچشم شنید　　همچوگل برحماقتش خندید
هرچه موزون نمود بی سودست　　قول این شعله زاد مردودست
این تهمست قول تهدیدش　　کفش نومیزنم بتجدیدش

یقول المحق

توکه خود پای بند سیم وزری　　کفش نورا بگو چه سان توخری
گرچه بوداست نرخ کفش گران　　توبکرساختی بکفش گران

کفش نورا که [illegible]
مولوی [illegible] ازبرای تو [illegible]
کفش دوزرا [illegible]
[illegible] درهند [illegible] بود
[illegible] چار بود
کفش [illegible]

قال المبطل

ناریان را که [illegible]
غصه [illegible] چرا [illegible]
چون [illegible] نشان [illegible]

[illegible]

یقول المحق

[illegible]

قال المبطل

[illegible]

يقول الحق

صاحبش سعد بست زنگی نیست　　صهبا فروشش زنگی نیست
سرکشی عادت عمر بوده ست　　حبشی حضرت عمر بوده ست
اصل آن نسل پاک یادت نیست　　مادر او صحاک یادت نیست
آن کنیز سیاه بدکاره　　داشت نفس خبیث اماره
مالکش باخبر از و شده بود　　مهر بر زیر جامه اش زده بود
بست روزی نخیل بر تاش　　کرد داخل متاع در کاخش
متولد شده ازو خطاب　　باز خطاب شد باو همخواب
پس عمر منعقد همان دم شد　　که برو عقد و حل مسلم شد
حل و عقد پدر نداشت خلل　　گرچه مادر نداشت عقد و نه حل
حل شلوار هم نشد واقع　　عقد کفار هم نشد واقع
الغرض بود اصل او ز حبش　　هم عدد شد حبش ازین سبش
گر زپری بیز شیوه عمر ست　　یاد ز زوت کن که ز زنجیر ست
همچنین ست حال بی دینی　　وصف او بود هم تو بدبینی
کار می زندیست در سوشت　　زندان کسی بود که صهبا شست

قال المبطل

شد فریب تو مدعی ظاهر　　هر کسی شد ز مکر تو ماهر
هرچه موزون نموده بر قول　　هر یکی میکند بران لاحول
شعر تو هر که دید یا بشنید　　کرد نفرین ترا ابرن شاشید
تو نه راستی سخن آرا　　کی پسندی کلام دیگر را
ناپسندی تو همین گوید　　باطلست انچه مدعی گوید
عد سنت سکینه خاطر خواه　　بعد نقل کلام شاهنشاه

يقول الحق

زده حدس نیست هیچ دلیل　　گرم خود مثل آتش ست خلیل
عندلیب بهار پیرائی ست　　طوطی هندی شکر خائیست

نا بس عرصه سخن ... نوازی
بیشتاز ... ودری
... دری
... مطلب
سخن ... این مطلب
سکینه ... این

قطعه

هرچه موزون نموده ... قول
... بران لاحول
... سنبه
...

کرد نفرین ترا بران شاشید

اقول

ای ... ستم
است تو انهای شعر ...
نظم کردی ببستی و رهزنی
فارسی را بشیوه هندی
بگذر از فارسی استاد
با تو هندی بگویم ای نادان
قطعه هندی کا ... پسند ...
ایکی تیری زبان کو قطع کرین

بند کر کفش و دوزکان ابنے	لعن هوتی هیے موجی گهولی آیز

قال المانن

برهان ای دقیقه اندیشان	حق پرستان و معدلت کیشان
تر زبانان وصف جهد وجهاد	رازدانان دین و دانش و داد
شاهی باید بر حادث نیست	نوبر نخله حوادث نیست

قال المبطل قال الشیطان

بشنوید ای گروه دانش و داد	وی مقیمان منزل ارشاد

قال المحق

چونکه شیطان گذشت نام ظهیر	یک شم از وی انتقام خلیل
این مصراع دو معنی دارد	
ور بی رد قول شیطانی	لیکه اینجا مراست حیرانی
گفت بو بکر ان لی شیطان	یعتری پس این حدیث بخوان
بود ابلیس چون سوار برو	قول او را بود مدار بر د
تو که او را خلیفه میدانی	رد شیطان چگونه بتوانی
او چو بر حاکم تو حاکم شد	پس ترا اتباع لازم شد
رب اغویتنی که شیطان گفت	اشعری تو هم بدینسان گفت
تو که در اصل اشعری هستی	پس شیطان چرا اثری هستی
علمای تو کرده اند بیان	کز رواة شما بود شیطان
گر بنای تو بر حدیث بود	راوی آن همان خبیث بود
برد شیطان چو عقل و نقل ترا	هیچ باقی نماند جز نکرا
همچنین اولین و ثالث شان	بوده اند از لهم شیطان
پس برای تو هم بدین علت	هست در جنگ زلت و ذلت
فتح بر تو خلیل و ما داریم	نسل کرار غیر فراریم

قال الخلیل

هر که بشکست این طلسم حراب	جانب او کنیم روی خطاب
قائل این کلام بی تو قیر	می سراید ترا نه تکفیر

اگر این قول شاعر دگر است
عالم فاضلست بجاهل نیست
جمل کردست عجب دعا کردی
با سلاطین چه کرما کردی
بکر طرح فریب
خاک بر فرق خویش بخته
هم غیر از ره نزد و
زده حرف چون دهان نغز
گشت معلوم بلا سانی تو
چه شود از غزو کس بازی تو

قال المبطل

این سب هرگمان ...

یقول المحق

روح ابن ... صبا
زان عبد الغنی نیست
...

اوشقی وغوی غالی بود — نه محب علی عالی بود

کرد خیر الوری تقیه بغار — کیست ابن سبا که کرد اظهار

از ثلثه علی تبرا کرد — او نه این قول تازه پیدا کرد

خطبه شقشقیه را برخوان — زان تبرای مرتضی ست عیان

ور باین خطبه هم نه مانوس — پس ببین در نهایه وقاموس

مرتضی را بران سه کس تفضیل — ثابت ست از حدیث وازتنزیل

در خلافت خلاف نیست در اصل — مدعی کیست کیست منکر فضل

منکر فضل غیر ما که بود — مدعی نیز جز شما که بود

نفی اهلست ادعا حادث — پس چسان گشت قول ما حادث

صحت قول ماست اصل عدم — اتصاف عدم بود بقدم

کیست ابن سبا که باعث شد — تا ازوا این مقاله حادث شد

کار بوبکر بود حبس فدک — هیچکس را درین نباشد شک

دعوی غصب بود از زهرا — آشکارا میان ارض وسما

کیست ابن سبا چکاره بود — لیکن از افترا چه چاره بود

شیعه بودند بوذر و سلمان — نام ابن سبا نداشت نشان

یکی از شیعیان خلیل بود — دگر از شیعه جبرئیل بود

شیعه فائز بود زروی حدیث — نیست فائز چنین لعین خبیث

زین سنیان بپرس ازین — شد بوقتی که صلح کرد حسن

شیعگی گر ز عهد ابن سباست — از هم بیشتر ز عهد شماست

وین مپندار کاین سخن ز خبیست — واقعی هست بلکه این ز نبیست

وین کجا زان خبیث حادث شد — از کتاب وحدیث حادث شد

گرچه او پاک هست نزد شما — کافرست ونجس بمذهب ما

پاکی او که پیش تست پسند — روح او از تو می شود خرسند

قال المبطل

این کلام شنه است ای کج یاد — هست انکار تو ز راه عناد

یقول المحق

[illegible]

۲۳

یلکن نکید بمان قزلباش

هم بعزان اکبر کبیرا هست

که ازان کبر حق نمایان هست

تو که رو سوی کبر آوردی

حامیان را بصیر آوردی

ورنه بنده گفته

کبر خالق ترا بود کی باد

قال المبطل

هست انکار تو یقین کاهم

از فریب تو خوب آگاهم

[illegible]

شیوه ات کید و احتیال بود / کار تو قلب و انتحال بود
خود ز صادق امام شد مروی / که چنین گفت آن امام قوی
بر دو شیخان که رازدان بودند / از امامان عادلان بودند
بود بر حق حیات شان الحق / بود بر حق ممات شان الحق
رحمت حق نثار ایشان باد / تا قیامت بکار ایشان باد
اهل کین از عداوت تقلید / قلب کردند قول آل نبی
گاه گویند نیست قول امام / گاه گویند هست این دشنام
ظالم اینجاست معنی عادل / حق در اینجاست معنی باطل

یقول المحق

رنجه شد خامهٔ من از تکرار / تا کی انکار تا کجا اصرار
باطل و ناروا محاوره ها / صرف کردی تمام ناسره ها
جز خیانت درین روایت نیست / خبرت از فن درایت نیست
هست لفظ نبی بجای رسول / نزد اهل درایه نامقبول
نه که اسقاط فقره ها بکنند / یا که تبدیل مدعا بکنند
روح قرآن من همین کردان / نیست اصلا زیادت و نقصان
مثلا بود گر میان خبر / رضی الله عنه بعد عمر
همچنان نقل کرده ام آنرا / نفکندم دعای رضوانرا
که دیانت طریق دین باشد / گرچه نقل از مخالفین باشد
تو نوشتی حدیث تا آخر / که از آن مکر تو شدی ظاهر
بلکه اشعار کردهٔ بکلام / که همین هست بس کلام تمام
هست جزو حدیث این تاویل / نیست از شیعه قلب نه تبدیل
برفزودن در آخر اشعار / راویان تو داشتند شعار
چون غیاثی که از شما بودست / بر کلام نبی برافزودست
سبق را در سه جا نبی فرمود / او در آخر جناح را افزود
تا رضای خلیفه دست دهد / مال دنیای جیفه دست دهد

باخت دین بر در غیاث آزاد
مفتری بود آن غیاث ازو
بود در عهد ابن بوسفیان
از انواع فضائل عثمان
آن لعین بست مرتضی [illegible]
[illegible] نقص او عطا بکرد
[illegible]
هر عبرت همین [illegible]
کان حریفان باد [illegible]
زین عزایات [illegible] عطش [illegible]

او دو دوسلی وجنوب وشمال | از لکدکوب فتنه شد پامال
باز از دور چرخ مینائی | میکند مرگ باده پیمائی
تا به جان ستاند از من و تو | اثری هم نماند از من و تو
به که دل را باین جهان ندهیم | دولت عمر رایگان ندهیم
خاک بر فرق اعتبار کنیم | خنده بر وضع روزگار کنیم
قدمی جز ره رضا ننهیم | رخت خود را بر آستانه نهیم
وقت تنگست نغمه سازی چیست | اجل آمد نغمه پردازی چیست
از صراط و سقر نجات طلب | از علی نامهٔ برات طلب
چون بدنیا قرار او نو نیست | عصبیت بکار او تو نیست

قوله

حق دوات شهم زماه کند | تا رخت چون قلم سیاه کند

اقول

گرچه این شعر انتخاب بود | که بزرگاه این کتاب بود
زانکه تشبیه دلپذیر درست | هم مراعات بانظیر درست
شاه را کرده گر تو ذلیل | که دوات از وی و قلم ز خلیل
حسن آن هم نوشته که زماه | قبح انرا نکرده تو نگاه
عادت هر که عیب جوی است | این نه از لیشن آنچه گوی است

قال الخلیل

بشنو ای عاقل کلام صحیح | هست این اعتقاد کفر صریح
این همه ادعای نافرجام | راست ناید بمذهب اسلام
ادعای فضول را بگذار | سخن ناقبول را بگذار
گفتن این کلام نیست روا | چون همه حادث اند غیر خدا
جاهلی از علوم ربانی | تو حدوث و قدم چه میدانی
سخن جاهلانه بی سود است | دعوی بی دلیل مردود است
از چنین هرزه جانگی باز آ | یاد کن قصه همایون را

قال المبطل

یقول المحق

۲۵

نون ساکن که بعد مد باشد
کن اعلان آن که بر باشد

قال المبطل

شاهی شیم ... نیست
فی الحقیقت ... نیست
زانکه شاهی شاه ...
هست حاصل ز شاه آدم
شاه آدم ست شاه حق
بود آدم خلیفهٔ مطلق

ذکر ... | ... بخداست ...

ذکر حبیب که در کتب خداست | جز بتسلیم رد آن بجاست

هست زینجا قدیم شاهی شاه | گو بشان حدوث یافته راه

یقول المحق

گر همین معنی قدم باشد | حادث اندر زمانه کم باشد

هرکسی لاف از قدم بزند | از صفات قدیم دم بزند

زانکه بوده ابوالبشر آدم | پسرش هر بشر پدر آدم

او اگر بر زمین نمی آمد | سلطنت در زمین نمی آمد

شاهی هر شهی درین عالم | گشته حاصل ز شاهی آدم

قوله

شاهی آدم هست شاهی حق | بود آدم خلیفهٔ مطلق

اقول

کرد ایزد خلیفه آدم را | شاهی خویش را نکرد عطا

شاهی آدمی که یافت زوال | شاهی حق همیشه هست بحال

هرچه ثابت شد از خرد قدمش | باطل البته می شود عدمش

شاهی آدم ار قدیم بدی | عدمش غیر مستقیم بدی

بهر آدم که آن خلافت بود | محض آنرا بحق اضافت بود

این اضافت اگر قدیمش کرد | با خدای خودش سهیمش کرد

شرک پیدا ازین خلافت شد | این خلافت نشد که آفت شد

شاه را ازچه این شرافت هست | هرکسی را بحق اضافت هست

گر عطای خدا قدیم بود | هرچه داریم ما قدیم بود

عین او هست گر عطیهٔ او | پس برو وحدت وجود بگو

همه را چون وجود کرد عطا | شد وجود جهان وجود خدا

گشت اینجا عیان تصوف تو | وای بر فهم و بر تعسف تو

قال المبطل

... کن بحال ... نور شان را قدیم میگوئی

از ازل ... قدیم میگوئی

باوجودیکه حادث اند همه

با شاخ حوادث اند همه

قدمی کان مراد شد اینجا

دان بما نحن فیه ... بجا

یقول المحق

معنی نور را چه میدانی

۲۶

... [illegible]

کنت نبیا وآدم بین الماء والطین

اول ما خلق الله نوری

*

بود این نور از جهان اقدم | اقدم از نور حضرت آدم
نور حیدر از او نبود جدا | وا حدیثش گفته هم رسول خدا
آنچه خود منتهای سعی تو بود | بود آدم که او نداشت وجود
گر کنی عرض کاین بهادر شاه | بود خود آدم صفی الله
با بنی هاشم سبق نباید گفت | اول ما خلق نباید گفت
هست پیغمبر امام جهان | علت غائی تمام جهان
شد محقق هم از فن معقول | علم غایات اسبق از معلول
شاه دهلی که دارد این شانی | خلق را نیست علت غائی
نزند لاف ظلمتی با نور | نار را نیست نسبتی با نور
سلطنت همسر نبوت نیست | کسرویت برابر نبوت نیست
هیچ یاد تو نیست نقل عمر | که چه گفت و چه گفت پیغمبر
در کجا هست ای لعین لئیم | که بود نور اهلبیت قدیم
وان چنان این قدیم میباشد | کز ازل مستدیم میباشد
کز همه کائنات پیشترست | هم بفضل و کمال بیشترست
گر قدم در حدیث هم باشد | پس همین معنی قدم باشد
وین قدم بهر مصطفی و علیست | ما نگوئیم کاین قدم ازلیست
ازلیت برای ذات خداست | وین طریق حق ست راه هدی
هست باطل تعدد قدما | دین ما نیست بلکه دین شما
فخر رازی چه گفته پیدائی | نیست راز نهفته پیدائی
کفر عیسائیان ازین راه است | که دو کس را قدم جز الله است
پیش اصحاب با صفات خدا | هم قدیمست مثل ذات خدا
پس بود کفر این فریق زیاد | هشت باشند با نیطریق زیاد

قال المبطل

انکه گوئی اینک اعتزال بکن | معنی لفظ نه خیال بکن
قصد رد حدوث دهر اینجاست | گوست مقصود دهر ما است

بینش از هست او خبری
بود الحاد با خرد و اما
بعد از آن بحر دولت ... گذشت
بینما هست بر زبان بگذشت

یقول الحق

گر ز نفی حدوث این باشد
تو ز اثبات آن تو سنجیدا
قدم و ابتدا ز تعدد کبود است
چیست حاصل ز تعدد و اسم
سر بهان آنکس بست ورود
تا ثابت نیکه شد قدم درود

پس تو بر دو برهان چه کردی فهم
در حدوث تمام هست مراد
خود بگو چیست زین کلام مفاد
گر قدیمست شاه دیگران
شاهی ماست حادث بزمان
باز نقصی که لازم اول بود
نقص دیگر درین سخن افزود
تو چه دانی حدوث دهری را
گر چه فهمد زبان شعری را

[illegible]

این حدوث آنچنانکه ذاتی نیست | حادث زمانی نیست
این صفت گر فحول میگویند | از برای عقول میگویند
سلطنت را که گفت حادث دهر | که برو قدح کرد حاکم شهر

قوله

قائمش هست دهری بیداد | بورالحاد با قمر داماد

اقول

دهریانی که نامسلمان اند | دهر را صانع جهان دانند
حاشش لله که سید داماد | زند این حرف پس کن بیداد
دهر را معنی دگر باشد | که بر عقل معتبر باشد
آن زمان را بجای ظرف بود | معنی آن بجای حرف بود
باجین دهر بحث سید هست | پس کلام تو غیر جید هست
مومنی عالمی ز آل رسول | بورالحاد گفتیش ای عنول
عجبی نیست زین سخن که عمر | هذیان گفت قول پیغمبر
قصد سید حمایت دین است | که نه این قول فلسفین است
وانکه آن قول را نداد از دست | کیست محمود جونپوری ست
تو ولی ملحدش نمیخوانی | زانکه دانی که بود عثمانی
او بآن علم و عقل و فضل که داشت | پاس آداب میر را نگذاشت
باجودیکه رد سید کرد | ذکر او کی بلفظ ملحد کرد
بلکه مدح و ثنای او کرده | اعتراف از برای او کرده
که بود بهر دین حمیت او | جنبش عرق ها شمیت از او
تو که این بغض کرده ظاهر | باز بر رد او نه قادر
گر چه او بود چون تو فاروقی | هست از اهل علم و تو سوقی
هست این شیوه شیوه جهال | نیست این داب اهل علم و کمال
وین عجب تر که گفته خود او | نیست راجع سوی اب وجد او
سخن او اگر بود الحاد | باشد الحاد او نه از اجداد

ز اهل انتی تو بورالحادش
نسبت الحاد سوی اجدادش
چون ز اجداد سید ست بنی
پس ببین تا کجا ست بی ادبی
مصطفی را بجو سبکی تکفیر
قابل لعن هستی و تعزیر

قال المبطل

گر درین هم کنی سخن سازی
یاد کن قول صدر شیرازی
کهن و نو که از قدیم بود

۲۸

...ت قدیم بود
نفی از حادث ... و از حق
... ثبات ... ش
... سبقت ...
... آورد
... آورد
... خانه ... گناه
بعد ازین ... تست
... علم حق باشد

یقول الحق

معنی اول تصدیقی بود
وین معانی نیست ... او نبود

نشنیدی ز اهل علم و کمال ... عام از هر دو باشد استعمال
پیش من چون کتاب نیز اینست ... نیز تسلیم چاره ما را نیست
پس بتقدیر صحت نقلت ... بتو گویم موافق مقالت
تا بر آیت دو تا دلیل بود ... کاین مجازی و بهر تقلیل بود
هست موضوع له ز لفظ مفاد ... [illegible]
تو ندیدی مطول و تلخیص ... [illegible]
تا بدانند [illegible] ... مجازی شود [illegible]
هشت واری قدیم و زند [illegible] ... نهمین گر فزود شد چه عجب
هم بیان اصول مذکور است ... پیش ارباب علم [illegible]
حمل بر اغلب اسم باشد ... نه بر آن معنی که کم باشد
[illegible] ... [illegible]

قوله

باز هم شبهات فتاد از حق ... شاهی شد اسبق و اعشق

اقول

گر همین اسبقیت شاهی ... مایهٔ نازش است ای واهی
پس همانا که شاهی شیطان ... هست اسبق ز شاهی سلطان
شاه تو گر بجای آدم است ... اعتق از خسروان عالم است
آن لعین پیشتر ز آدم بود ... فخر او را رسد که زاقدم بود

قال المائن

یافت هر کس که جست عنوانش ... منتهی تا بیافت اعلانش
زان نشان گاه تا صفی الله ... بود بر دیده در نبی الله
شد به نیروی این دلیل درست ... که نیاکان ما ز روز نخست
یا گرامی پیغمبران بودند ... یا گرامی سروران بودند

قال الخلیل

نسب پادشاه نیک سیر ... هست از آفتاب روشن‌تر

۲۹

است ایها الامام شاهنشاه
نسب [illegible]
[illegible] فول
نسب خویش شاه را یاد است
[illegible] معقول
آنکه گفت داد حق داد است
جد اعلای شاه عالی شان
است لاریب یافث اغلان
یافث اغلان گشت جد اعلی
خلف یافث ابن نوح نبی

هست از نسل یافث الان — سرور قوم ترک جوهن خان
جوهن خان گذشت یکدختر — بود النوا بنام اشهر
همه آبای این شه منصور — تا بالنقوا رسند ضرور
چون ز دنیا نیافت شوهرش رو — سروری یافته قرار براو
دید روزی بخواب آن گلچهر — که بحلقش گذشت شعشهٔ مهر
خواب نوشین چو رو از و بر تافت — در شکم اندکی گرانی یافت
نتوانست ضبط رو یا کرد — این حقیقت بقوم خود وا کرد
هر که این ماجرای خواب شنید — چارهٔ آن بجز سکوت ندید
روز دیگر چو خفت غیرت حور — باز فرمود آن کرشمه ظهور
روز ثالث بخواب باز همان — شعشه مهر شد بکام و دهان
قوم بر قدرت خدای قدیر — معترف آمدند عذر پذیر
زان شعاع ثلثه در یک چند — آن عفیفه بزاد سه فرزند
بود زین سه پسر که بوزنجر — گشت سردار از پس مادر
تا به تیمورشاه زین سردار — چاردهٔ ابتدت نیشوند شمار
پس بیان کرد انچه شاه زمان — نام آباش شد کجا پنهان
نام آبای شه عیان گردید — تا بآدم نسب بیان گردید

۲ قوت

ترک کردم جواب اینها را — نیست از حال شه خبر ما را
ز تواریخ هم کتابی نیست — عقل را در نسب لصانی نیست
نقل کردم برای نظم کلام — تا نیفتد خلل بفهم مرام
همچنین هر چه زین قبیل بود — ذکر آن برهمین سبیل بود
نیست امر که اهتمام کنم — به که درامر دین کلام کنم
ذهب و مذهبش بمن چه از ان — نسب و منصبش بمن چه از ان
گر کنم بحث و غوص مشکل نیست — لیک زین سعی هیچ حاصل نیست
گوهر عمر را تلف نکنم — بکهر جلب این خزف نکنم

نفسی چند از بقا مانده ست
بسیه از کار روان جدا مانده ست
آنچه درین قدر از ان باشد
قابل رد همان ... باشد
نفع دینم بنو هیچ از ان
پس عنان قلم بپیچ از ان
مع هذا کلام این مردود
آنچه بالجزء معتبر بود
... بحث ...
... از نبود

۳۰

قول
نسب ... نعوذ ... منقول
... براده نقل
اقول
نسب ... چون نو ... ایست
نص ... تنیعو ... است
نسب ... معقول است
نقل معقول غیر معقول است
نسب عقلی که ... و ... است
... ز امام ... ست

[illegible]

درسراجیه ابن الملیفه ببین | گفتگوی ابو حنیفه ببین
هرکه گردد بغائب از زن خویش | تا ده سال بلکه زان هم بیش
زن چو با شخص دیگری پیوست | زوجه آنکس نگشت عقد بار و ببست
هرچه بودست بکر یا ثیّب | همه اولاد او بود طیب
شوهر اولین پدر باشد | همه ز دختر و پسر باشد
این نسب نیست در جهان منقول | هست معقول بلکه نامعقول
گر کنیزی فرزند پنج نفر | بازبادی شوند هم بستر
متولد شود از و پسری | هریک از پنج باشدش پدری
گرچه زین پنج تن زنا شده است | نسبی تازه بنا شده است
وه چه ترکیب وضع این نسبت | این مرکب مخمسی عجب است
طرفه تر از بنای این افعال | گر خماسی زیاده نیست محال

قوله

دید روزی بخواب آن کلّ جمهر | کز بحلقش گذشت شعشه مهر
روز ثالث بخواب باز همان | شعشه مهر شد بکام و دهان

اقول

شعشه گر با همین حروف و خط است | نیست تازی نه فارسی غلط است

قوله

زان شعاع شده بیک چند | آن عفیفه نزاد سه فرزند

اقول

وجه ایهام و اهتمام تو | کشف حالا شد از کلام تو
کاین علامات از ثلثه بود | پس کرامات از ثلثه بود
زاده منفرج نگشت اصلا | شد مثلث در آن ضلع پیدا
گرچه هر یکی زاده دیر باشد | گر زنی با سه تا قرین باشد
در میان افتراق هم نبود | عقد و خلع و طلاق هم نبود
بود چون اتحاد در انوار | شده یکجا حلول آن او تار

[illegible] ز شوی بکار صدق و صفا
بوده از آن ثلثه خلف
شده زان آسمان نزول شان
[illegible] گذشت
[illegible] زن [illegible]

قال المبطل

[illegible] تراقصه بود زین تعریض
که بالنقوا کنی تعریض
نیست تعریض را در اینجا راه
حال مریم ببین مشو گمراه

[illegible]

يقول المحق

اعتقادات جا و بیجا نیست … فرق سادات جا و بیجا نیست

دم عیسی نه هر دمی باشد … هر زنی هم نه مریمی باشد

نص قرآن و حدیثی نیست … روح قدسی بجز حبیبی نیست

ورنه هر خنده گر نشکافند … دعوی فرق سادتی بافند

خود ببین دختران اعور … گر شود بار دار بی شوهر

تلو عزرائیه نخواهد گفت … مریم تاثیر نخواهد نهفت

تو اگر گوئیش عجب نبود … کز زنا زاده را نسب نبود

هر که باشد عدوی حیدر و آل … بز نا منعقد شود نه حلال

خبر از خلقت عمر داری … بیش ازین گفته ام خبر داری

قال المبطل

ای شقی شیعه را مکن بدنام … ورنه از دین خود شوی الزام

يقول المحق

قال النقوا نوشته تمام … شیعه را خود تو کرده بدنام

از خلیل ارچه بود تو سیهی … در کلام تو هست تو صحی

قال المبطل

زانکه گویند شیعه مرتد … کو سیه رو نمی شود سنید

يقول المحق

رو سیه کیست تا ابد سنی … سنید البته کی بود سنی

شیعه مرتد که شد شود سنی … نبود شیعه را سند سنی

قال المبطل

تو سیاه رو سیه دل استی … چون بسادات آل پیوستی

در خمیر تو مایهٔ حبشی است … با سیاهت ازان طعام حبشیت

يقول المحق

یاد کن از خمیره عمرے … تا بکی از ضحاک بیخبرے

بارش بسیم ادرت … بی سبب از قریش شو … بهر او سیاه دل استی … چون بسادات آل پیوستی

تو کر

با سیاهت ازان طعام حبشیت

ابو ل

نفت رفت ان طعام از گفت … پسر شد زان نیل دعتلفت … آب میکرد از … ن

٣٢

… یادت آمد … الزمان

قال المبطل

آن … آن

معنش …

يقول المحق

… رسیاهی … در دل … ای دل … تا بکی سیکنی تو نامه سیاه

*

ایکه ما را تو خیرخواه شدی
لیکن از وجه نیز آگاه هم
از خدا و رسول و از اصحاب
هیچکس ذکر این کتاب نکرد
تو که پی بر سبیل حق بردی
وه که پیغمبر این خیال نکرد
بده انصاف کو نبود سیاه
هست گر در کنیززاده کلام
یا عمرزاده ضحاک نبود
گر اینکس که همنشین منست
بر کمالش تو چشم دوخته
اعتراض ار کنی بود غلط ست
سید هی فحش و نیست پس کس ست
این نه طور و طریق اشراف ست
در پی حال دیگران باشند
بر بزرگان سبیل رو جویند
مصطفی را که داشت شیوه پسند
فحش را هرکه او زبان دارد
این نه فضلی و نی کمالی هست
آن سیاه از کنیز کیست بگو
تو که گفتی بتر اماان را
ای جهول سیاه کار دلیل
می‌نمی طعنه به پیغمبر
پس پیغمبر هم از کنیز آمد
شرف آورد در صحابه چه چیز

مانع از صحبت سیاه شدی
بر کلامت دلیل نبود هم
خبری نیست در حدیث و کتاب
منع از صحبت سیاه نکرد
بر بزرگان خود سبق بردی
حذر از صحبت بلال نکرد
یا در اصحاب نیست ای گمراه
پس نه آخر بلال بود غلام
صحبتش با رسول پاک نبود
اینکه چشم و چراغ دین منست
زآتش رشک و کینه سوخته
لاجرم کار تو همین سقط ست
این دلیل شرافت تو بس ست
خصلت بزرگان نه این صفت ست
عیب جوی هنروران باشند
چون نیابند راه بد گویند
کافران این کینه می‌گفتند
می‌تواند که بر زبان آرد
کار هر گنده بیزاری است
هم اگر جاهلست عیب چیست بگو
از کنیز عمر اماان را
تو نه داری خبر از اسمعیل
که کنیز ست جده اش هاجر
صحبت او چرا عزیز آمد
می‌ستائی صحابه را چه بهر

همسر مصطفی اگر زینب
وای صد وای بر چنین دین
شیعیان دشمن رسول است این
سلاطین مطلق بجا چو لست این
نیست سنی عیب و نامناسب
با چو و چند و بسا زده است
نسب اصحاب با صفا زده است
... برای مصطفی زده است
لعنه برای بعین ...
ای ... ف ... ستا ای لعین
... از نسل اب و جد بیت
... از ... ستکوه

۳۳

تا را زبهر شقی باشد
جنت از بار شقی باشد
گرچه آن شخص ... نیست
یا که این مرد بنده حبشی ست
کز خدا ابل نظر ...
... و ... شد
هست در وحی آسمانی هم
هرکه اتقی بود بود اکرم
قال الجلیل
همه اجداد آن ... منصور
سلطنت داشتند تا تیمور

یعنی قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم

بود تیمور خود جهانبانی — پیش او کس نبود سلطانی
تا بغاجولی از ترا غائی — کس نبوده بکشور آرائی
نه سلاطین نه سروران بودند — بلکه محکوم دیگران بودند

قال المبطل

انقدر هست اعتراف ترا — بود تیمور سلطنت آرا
بعد تیمور تا بشاه زمان — همه هستند بادشاه زمان
قبل تیمور شه مگفت کجا — که شهان بوده اند هم آبا
بلکه شه لفظ سروران فرمود — سروران بوده اند نشان شهود
تا بغاجولی از ترا غائی — سروران داشتند آبائی
تو که انکار سروری داری — بوده از فن سیر عاری
همه آبای شاه عالیجاه — سروران بوده اند و شاهنشاه
ذم شه چون تراست مد نظر — در همین پرده گه خوری اکثر
شاه را گاه شیعه میخوانی — گاه هر قسم سروری رانی
گاه گوئی نه سروران بودند — بلکه محکوم دیگران بودند
روشن تو که شیوه کین ست — لب بیرا ز خلافی دین ست
صاف شد مدعا ازین تقریر — شاه ما نیست شیعه بی تدبیر
شاه گرو ست سیل رفض بسیج — کی فشاندی زبان بهجو بلیغ
بی دلیل ست دعوی مدعوت — هیچ قولت نمیرسد بثبوت

یقول المحق

تا بکی شور بر سر اعدا د — همچو سگها بر استخوان فریاد
کیست قاجولی و ترا غائی — داده ام گوش تا چه فرمائی
هر چه بودند شاه یا که گدا — همه محکوم حاکم ست خدا
اندرین نعمت حکم منت چیست — شاه را بر گدا حکومت چیست
در حیات ار چه سروری باشد — بعد مردن برابری باشد
هیچ از سروران نشانی نیست — غیر خاکی و استخوانی نیست

کی ز انکار جستجو نکنم
نی درین باب گفتگو نکنم
در قیامت ز نسب پرسند
بلکه از بندگی رب پرسند
از نسب بهره باب در حشر
نیست کس را فراغ بعد ...
بعد ازین ذکر این تمام کن
یاد اسلام ...

ذم شه چون تراست مد نظر

۳۴

اینقدر حرف ذم نمی باشد | راست گوی ستم نمی باشد
تو که بر خیره مدح او کردی | از کلام فضول گه خوردی
بود مقصد بس شاه مطلب تو | وانچه خوردی برآمد از لب تو
دور از حاضران باین نادان | که بود قول و بول او یکسان
سخن من بحال خویش نماند | طور و طرز که داشت پیش نماند
گرچه خود پاک داشت مرا | کار با من بر این بست مرا
گر بقول نبی عمل سازید | خاک بر روی او چه اندازید

قال الخليل

تو که کردار ای عدو غدا | اعتقاد نبوت انبیا
پس ازین کفر و زندقه باز آ | یاد کن لا نبی بعدی را
هر که این اعتقاد میدارد | ابر لعنت بفرق او بارد

قال المبطل

حال فهم تو شد ازین معلوم | این چه میگوئی ای جهول ظلوم
نه کجا گفت بعد ختم رسل | که نبی بود بعض حد یا کل
مطلقا گفت شاه پاک امم | که نبی بوده اند یا سرور
گفت شه هست و هست لازم آن | کذب را نیست احتمال درآن
سرور ما بر تو کشف شد بیشک | حال بعدی شنو اینک
همچو نوح نبی نجی الله | بود بافت هم ازین نبی
پیش از نوح و هم پس اکثر | انبیا بوده اند پاک
از نبوت برانکه کرد انکار | مندرج شد بزمرهٔ کفار
منکر انبیا شدی بجدید | ابر لعنت بفرق تو بارید
لعنتی بعثت کار تست | زانکه آن روسیه ترا یار است

يقول المحقق

بود فهم تو بیش ازین معلوم | عقل معلوم بغض و کین معلوم
نیست قول خلیل حرف عجیب | نیست انبیا اشاره سوی قریب

[illegible]

۳۵

[illegible]

اقول

خود تو دانی که بافت اعلان
بود زابای بندهٔ سلطان

پس اگر همه پیغمبری باشد	بهر آبای مادرے باشد

قوله

لعینتی ملعبت کارست	زانکه آن روسیه ترابارست

اقول

خبط و نیاست بسکه در سر او	شور سودست بسکه در سر او
هر دم اش در نگاه می آید	بنگاهش سیاه می آید
بشل گر نظر بماه کند	ماه را از نظر سیاه کند
هم سوادش چنانکه خواهی نیست	سبقش غیر روسیاهی نیست
شب ابیش از ین سیه خیره اند	نور دین را زکین سیه خیره اندست
دم بدم دیگر رنگ می آرد	چه کند بی نوا همین دارد
اهل باطن که صاحب نظراند	صورت ظاهری نمی نگرند
اسود اللون بود هم موسے	بود لیکن در جبیه پیش خدا
بود هر چند و تمتنش فرعون	نزد بیش طعنه سواد اللون
لوطیان لاف خط و خال زنند	کافران طعنه بر بلال زنند
دل منور ز نور مهر علی ست	صاف گر نیست روکه فررت نیست
آنکه او را سیاه میگوی	هست ماه سپهر نیلوفری
در میان سحاب چون بدرست	در شرافت چو لیلة القدرست
رومبین دل ببین ز نور یقین	کعبه را سیاه پوشش بین
نازش مرد بر هنر زیباست	ناز بر حسن عادت زنهاست
تو که خوبرو طنازے	که بحسن و جمال می نازے
ناز کن گر کسی خریدارست	از تو امیدوار دیدارست
من نیم طالب وصال تو	من نیم عاشق جمال تو
یاد را ایام ساده روی خوشش	بوده باشی تو مرهم دل ریش
رنگ گلزار حسن بود ز تو	گرم بازار حسن بود ز تو
گرچه آن سوق را نماند رواج	لیک ازان شوق برگشت مزاج

بچشم دلش تو ام کور کرست
بلک کسی ماه هنوز نیست درست
کو دماغی که مدح او دم بکنم
سراپای او نور قسم بکنم
مدحت ای ماه وش ز من نشود
وصف آن رنگش فن ز من نشود
ترک کن عادت جوانی را
مخور علت نهانی را

آدمی را کمال می باید
از شاهیر تو بود جاحظ
لیکه از بس کریه منظر بود
یک زن شوخ طبع چابک دست
گفت با او ز شوخی آن [illegible]
نیست در فن تراشیده نظیر
گفت ابلیس را از آنم [illegible]
پیش جاحظ برفت و کرد ادا
جاحظ آن مرد فاضل ساده
زن که چون زنگ گشت خندان شد
کردگار مجید در قرآن
بهتر وصف او نمود اله
بتامل ببین تو قرآن را
کان ز آیات خویش بشمرده
تو بعلم کتاب نگذشتی
خلقت حق بود سیاه و سفید
هست بر خلق امتنان آنکه
یاد کن نقل آن سیه چرده
که کسی مثل تو سیاه نخواست
نیست شکلم ز کرده های خود بشر
وین عجب ترکه مولوی حیدر
عمری شکل و حیدری نام ست
رو سیه در مقابل بلبل
در کف او با طوطیان مانده
بعد ازین فصل گزارش خامه

نه که حسن و جمال می باید
فاضل و عالم هست و هم حافظ
زشت رو و سیاه [illegible] بود
بدکان مصوری بنشست
از برایم شبیه [illegible] بکشش
زود ابلیس [illegible] تصویر
صورت [illegible] گفتم گو [illegible]
کرد [illegible] شود ترا
آمده [illegible]
اینکه [illegible] بگفت خندان شد
کرده انبیاء حکمت لقمان
نه [illegible] که زنگ داشت سیاه
آیه اختلاف الوان را
پس نشاید گرفتن خورده
کور کورانه حافظش گشتی
باش آگاه از کتاب مجید
و غرابیب سود سخت سیاه
سعدیش در کتاب آورده
زو جوابی شنید و حیران ماند
تو مزن طعنه بر خدای خویش
که ترا یار هست و هم یاور
میکند طعن و خود سیه فام است
چون کلاغی نکنده غلغل
هرچه او یاد داد میخواند
داد مت همچو طوطی آئینه

[illegible]
[illegible]

گلشن [illegible] زینت های فرار
می برد سیل مرگ هر گل و خار
تو درین گلستان چو بنشینی
بکند روزگار گل [illegible]

قال الماتن

زان سپس روزگارهای دراز
در سرا پرده های عزت و ناز
بود هر کس که کشور آرای
تا بچنگیز خان مسجا [illegible]

[illegible]

چون قراچار دم زد از اسلام	بلکه قوم یافت ماه تمام
بعد ازان تا باکر بو ظفر بوم	همه فرمان دهان و داد گریم

قال الخلیل

این کلام تو کذب آمیز ست	گر نیاکان شه نه چنگیز ست
کار او بود قتل و جنگ و ستیز	شرکی بوده ست آن خونریز
قابل الطعن و اخل النسب ست	مورد لعن و داخل النسب ست
داده ای سفینه نا فرجام	شهنشاه دهلوی دشنام
کافر نعمتی خطا کردی	خوب حق نمک ادا کردی
اگر این حرف شاه گوش کند	شل جنگیز گردنت بزند

قال المبطل

راست بشنو سخن ز تاریخی	کنده باشد برای تو میخی

یقول المحق

از کمالات دیگر آسودی	فن تاریخ را برافزودی
هست علم محاورات ترا	چیست جهل از محاورات ترا
چو تو تحقیق ... باید	... قری باید
تا ...	حرفهای ترا جواب دهم
من نیم ... تو	تا زنم حرف در برابر تو

قال المبطل

...	دو پسر داشت تومنای خان
نام آن ...	بود قاچولی و قبل دیگر
... تیمور	هست قاچولی از بیان دو پور
... چنگیز	آن قبل بوده ست آن خونریز
زین بیان این چنین ... ست	شاه را رشته بچنگیز ست
لیک شاه ... گفت کجا	که بر و معترض شدی بیجا
تا که در مصرعه ... ست	غایت نفی کشور ار ...ست

... بود ... غایت ...
نتوان بود قابل ایراد
... و ... ان ... بیشک
هست ... ای مردک

یقول المحق

هست ... این کلام سلطانی
غرضش چیست خود تو میدانی
آنچه مقصود او غرض ... نیست
خود بیان کردن ... نیست
نفی و اثبات کشور آرائی

۳۸

فکر کن این چه خودپسندی هست | از پس او ...
بی تامل ره گریز مرو | راه نادیده تند و تیز مرو
وینکه جد مجاز میگوئی | غلط ای حیله ساز میگوئی
در نسب هست معتبر تعریف | نیست جائز مجاز در تعریف
در بیان نسب که کشف حقیست | اینچنین ذکر موجب قلقیست
صارفی در مجاز میباید | از غلط امتیاز میباید
خاصه وقتی که اشتباه بود | جای تنبیه و انتباه بود

قوله

که عم و جد و ان علای شک | هست جد مجازای مردک

اقول

راست گفتی که عم بجای ابست | لیک در غیر بحث نسب است
مثل ذکر کریم در آزر | گفتش برای خلیل گفته پدر
پدرش تارخست آزر نیست | هست معروف قول منکر نیست
تو ولی بر خلاف گفته خویش | پدرش ساختی [illegible]
آن مجازست بهر خاطر شاه | نه بی خاطر رسول الله
بلکه کفرست بهر اجدادش | لفظ مردک برای اولادش

قال المبطل

کار حکمیه بود جنگ اگر | شاه را زین قتال او چه ضرر
گرد را جد او حیدر کرار | کافران هم اند [illegible]

يقول المحق

ای بزرگان تو نفاق شعار | راست گفتی ترا ز کفر چه عار
وانکه [illegible] دار مومنان باشد | کفر اجداد او چسان باشد
بود اجداد حیدر کرار | همه اجداد احمد مختار
که موحد بنزد ما بودند | هم پرستنده خدا بودند
در جناب محمد عربی | هر شرف بود ذاتی و نسبی

[illegible] در بعضی تو [illegible]
پدر آتش [illegible] قسم جنت و نار
[illegible] انصاف [illegible] کن
توبه کن زین سخن [illegible]
[illegible]
یاد کن آنچه پیشش از این گفتی [illegible]
[illegible] چون ترا [illegible] نظر
شاه را گاه شیعه میخوانی
گاه [illegible]

گاه گوئی نه سروران بودند | بلکه محکوم دیگران بودند
اینقدر حرف را که گفت خلیل | در حق پادشاه بی اکلیل
تو ازان ذم شاه نفهمیدی | گفتنش را گناه نفهمیدی
حاکمی بیشش نیست این سلطان | فقر آباش عار گشت چنان
کفر اجداد و جد رکرار | در نگاه تو نیست موجب عار
آن سخن را نشد ز ذم باشد | این سخن خالی از ستم باشد
فقر آبا برای شه عار است | چه اجداد مرتضی عار نیست
از ببین حرف نخوت پیدا | شد گرفتار فقر آخر کار
حیف جز بغض کینه نداری تو | هیچ از درد دین نداری تو

قال المبطل

قائل کفر هستی ای اشقی | حسن بن حسن مثنی را
کر شان ائمه معصوم | کی ز کفر نیا شود مفهوم

یقول المحق

کفر ممنوع هست در آبا | ور اقارب نه کرده ایم ابا
جد اگر معنی نیا باشد | دعوی کفر او خطا باشد
پس حسن چونکه از نیاکان نیست | چیست غم گر ز اهل ایمان نیست
ور نیا معنی دگر دارد | گر بود کفر کی ضرر دارد

قال المبطل

گر بود کس رشان ازین کاست | باز آید سوی تو دشنامست
قابل طعن و دخل النسب است | مورد لعن و دخل النسب است

یقول المحق

این چه حرفست این غضب بی ادبیست | در نسب طعن تو برال نبی
از تو این گفتگو عجب بوده است | که عمر داخل النسب بوده است
بود عالی نسب جناب عمر | واحدش بود جد و خال پدر
پیش ازین شرح این نسب کردم | نزدم طعن و هم نسب کردم

*
خلفای تو را عبا بودند
دشمن آل مصطفی بودند
یاد کن قصه زیاد لعین
کو زنا زاده بود آن بیدین
چون عمر ساخت داد نسبش را
تو ثنا گستر معاویه
هجو ملک برادر معاویه

قال المبطل

داده ای حنیفه تا زجام

40

[illegible]

یقول المحق

[illegible]
*

[illegible]

این نه ذکر ائمهٔ دین بود — گفتگو در حق سلاطین بود

تو بدین ذکر ابتدا کردی — با بزرگان خود جفا کردی

نسب آل را که عالی است — ز سفاح و ز کفر خالی است

بر اعاظم شاه برگفتی — آنچه گفتی بجای خود گفتی

همه چون و چرا تو آوردی — بر عمر هم بها تو آوردی

گر عمر گفته تو گوش کند — بزند در تو و خروش کند

قال الخلیل

ای فرنگی نهاد عیسائی — ملتش بود کی مسیحائی

این پسر زاده همان خونریز — خلف او کتابن چنگیز

منحرف شد ز کیش آبائی — کام زد بر طریق عیسائی

پیش او عیسوی نبود دگر — نیستت بهره ز فن سیر

قال المبطل

ای جبین سای بر کلیسائی — از مساحت بود مسیحائی

چونکه چنگیز ملکها گردید — زین سبب این لقب سزا گردد

بود دجال سیرت و قتال — زین جهت شد مسمی دجال

نام دجال نیز هست مسیح — مثل دجال کرد کار قبیح

سه بلاغت نهاد بر جا شر — گفت اینجا ازین مسیحا شر

از کلام شهت شعوری هست — تا زبان را ز فهم نوری نیست

یقول المحق

ای که در کفر دشت پیمائی — مست لا یعقلی و صهبائی

تو ندیدی مگر سیاق کلام — چون قراجار دم زد از اسلام

کاین صریح و غنی ز اظهار است — بود اسلام از قراجار است

پیش از او در حدود تیمور — کس ز اسلام دم نزد به حضور

بس مسیحای که بالا گفت — ضد اسلام شد که حالا گفت

بعد ازین ذکر اعتزال بود — که برین نکند نقد آن بود

گر گفتگوی آن است
یعنی زینا گفتگو چه نسبت است
با مساحت کمبود چه نسبت است
با شعر نعتی خلاف شد بود است
را نحبه نمیدو است
غدر تنگمی زان شعوری نیست
از کلام سست شعوری نیست
تا زبان را ز فهم نوری نیست

قال الماتن

بیچ ... و مرزا اعتزال نمود
... سک زبان ... شد

قال الخلیل

٤١

بلوغ وهم و خیال را دانم
گر ... اعتزال را دانم
نبود هیچ در خفی و جلی
فرق تا اشعری ز معتزلی
آن یکی گوید و دگر نادرست
سگ زر دست ... بن ادب
در بگوئی تو از ره ...
که در اجداد شاه کشور ...
با ... داشت ... ...
کس نبود ز شیعیان علی

راست خواهی ورنگویا بزا | نبود حافظ ز شرم و حیا
بود در عهد خود بهاء رشاد | سوی پاک خسرو زیجاد
نام او بهر اشتباه بس ست | بهر تکذیب این گواه بس ست

قال المبطل

وجه اگر تو بوج سیدانی | گر همی اعتزال را خوانی
غیبت منتظر مکن باور | مکن اقرار رویت داور
غیر اقرار و غیر انکار است | نبود گفتگوی تو یارست
غیبتش پیش ما هم چیزی نیست | جز بنقصان فهم چیزی نیست
اندرین باب کیست معتزلی | اشعری یا که پیرو حلی
بخدا نیست در خفی و جلی | فرق در شیخ حلی و سطی

بقول المحق

در کتاب خدا که لا ریب ست | آیه یؤمنون بالغیب ست
قول فرعون در کتاب مبین | مثل تو هست لا یجاد ببین
ساقر از شکر خدا بوده ست | جحد و انکار را بجا بوده ست
که خدا را نه دید و فهم نکرد | سخنت را شنید و وهم نکرد
غیبت ار باعث شک و ریب ست | جنت و نار جمله در غیب ست
غیبت منتظر اگر وهمست | جنت و نار سر بسر وهمست
عرش و کرسی و سدره طوبی | همه غائب بود ز ما و شما
پس نشنیا امام موهوست | که شریعت تمام موهوست
در احادیث ما که ماثور ست | غیبت آنجناب مذکور ست
[illegible] هست در صحاح شما | که شافعی بود و مذهب ما
[illegible] ست باده کش هستی | منکر اصل غیبتش هستی
[illegible] از اهل دین و اسلامی | گر نداری دلیل الزامی
[illegible] از طریق خویش بیار | که از آن منکشف شود انکار
[illegible] الزام است و نه تحقیق | بکلامت چسان شود تصدیق

پس خودت [illegible] سبیل استدلال
نام [illegible] بعدی [illegible]
محکم [illegible] عقل و نقل [illegible]
[illegible] ممکن [illegible] است پس مکن انکار

قوله

نبود گفتگوی تو یارست

اقول

پیش شعر و شاعری غارت
نبود گفتگوی تو یارست

[illegible]

قوله

[illegible]

اقول

[illegible]

نفی رؤیت که مشترک باشد ... نتوان گفت هر دو یک باشد
گر شود اشتراک یک مطلب ... باعث اتحاد در مذهب
رکعات عشاست چونکه چهار ... شیعیان از سنیان لشمار
اتفاقست در وجود حق ... پس بگو شد یکی جمیع فرق

قوله

بخدا نیست در خفی و جلی ... فرق در شیخ جلی و رجلی

اقول

گر باین قسم خوردنی سم ست ... اثم تحریف اسم کالعدم ست
گر همین شیوهٔ مناظره ست ... در پسند تو این محاوره ست
فخر رازی ز تو کند زاری ... هم بخاری رود به نجاری
گر بخواهی محاورات هنود ... پس نجاری بگو بخاری بود
در بطر ز عرب روی ز عجم ... معاویه سگ بود معاویه هم
نام ملا جلال هست جلال ... که بخوانی حلال یا جلال
در سر شعر و شاعری داری ... میل ایرانی و دری داری
در سخن پروران نامی تو ... جامی است شل خامی تو
از تصانیف فخر پرهیز ... سست تغیر مصنف بکبیر
پس تصانیفش بکن بسوی گریز ... که نداری درین دوان تمیز
ترمذی ترمذی بود بنظر ... ابن حجر بود نه ابن حجر
بعد ازین فصل چند خود بشناس ... باش دور از خناس ای خناس
بسکه سرمایهٔ تو تصحیف ست ... بر همین ست مدار تصنیف
نیست تصحیح از تو در الفاظ ... بکن از مصرع خلیل لحاظ

قوله

سنگ زر دست اخ بر آدی

اقول

آخ بالمد نوشته طابع تو ... آنکه بالطبع بود تابع تو
هست بی مد صحیح شعر خلیل ... پس مد افزوده است از چه دلیل

زنود ... حرف ... وار
... شنود وار
نطق سنی ... نقطه کرده
زغلط در الف ... کرده
بلکه او ... بجا غلط ...
... اوزنا ...
اینهمه از حسن ... ...
وار نمود بی سواد و ...

قال المبطل

... لعنت ... روایت
... ... روایت
... تمامیت ... می بد
... ...

... کرد ... روایت ...

یقول الحق

... مشهور در میان عوام
... روایت ست ابن حرام
گر همین قول سنیان باشد
شاه پس ... باشد

قال المبطل

این سخن اندر ... ارشاد
بود ادهم ز شیعه ...

مثل این بادشاه مصر خدم | تهمتی بسته اند بروی هم

یقول المحق

هر دو جا ادعای تهمت است | هیچ جا هم بگو که حجت است
منکر سائر سیر هستی | از تواریخ بی خبر هستی
ادعای عجیب هست ترا | ماجرای غریب هست ترا
بود بروی اگر زما تهمت | دیگر آنرا نه شد چرا تهمت
شیعه گر بود یا که سنی بود | نیست ما را ازین زیان و سود
او اگر زیم سبق ما سبق سبیت | نتوان گفت کاین طریقه حق نیست
فرض کردیم او بود سنی | نشود زین سبب بگو سنی
بود گر مثل تو بهادر شاه | تو بهادر نمی شوی والله
سخن حق ز عقل پنهان نیست | حق رضا جوی بادشاهان نیست
گر همین بادشاهیست دلیل | شیعه بود است شاه اسماعیل
از اولی الامر بود چون آن شاه | اتباعش نمیکنی زچه راه
همچنین دیگر از ملوک کبار | صفوی لکهنوی و هم قاچار
پس تو با این همه خلاف مکن | از اولی الامر انحراف مکن

قال المانع

دشمن جوهر نگاه نیم | منکر رویت اله نیم

قال الخلیل

دشمن جوهر نگاه شدی | قائل رویت اله شدی
هست هر چند اگر بی پیکر | گر تو منظار اش کنی بنظر
تو بری می بایدت خطا کردی | تهمت جسم بر خدا کردی
یاد کن یاد قصه موسی | گوش کن بانگ لن ترانی را
دعوی این محال بی دین است | دیده ات کور این چه بی دینیست

قال المبطل

رویت حق برانکه گفت بجاست | دشمن جوهر نگاه چراست

منکر رویت ست خود [illegible]
دشمن جوهر ست معتزلی
قائل رویت ست شاه مگر
نه بجسم و نه جهت نه بپیکر
حقتعالی ست قادر و مختار
که بلا جسم و تن [illegible]
خود خدا را قدیر بر بگو
نام سمیع و بصیر بگو
این صفت راست جسم هم لازم
بجهان بیکنی یقین جازم

۴۴

[illegible]
چیست این جوهر [illegible]
[illegible]
[illegible] سنی [illegible]
هیچ [illegible]
[illegible] نفی [illegible]

قال له

رویت حق برانکه گفت بجاست
دشمن جوهر نگاه چراست

اقول

دشمن چشم خود ازین راه است | که بالا یطاق نخواه است
بست خورشید انچنان روشن | که باعیان نمیتوان دیدن
گر شوی سوی دیدنش مائل | نور از چشم تو شود زائل
چشم داری ولی ز خیره سری | خالق آفتاب را نگری

قوله

خود خدا را قدیر میگوئی | هم سمیع و بصیر میگوئی

اقول

وه چه ترکیب خود خدا گفتی | مرحبا مرحبا بجا گفتی
قدرت ممکنات میگوئیم | در محالات ره نه میجوئیم
گر قدیر ست جا و بیجا هم | پس بسازد شریک خود را هم
هست در وصف حق سمیع و بصیر | لیکن انرا ز خود قیاس مگیر
بصر و سمع حق بفهم بهوش | که خدا نه دیده است و نه گوش
نیست معنای آن بغیر علم | تو چه داری بیان بغیر علم
علم گر خواستی ز رویت عین | مرتفع شد نزاع از مابین
پس خدا را بچشم دل بنگر | حق بجا و بجا دو دیده و سر

قوله

هر چه این جزم را دلیل بود | جزم ما را همان سبیل بود

اقول

جزم ما را دلیل عقل بود | که مؤید بشرع و نقل بود
جزم ما هست از کتاب الله | جزم تو جزم هست ای گمراه
بصر کس نمیشود زنهار | مدرکش و هو یدرک الابصار

قوله

لا تدرکه الابصار

لن ترانی که لفظ قرآنست | هیچ دانی چه معنی آنست
معنیش نفی رویت دنیاست | نه که رویت محال در عقبی ست

اقول

لن ترانی ست نفی رویت عین
لن ترانی ست ... و از این
... سلب ...
هست اطلاق ...
... از ...
... بنگر ...
... بجا ...
... عین
... حق
... ست

۴۵

مثل سمع و بصر که دارد حق
پس اگر علم حق بود باید نیست
... اگر نیست ... بین
... در دیدار
... این گفتار
... نفی علم ...
خواست نافی ...
... دو کشش ...

قوله

سنیت نفی رویت دنیاست ‌‌ ‌ انکه رویت محال درعقبی ست

اقول

صورت و جسم نیست بهر خدا ‌ ‌ نه درین عالم و نه در عقبی
نه مکان از برای او نه جهت ‌ ‌ رویت اورا روا ست از چه جهت
هرچه درامر هست محال ‌ ‌ پس نماند محال در همه حال
نقص این قدر فرق هست در دو جهان ‌ ‌ امر دشوار میشود آسان
کی بود انقلاب ماهیت ‌ ‌ ورنه ممکن شود الهیت
یا نقیضین مجتمع گردند ‌ ‌ یا خود از بین مرتفع گردند
علم معقول نیست یاد ترا ‌ ‌ بلکه حاصل نشد سواد ترا
بهره یافتی برای العین ‌ ‌ از سواد الوجه فی الدارین

قال المبطل

رویت دین اگر محال بود ‌ ‌ قول معصوم را چه حال بود
جابجا در دعای شان آمد ‌ ‌ یوم القاک بر زبان آمد
گهه برویت گهی بلفظ دگر ‌ ‌ شوق دیدار کرده اند اکثر
بود گر این محال و بیدینی ‌ ‌ شد از ایشان چرا بد این سنی
توبه کن تو باین چه میگوئی ‌ ‌ بر ائمه چنین خطا جوئی

یقول المحق

رویت کردگار بی انباز ‌ ‌ هم لقایش بود بطور مجاز
گر تو قائل باین مجاز نه ‌ ‌ زان تو با لمره بی نیاز نه
انچه بر نفی رویت دلیل ‌ ‌ چیست در روی بجز مجاز سبیل
بر مجاز ار تو حمل نقل کنی ‌ ‌ از چه آخر علاج عقل کنی
عقل تاویل بر نمی تابد ‌ ‌ پس مجاز تو ره نمی یابد
چون درینجا مجاز دشوار است ‌ ‌ پس درینجا مجاز درکار است
طرفه تر اینکه در کتاب احد ‌ ‌ هست بعد از وجوه ذکر نگاه

چون نظر کار چشم است نه رو ‌ ‌ هست وجه و ید
آیه را فهم کن که داری یاد ‌ ‌ بگو
هست انجا مجاز فی الاسناد
پس ترا در دلیل بر رویت ‌ ‌ هم بسوی مجاز شد حاجت
الغرض از مجاز نیست مفر ‌ ‌ در کتاب و حدیث قول بشر
چون تو هستی نظیر صهبائی ‌ ‌ گر بگویم نظر نامت بی

سرفلان بسته است سوی ناع
دست جنبه چراغ
با دل و جان قست و سعد نشود
در حقیقت چراغ و روح نو نشود
دیده قلب
عمر سر از نبا طخوا بود
الفت و اخلاط خوا بود
الفت قول سعدی شیراز
حاصل قول سر است مجاز
می نوبسیم بین ده و لیس مراد
دیده سعدی و ما اماه
هست نهانه سرو ی
*

خود توانی که بعد تنهائی | دیده با او نداشت یکجائی
وجه و عین دیدار برای خدا | هست هم در مقوله فصحا
همه باشد مجاز دیدار سنی | که خدا نیست جسم جسمانی
آری آری گر از حنابله | پس نه آیان شکوه و گله
هر چه خواهی وگر بگو که درست | غیر فرج و ذکر بگو که درست
چو نتوانی اثبات کفش ساق کنی | رو تیش هم بدین سیاق کنی

قال الماتن

رسم ما نیست ناسزا گفتن | کار ما نیست جز ثنا گفتن
خانهٔ او رسول وال دیم | دشمن خصم بد سگال توایم

قال المبطل

ناکسان را بجاست بد گفتن | ناسزا را سزاست بد گفتن

قال المبطل

ناکسان را بجاست گفتن بد | لیک هرگاه ناکسی باشد
تو کسان را که ناکسان خوانی | این کسان کیستند سید انسی
زان کسانست یک جناب عمر | خاص داماد سید صفدر
هر که داماد مرتضی باشد | ناکس و ناسزا چرا باشد

یقول المحق

وه چه صهبا بیا که سفتی | تو جناب عمر چه خوش گفتی
دلری از بسکه ارتباط باد | سخت چسپان شد اختلاط باد
بسکه مستانه رو باو کردی | مثل جانانه رو باو کردی
جوششی طرفه زین طرف شده است | از جنابت باد شرف شده است
چشم انصاف تو اگر وا است | پس جناب عمر چه زیبا است
خاص داماد خوشتر است از دو | گوئیا گفته بت سرمی
اصل ثابت نشد ز روی خبر | بلکه اینجاست احتمال دگر
که بجای دگر نوشته شود | حاصل آن خبر نوشته شود

کان بمارت ز از عزیزانست
بلا مخصوص با کنیزانست
پس بحیوا اعرافی بنود
بر عمر اسم شرافی بنود
ور بود معنی شان رسم
طرز سنیت فی طریق عجم
[illegible]
هر کسی [illegible]

این شکم بندگان گوت کشان / هست معلوم قدر و عزت شان
دیده باشی کمی بوقت خوشی / در همان حال ذل و گوت کشی
کر لبس چند خر براه رود / یک بیک بر خری سوار شود
زین سواری بر آشن نیست / دور باشی بغیر نفرت نیست
هیأت و رفعت از زمینش بین / کفل خر ته سر منیس ببین
همچنین این فضول هرزه درا / که سوی شر بود راه گرا
ناگهان سوی نظم مائل شد / با کهن شاعران مقابل شد
وای بر شعر زو چهار رفته / بر سخن بی سخن جفا رفته
غرضش اینکه سرفراز شود / چون سواران یکه تاز شود
عزت خود ز شعر سیدا ند / بهمان خر سواره می ماند
بعد ازینها تفضلا گوئیم / هم جوابی تنزلا گوئیم
بر رضائی و لیست دامادی / که رضا هست موجب شادی
لیکه ظلم و عناد و فتنه و شر / هست مخصوص از برای عمر
خاص گر گفته ازین سببش / راست گفتی ولیکه در عقبش
هم بگو آنچه هست در قرآن / در حق ظالمان و بیدینان
چند و ذکر عام و خاص شوی / لعن کن بر عمر خلاص شوی

قوله

هر که داماد و یتیمی باشد / ناکس و ناسزا چرا باشد

اقول

تو درین ذکر ای کمینه نژاد / از جگر و جانه تو هست زیاد
نیستی حافظ کتاب مگر / ننگر گفت لوط پیغمبر
کر شمارا اگر بود در کار / دختران نم بر برای کفار
تا که ستیم زین جواب جدال / حالیا از تو میکنیم سؤال
تو ز خود کو کرا تو دامادی / چه سبب هست بهر این شادی
تو بتر بر کنند یا فتنه در / کاین همه راه طنز یا فتنه در

افزونتر برآمده ۱ و ۱ بار
رای تو یافت برقرار قرار
خوف نکشد چون گرد دار
با نقد فساد کار
با دو رم نیست بعد از پنهام
که عیوب تو گشته ناشد کم
و که عبد اللطیف پر ضعیف
در گلستان نیز نقل لطیف
پروردی لطیف در بغداد
وز کرا بگفش روزی داد

۴۸

قال الخلیل

گفتن بد اگر نبود روا	وضع گردید لفظ لعن چرا
می برد بد بد لذ گفتن بر	هر که از ضرب لعن می ترسد

قال المبطل

گفتن بد اگر بود لاباس	چیست معنی لاتسبوا الناس
خود کلینی نکند از سینه	هست دشنام باعث کینه
این حدیث رسول گفت بجا	بشنو از شاه خاتم الخلفا
هست نهج البلاغت گویا	که علی گفت شیعه خود را
هر که بدگوست نیست نیک انجام	هست مکروه نزد من دشنام

یقول الحق

نیست تجویز سب علی الاطلاق	تا نشود زان فساد در آفاق
نیست در هر مقام هم ممنوع	که بباید محرمات شیوع
مرتضی کرد سب چند اشخاص	کابن حرب هکذا ابن العاص
همچنین هست در کتاب کریم	در حق کافری عتل زنیم
در حق بولهب اگر سب هست	از چه تبت یدا ابی لهب هست
غلظ را حکم هست در قرآن	سب اگر نیست غلظ چیست بر آن
غلظ اگر تو عیب می شمری	چیست توجیه غلظت عمری
کرد سب رسول نیز عمر	هذیان چیست از همه بتر
سب بوقت تقیه نیست روا	لیک در وقت ایمنست روا
همچنین بی ثبوت استحقاق	ناروا هست سب و بغض و نفاق
این بود وجه جمع در اخبار	هم در آیات و نیز در آثار
ور بود سب بمعنی دشنام	میتوان گفت بالعموم حرام
گرچه بعضی کتب بران دالست	که سبی بکنز عمال ست
بعمرو داده بخشش هم عباس	آنکه بود دست عم اشرف ناس
داده بوبکر فحشها به پسر	تو مگر زین خبر نه مخبر

بلکه در نفی نیست بحث و کلام
بحث در لعن هست نیست حرام
لعن وارد بکار بر شرار
بر ظلوم و منافق و کفار

قال الخلیل

تو کز اهل بس اثنا گوئی
بولهب را تو از چه بد گوئی
داستی برده بتاب پرانست
زانکه کفار کار بد بنست

له والتفصیل فی روائع القرآن ۱۲

قال المبطل

شه نه ابلیس را ثنا گوید — نه ابولهب را دعا گوید
هر دو را بلکه با ابو طالب — ناسزا داند از همه غالب
بعد ازین داوره که بیدین کیست — یا دو کافر بداین کیست

یقول المحق

هرکه را سی تو عجب باشد — از تو تسکین بولهب باشد
در کلام شریف ای ناری — که تو دعوای حفظ آن داری
لهب آمد بفتح ها لیکن — های آن از تو ساختی ساکن
لیک در شعر کرده بدعت — لک فیها السکون اذ فتحت
تو چه دانی ره سخندانی — تلعم تو چیست بزم شیطانی
یاد کن قول عارف خود را — که برابلیس گفته است ثنا
که خدای جلیل در تنزیل — داد او را بلعن خود تفضیل
چون بر ولعن خاص نازل شد — شرفی از برایش حاصل شد
همچنین بر خلاف دین مبین — مدح فرعون کرد محی الدین
زینها گذشتیم یاد کن نخست — نسب شاه کرده تو درست
که گرامی پیغمبران بودند — یا گرانمایه سروران بودند
حالیا در حق ابو طالب — ناسزا گفتی از همه غالب
نیست پاس علی ولی الله — این قدر هم که از بها در شاه
سگ دنیا زرست مطلب تو — وای بر نقص دین و مذهب تو
بی پدر بود بهترین عباد — پس ابو طالبش بخود جا داد
ور نعی ذکر الطف اند ست — در حق مصطفی فادی است
داشت مثل خدا چنان قربت — که بخود کرد نعل او نسبت
ناصرش بسکه بود بو طالب — هیچ کافر بر او نشد غالب
او ازین خاکدان چو رحلت کرد — نبی از حکم وحی هجرت کرد
کرد گر ناصرش نماند کسی — وبه زحمت ز اهل کفر بسی

از فضل خود چو کافران بود — مصطفی را عند چنان بود
که نبی خوانده در کتاب این را — که بکلم عند مفتلین
مصطفی را که بسکه یاور شد — یاور دین پاک داور شد
نه و دارسی بجز اشعارش — که باسلام هست اقرارش
بلکه او بیشتر ز بعثت او — داشت تصدیق بر نبوت او

٥٠

وصحف ... ر ... ست که از حرف ... منفصول نوشته شود بخلاف ... ضمیر لیکن بنا بر قاعده ... که بنا ...
... این مقام موصول می نویسند ۱۲

زه ... ۱۲

گر با حال او عیان نشود | از خدا گر تو نهان نشود
پیش ازین بحث حکم تو مات است | کفر جد برائه دشناست
پس ابوطالب ار بود کافر | در حق شان چه میشود صادر
بود بلی و گر او کلام تمام | بر فزودی تو شمتی و دشنام

قال الماتن

خانه زاد نبی و آل سبی | کمند با صحابه بی ادبی

قال الخلیل

سالک راه آل طاها را | باثلثه بود تبرا ها

قال المبطل

انچه گفتی همه غلط گفتی | از پریشان و مختلط گفتی
آل طاها و سالک ره شان | به تبرا نه داشتند زبان
زانکه این شان اشقیا باشد | دور از حال اتقیا باشد
زین تبرای تو چه نقصانست | مدح خوان ثلثه قرآنست
هر که از مدح شان بغیظ آید | بر در کفر جبهه فرساید

یقول المحق

تو که از تابعان اصحابی | بحیات دو روزه در خوابی
به تبرا نه میکشای لب | در منند ز گفتی چه شود و تعجب
روز محشر بحجرت باری | از تو بیزاران کنند بیزاری
تکمنی هم تو ای سخن آرا | آرزوی رجوع دنیا را
تا تبرا کنی ازین حضرات | نیست حاصل ازین بجز حسرات
آن زمان فکر را دخواهی کرد | حرف من نیز یاد خواهی کرد
حب و بغض ست مرده ایمان | گر بعقبی نیست در حدیث بجان
غاصبانیکه غصب حق کردند | ملک دنیا بدست آوردند
تو چرا ئی فتاده در دنبال | نه ازین ملک حاصلست نه مال
حال دنیا که دیده هست اینست | پس چه امید هست یوم الدین

زین صدای هیبت و هول | وقفوهم فکلهم مسئول
من گرفتم که مال و ملک داری | هیچ فکر آل و ملک داری
گو شرو هم صراط و هم اعراف | هست جای ائمه اشراف
هست این جمله از ذخائر تو | رفته باشند مگر ز خاطر تو
هیچیک از ثلثه خلفا | نیست امیدگاه مهر و وفا
حب ایشان کجا بکار آید | بعد از آن بند و چه بگشاید
چون کنی بر عذاب نار نگاه | چون زنی شور وا ابکراه
خوب دانی قسیم جنت و نار | نیست غیر از علی بروز شمار
چون تو بر نار آئی ای عمری | کی علی گو بپرسش زر به زری
که عمر خود نداشت عهد درست | زان بوصلت وسیله هیچ جست
گر بجسر جحیم وا ماندی | نه بدست برات شما نی
چون ترا زین سه کس تبرا نیست | پس ترا با علی تولا نیست
چون کنی از جهنم استخلاص | بی ولایش ولات حین مناص
شاه تو خانه زاد و آل نبی ست | وز تو با آل او چه بی ادبی ست
از تولای اهرمن باز آ | باز آی عزیز من باز آ
ما نصیحت بجای خود کردیم | بر رضای خدای خود کردیم

قوله

زانکه این شان اشقیا باشد | دور از حال اتقیا باشد

اقول

سید المتقین که حیدر بود | به تبرا چسان زبان گشود
گر ترا نیست زین حدیث خبر | خطبه شقشقیه را بنگر
غایتش اینکه وقت شور و فساد | لب بتنقیص اشقیا نگشاد
دهر با اتقیا نمی سازد | چرخ نرد عناد می بازد
چون جهان بر خلاف ایشان بود | آسمان بر مصاف ایشان بود
انذار اسکوت ورزیدند | راز گفتند گر محل دیدند

بس نیم راز دار ایشان که
واقف از سر کار ایشان باشم
نیست راز سوال را محرم
اهلبیت از ابصر و اسم
غافلی شو غافلی وادی ایشان
دل بده با اعادی ایشان
گر شوی جنگ مرا را کن
ورنه پس بر ملا تبرا کن

قوله

هر که از مدح شان بغیظ آید

۵۲

[illegible]

اقول

[illegible]

مرگ شان بود بیشکار علی
بود ز و چون شکست شان جرا
بالمثله چه کار اعدا را
غیظ کافر بحجت ایشان
کس نفهمیده این سوای خودت
ورهمین ست در مذاق نو
نه بطور و طریق جزم و یقین
که سوداے آیه لیغیظ
صدر این آیه را تمام نگر
شدت انجناب بر کفار
همچنین رحمت و خضوع او
بود از بسکه فضل او بجد
روز خیبر ببین کر آن بربسته
شده عقد علی چو باهرا
سد ابواب غیر باب سے
کاین فضائل برای خود سینوا
ابلس زین بره غلیظ را بدید

جانستان بود و ذو الفقار علی
غیظ میگشت لاحق کفار
دوست بود نه دوباره اعدا را
نیست معنای آیه قرآن
هست تفسیر تو برای خودت
میتوان گفت بر سیاق نو
بلکه از قسم احتمالست این
می شود منطبق بلفظ غلیظ
باشدش انطباق ان حیدر
مثل شمس ست فارغ از اظهار
طاعت و سجده و رکوع او
داشت بر وی خلیفه غیظ و حسد
گشت گردن فراز بعد شکست
رشک بود آن جهول گمره را
ناگوار آمدش ز حکم نبی
قول او بحسد و آمده است
بر در کفر جبهه فرسا ید

قال الخليل

زانکه بر عترت رسول زمان
برکمر تیغ ظلم و کین بستند

ستم و جور کرده اند ایشان
در آب علم [illegible] شکستند

قال المبطل

ستم و جور کردن اصحاب
رحم از صفات ایشان نیست
هر که تکذیب او کند [illegible] ان

هیچ ثابت نمی شود زکتاب
نسبت [illegible] مصاف بهتانست
گفته اش [illegible] نیست ثانی او بمان

يقول المحقق

نعت عمران که [illegible] الذین
[illegible] بیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که خضوع [illegible] بر [illegible] بود
[illegible] بود
[illegible] رسول [illegible] بود
نام او نیست در غزوات
[illegible]
[illegible] فاصل

[illegible]

عمر شش بارها اذیت کرد	عاقبت منع از وصیت کرد
اشتهار عمر برحمت نیست	بهر او بهره غیر لعنت نیست

قال الماتن

زانکه ایشان امین و داوگرانند	با نبی همنشین و همسفرانند

قال الخلیل

نه امین بود کس نه داوگری	هر یکی بوده است خیره سری

قال المبطل

با همین صاحبان بامر خدا	مشورت کرد حضرت طاها
گر امانت نبود ایشان را	بچه گفتند لائق شورا
هر که بر داد شان کند بیداد	هست بیداد تر ازین زیاد
داد شان گشت انچنان باور	که خلافت رسید تا حیدر
ورنه میدانست هر یکی اولاد	این خلافت برای شان میداد

یقول المحق

مشورت از برای تالیف است	نه امانت نه مدح و تعریف است
وان نه از راه اعتبار بود	گاه باشد که اختبار بود
حکم شوری که باز نان باشد	تبعیت کرگنی زیان باشد
خلفا را تو داوگر شمر	نص ازیشان کجاست بر حیدر
اولین راضی از عمر بوده	دل باو داد داوگر بوده
وقت مردن خلیفه کرد او را	او نبارا گذاشت بر شورا
سومین هر دو راه پیش نکرد	کشته گردید خلع خویش نکرد
کار را با بنی امیه سپرد	ظلم بر خلق کرد و مظلمه برد
با علی حرب چون نه زیبا بود	صلح با او صلاح دنیا بود
زین سبب کس نزد دم از اولاد	ورنه شل معاویه میداد
خلفا گرچه او نه بنگمندید	پس اساس قتال او چیدند
گرنه ان احتراز ایشان بود	بر علی جرأتش نه آسان بود

صورت ان بود ابتدای ظلم
جنگ بر هم زدی بنای ظلم
بر رفیقان خویش بس کردند
کار را بر تو ملتبس کردند
بر رفیقان چو این خلافت رفت
سوی اولاد در حقیقت رفت

قال الخلیل

سفر و همنشینی ایشان
هست از ماجرای غاصبان
حزن و اندوه و زاری و نالی کرد

قال المبطل

با نبی همسفر شدند اصحاب
بهر خدا شغل و خطاب
همنشینی و همنشین ...
نیست ... بزرگی ...

شیعه هستم در خلاصة المنهج ... اینچنین گفته اند بی کج و مج
که دران شب جناب پیغمبر ... مرتضی را گذاشت بر بستر
با ابوبکر راه غار گرفت ... اندرونش شد و قرار گرفت
عبدرحمان طعام می آورد ... شیر هم صبح و شام می آورد
پس کجا گفته ات بجا ماند ... که ترا نیست از ثقات سند

یقول المحق

نقل خود کرده اید هم ز رسول ... که نه هر هجرتی بود مقبول
گر مهاجر لقب شود چه عجب ... تابع وصف هست اسم و لقب
هر نمازی مصلی است مگر ... هر مصلی که نیست فرمان بر
انچه در وحی حق بیچون ست ... کان ریاست و منع ماعونست
هم ز وصف مصلیان باشد ... پس مصلی شدن زیان باشد
زان مثالی که گفته بود خلیل ... اصل ان ثابت ست از تنزیل
تو نگفتی جواب آن ز خبر ... پس سوال دگر جواب دگر
بر نیاید ز شیر بز حرفی ... چه جوابست نیست جز حرفی
بز دلی باعث ملالش بود ... صحبت مصطفی نه دانش بود
بود با کافران چو شیر و شکر ... دفع کی میشود ز شیر این شر

قال المبطل

انچه گفتی تو زین خیال محال ... شستری را گرفته دنبال
گفته شستری و گفته تو ... در خطاب خوارجست مگو
زانکه ایشان و ناصب بیدین ... در حق مرتضی روند چنین
گفته اند ان گروه بیدینان ... نه علی بود صاحب ایمان
با نبی لطف ظاهری میداشت ... باطنا تخم خودسری میکاشت
زین سبب مصطفی بغار نبرد ... هیچ از راز خود بدو نسپرد
تا که رازش بکافران ننهد ... انگه فتنه در میان ننهد
بلکه آنشب بحیله خوشتر ... مرتضی را گذاشت بر بستر

[illegible]

یقول المحق

[illegible]

۵۵

[illegible]

لفظ اثنین همچو تثنیه است
عام در مدح و ذم چو تثنیه است
غور باید بکنی در آیه غار
گر بغیر بی کند اشعار
بنگر آیه مباهله را
اتحاد رسول و شیر خدا
آنچه پیدا شود ز انفسنا
کی ز اثنین می شود پیدا
در تعدد تضاد می باشد
مدح در اتحاد می باشد

ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد

[illegible] سخنی
بس بیگانه [illegible] بسخنی
نظری بر بیگانگی [illegible]
نماز را اقتدا [illegible] نمانده و [illegible]
[illegible] افضل بر بیگانه [illegible] نفس
هست مدح نصیب [illegible]
[illegible] ندارد و [illegible] سنجیده ای
[illegible] از [illegible] چه سنجیده ای
از [illegible] تنها [illegible] بود
[illegible] تنها نه بود
مدح و ذمی و از اذ هما بود

قال الله تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا

عسس گرم در عبادت شد | رفت و آماده شهادت شد
شمع سان برفروخت در ره حق | نفس و جان سرفروخت در ره حق
تا که بر جبرئیل و میکائیل | یافت تفضیل از خدای جلیل
شده حکم خدا بهر دو ملک | که بیایید بر زمین ز فلک
آن یکی ایستاده بر بالین | وین بنزدیک پای سرور دین
گفت جبرئیل تهنیت او را | که بتو فخر کرده است خدا
بر ملایک ترا فضیلت داد | مثل تو کیست پس مبارک باد
در تفاسیر تو که مشهورست | این فضائل تمام مذکورست
تو بدین فهم عیب میجوئی | از ره بغض یاوه میگوئی
خارجست این ز طاقت بشری | داخل وحی هست من یشری
گر تو راضی نه ز راه عناد | هست کافی رضای رب عباد

قال المبطل

این سخن بیازی شما باشد | همه بر زعم اذ هما ما شد

یقول المحق

ثانی اثنین در کتاب خدا | نیست بوبکر بلکه خیر ورا
رفت از مکه سید ابرار | ثانی اثنین اذ هما فی الغار
در کلام خدای عز و جل | نیست ثانی عبارت از اول
نیست داخل اگرچه در اثنین | در عدد فرق نیست فیما بین
که در اثنینیت شکی نبود | خار و گل سخت و مثل یکی نبود
ظلمت و نور کافر و مسلم | نجس و پاک جاهل و عالم
هر بد و نیک هر کجا هستند | در شمار عدد دوتا هستند
کافر و مومن و شقی و سعید | جابجا هست در کلام مجید
جنت و نار توام آمده است | رشد و غی هر دو بهم آمده است
ذکر فرمود زشت و زیبا را | حی و میت بصیر و اعمی را
لیک ظل و حرور یکسان نیست | عاقل و بی شعور یکسان نیست

بوم اگر هم هما باشد | زگران بر دو از هما باشد
صحبت غار گرچه مذکور است | با بصر و حضور هم درست
لفظ صاحب دلیل هم نبود | کر دران هیچ مدح و ذم نبود
گر بود کافری مصاحب ما | میشود لامحاله صاحب ما
شده بر اهل نار اطلاقش | آمده بر حمار اطلاقش
شد سکینه برای پیغمبر | بدلیل ضمائر دیگر
پس دگر چیست اندرین آیه | که ازان شد بلندی پایه
آری آری که لفظ لاتحزن | کند اشعار بر وقوع حزن
پس چرا شاد گشته تو ازین | باش چون این بود محاذ حزین
الغرض بجای مطراست و نیست | چه کنم چون ترا مذاقی نیست
گر کنی خوض در سیاق کلام | ببری پی بسوی اصل مرام
میکند حق نکوهش اعدا | که چه کردند با رسول خدا
از وطن ساختند بیرونش | با معین ساختند مقر و لشکر
ثانی اثنین مدح نیست در آن | بلکه مضمون بیکسیست در آن
که جدا کرد این سفر با او | که خودش بود یکنفر با او
نیست مدح و ثنای آن صحبت | بلکه اظهار غربت و کربت
غمگساری نرفت همپایش | منزلش مرش و غار شد جایش
صاحبش هم نکرد غمخواری | بلکه ناز گریه و زاری
حیف باشد که سرور جن و انس | مبتلا شد بصحبت ناجنس
ذکر تا به و نصرت خویش است | قهر بر امت جفاکیش است
خلق او را بجز بدی نرساند | حق با دو لشکر و سکینه رساند

قال الخليل

حال هر یک خیانت آئین را | باش آگاه گوش کن این را
در مرض گشت چون رسول ملول | با صحابه خطاب کرد رسول
مصحف حق و عترت خود را | میگذاریم در میان شما

قال المنصف

... و عترت را ...
خبر ثقلین و عترت ...
بود اصحاب را ... ایمن
تا و ... عترت رسول امین
... صحابه بود این
... ثانی ... نصیبت
... آمد ... نصیبت
... شنیدی ... نصیبت
... نصیبت
... سخن از ...
... نفعی ... سخن آن را

۵۷

که عطا کرده بود حیدر را
وانکه بود نیش خلیفه اول
با علی داشت ... مسئله
... در ...
... دیگر که دست نهاد
... حسن و حسین
داد با او ... عداوت کین
وانکه بود نیش خلیفه ثانی
گشت ... امامت او بانی
*

حالیا از سر عدالت کو	خادمان کیستند شان با تو
همه بودند خادم دین گوشا	تو نه خادم ای فضول خموش

یقول الحق

از عمر نقل گشته ای گمراه	قول او حسبنا کتاب الله
بود قرآن به پیش او کافی	چیست این شعرها که میبافی
غرضش اینکه کافیست کتاب	نیست حاجت بعترت اطیاب

قوله

خادم عترت رسول امین	هر یکی بوده زان صحابهٔ دین

اقول

اخذ کن علم حکمت ایشان	کاین بود فیض خدمت ایشان
خدمت تو کجا بکار آید	که تمسک بقول شان باید
پس کجا بوده اند آن اشرار	متمسک بعترت اطهار

قوله

انچه می آمد از غنیمت ها	سید هندی همه بعترت ها
خوله ام ابن حنفیه	در غزا آمده چو حنفیه

اقول

چشم بد دور زین سخندانی	مبدع چون بدیع همدانی
سید هندی زبان کیست بگو	این چه لفظست وصیغه چیست بگو
زین گذشتم هر انچه سید راند	کیسهٔ خویش را که نکشاند
در غنیمت چه میکنی تو کلام	این عطا نیست هست مال امام

قوله

شنیدی تو ای سخن آرا	که عطا کرده بود حیدر را

اقول

خدمت و کار خادمان عطاست	پس عطا گفتن تو عین خطاست

قوله

داده بودش خلیفه ثانی
گشت همراه امانت او با نی

اقول

داد از دست ظلم و بیدادش
که خلافت بدشمنان دادش
بود او بانی بنای فساد
ز من عدل و داد داد بباد
عادتش بوده است کان دادن
به بزرگان بعنوان دادن
کی بود بانی امانت او

۵۸

صد سرکوبی نوا ز خلافت که
سرکسی نظر رسید از نسبت
رو ببر انجام سر ز سید از نست
سبکه و حرمت عبید از نسبت
حسب عطای سجاد نسبت
این شرف از عطا از بابت
عبث سجیل عطا سر از سر
بعد از وست اوز و خزان ملوک
سر نیزه اندکی و قصه سلوک
سر از نیست ... و ذوق از نست
سر از نب ... کدا کرد آنست
بیسا سکم علی سجال

[illegible]

قوله

همه بودند خادم و دین گوش	تو نه خادم ای فضول خموش

اقول

چون تو کس هست خادم خادم	که علی را لقب کنند ظالم
خادمی را شنیده چو عمر	که شود حکمران سر منبر
سونیان را امیر عام شود	در نماز و غزا امام شود
در رعیت بود امیر عرب	بکشد از برای قوت تعب
عمر آمد که آتش افروزد	تا در آل مصطفی سوزد
بعد از آن غصب و نصب و جور و ستم	چیست تا ز تو بر عطای خدم
کی درین خدمت است رحمت شان	نمکی هست بر جراحت شان
دل کنی خوف و جان هلاک کنی	اشک از چشم ما چه پاک کنی

قال الخلیل

نیست پوشیده بر صغیر و کبیر	آنچه کردند آن گروه شریر
بکشادند دست و جور و جفا	غصب کردند حق زهرا را

قال المبطل

حق زهرا چه بود اے بیدین	که نمودند غصب اهل یقین
حق زهرا اگر فدک باشد	این دروغ تو بی نمک باشد
زانکه این حق را بوقت کلام	گاه از ارث سید انجام
گاه گوئی که آن وصیت بود	گاه عذر هبه کنی موجود
چونکه در دعوی تو شک باشد	حق زهرا کجا فدک باشد
لیک بر قول سنیان چو ترا	اعتراضیست در حق زهرا
پس صریحیست کان جناب بتول	نه طلب کرد غیر ارث رسول

یقول المحق

حق بیان کرد خود حق زهرا	حق بود حق ذات ذاالقربی
در تفاسیر بنگر این آیه	چیست حکم خدا درین آیه

۵۹

پس ابوبکر بس آنرا کرد
طلب حق خویش زهرا کرد
هبه بود ست دعوی ...
که شهادت ادا نمود ...
آنکه در حق او خدای ودود
ذکر تطهیر کرده ... بود
ام ایمن بران گواهی داد
ام بران شد گواهی اولاد
گرچه در قبضه بود ست فدک
بود ... سزا ...
×

قوله

حق زهرا اگر فدک باشد
پس دروغ تو بی نمک باشد

اقول

بعد ازین شور و شر چه شک باشد
پس دروغ تو با نمک باشد
که برین هیچ داده است خبر
واقدی و سیوطی ابن حجر
ماتن و شارح مواقف نیز
گفته اند از شوی تو واقف نیز

٦٠

بود نعمت بهر دعوی جبر
... نبود و هست هیچ دعوی
... از کلام ... نوبت کلام
[illegible]

قوله

اقول

زانکه این حق را سبب سخن نیست
... تهمت نو نعره زن نیست
... حق ... سبب چیست
... تهمت ... نو ... نیست
... این تهمت ... این شدید
نیست ... حق ... شدید
... عذاب شدید

*

همه خورد و بزرگ آل عبا
پاک از شبهه ... و ...
چون ابوبکر هیچ نشنید
هست این اختلاف جای کلام
بود چون مال مال پیغمبر
گر نباشد هبه بحین حیات
آن وصیت که گفتی ای کذاب
بنگر هیچ نیست گر تحفه
کردیم ز شیعیان احدی
گفت البته سید بطحا
هر که او را رسانده است ایذا
این وصیت اگر بگوی هست
پس درین قول اضطرابی نیست
آنچه بوبکر گفت دعوی بود
گشته زیشان بلند آوازه
گرچه بر گفته رسول خدا
... بود ... تیمم ... عدی
یاد ... بود در عالم
کس نیاموخت علم تیز از من
کس نه آرد ز اهل عقل قبول
آنچه محتاج آن بود زهرا
و ز علی و بتول پنهان کرد
آنچه تو ذکر کردی از ابحاث
شاهدی از برای بوبکر است
دفع آن نیز میکنم اکنون

داشتند اتفاق بر دعوی
بود بر طهرشان خدا شاهد
دعوی ارث منتجه گردید
کان تحقیق بود و این الزام
بعد او و ارثش بود دختر
ارث البته میشود ز وفات
پس بگو دیده تو در چه کتاب
گفت عبدالعزیز در تحفه
قائلش در کتاب معتمدی
که بود پاره ز من زهرا
پس غضبناک کرده است مرا
وین نه از قسم مال و دعوی هست
سخن راست را جوابی نیست
شاهدی چون نداشت بیجا بود
کرده از خود افاده تازه
نیست تعلیم اهلبیت ردا
... صداق ... واقعه ... سعدی
... ... نکرد
کو را عاقبت نشانه نکرد
که به بوبکر گفته بود رسول
با وصیتی که گفته اش اقصا
گرچه اعراب جل نتوان کرد
که تعلق گرفته با میراث
کز نبائش تمام بر بکر است
می فشانیم این در مکنون

زاد ... عبد ... ثابت ... ابن ... عبد ... المعیشت ... اهلبیت ... تعلیم ... وارث ... بعد ...

یعنی از اهلبیت ابوبکر وصیت ... داد ... از ... پیغمبر ... الله ... فرمود ...

... ... دعوی ... ...

یعنی تشدید در غیر علت اضافت بالوصف یا عطف لفظ بر آن ۱۲ منه مدظله العالی

قال المبطل

ارث پیغمبران کجا باشد / گر طلب کردنش بجا باشد
وارث انبیا بمال و عقار / نشود هیچکس ز خویش و تبار
خود کلینی برین گواه بس است / بهر این مذر عذر خواه بس است

یقول المحق

وای بر کج نهادی این مرد / آه از بی سوادی این مرد
در چه وادی لعین قدم زده / ناقصی وا ز کمال دم زده
میکنم خدمت تو بی ادبی / کار تو نیست آنچه می طلبی
کسب علمست کسب زر نی نیست / نکته فهمیست کفش دوزی نیست
در حدیث اینکه انبیای کبار / نگذارند درهم و دینار
علم میراث هست از ایشان / نه زر و سیم نه زمین و مکان
مطلبش اینکه مال چیزی نیست / پیش خاصان حق عزیزی نیست
چونکه بر وصف هست این تعلیق / وصف علت شد از ره تحقیق
جمع زرشان انبیا نه بود / مال شایان انبیا نه بود
نیست مقصود همت ایشان / بر زر و سیم همچو بدکیشان
ارث را رتبه جدا نبود / اختصاصی نه انبیا نبود
نفی میراث نیست زان مقصود / حجت ابن بو قحافه چه بود
او نداند کلام ارباب را / کی تواند رسید مطلب را
فصحا این کلام میگویند / اکثر خاص و عام میگویند
مال و زر ارث زاهدان نبود / کشت و خون طور عابدان نبود
یا فلان امر نیست کار فلان / یا نباشد چنین شعار فلان
مثلا اینکه نیست کار طبیب / که بود بذله سنج یا که خطیب
پس اگر هم شود قباحت چیست / رخنهٔ هیچ در طبابت چیست
که درین روزمره در نیت / معتبر هست قید حیثیت
نکتهٔ دیگر هست گر شنوی / باید اول که راه کج نروی

×

علم را گفته اند چون میراث / بود از پیغمبران وارثان [illegible]
بود آنها ز پیغمبر ... / وارثش ... [illegible]
... [illegible]
ارث علم ... [illegible]
... ارث ... [illegible]
... [illegible]
... ارث حقیقی ... [illegible]

۶۱

معنی [illegible] حصه ایست ز مال
که بنسب یا سبب بود بر آل
همه از زوجین و والدین و ولد
اخوه و عم و خال جده و جد
قید دیگر بود که بعد ممات
بهره زان برسد ز عین حیات
پس نه عامست بلکه باشد خاص
منحصر نیز در معین اشخاص
این مراد از زمین نیز بود
علم از قسم مال و زر نبود

×

[illegible]

علم و معرفت نیست از زر و سیم
عرض و جوهر اند هر دو قسیم

فیض عام ست در حیات شخص
نیست مقصور بر ممات شخص

یعنی عرف چیست بهره عام
خواه از مال خواه از احکام

وین نه مخصوص اقربا باشد
بلکه هر شخص را روا باشد

خواه از شخص مرده باشد این
خواه از زنده هر دو باشد این

چون درینجا همین بود مقصود
بهره علم عام خواهد بود

پس ارثی که از انبیا معنیست
مقصد و مدعا همین معنیست

و منها

تا بود منتظم سیاق و سباق (یعنی ابیرث [illegible])
نشود اختلاف در اطلاق

یعنی ارث مجازی ایشان
علم باشد نه مال ای ذیشان

ارث شرعی بحال ماند بحال
هیچ شد از خلیفه استدلال

قوله

ارث پیغمبران کجا باشد
گر طلب کردنش بجا باشد

اقول

ارث پیغمبران بقرآنست
گر پیمبر هم آخر انسانست

بود پیغمبر خدا زین رو
قایل انما انا بشر و

فرق در وحی هست وحی خدا
منع از ارث کرده است کجا

گفت چون حسبنا کتاب عمر
پس درین باب هم ز قرآن نگر

تا کنی بهره خلیفه مسلم
هم بحکم خدای عز و جل

شد بقرآن وصیت داود
یک پسر را حظ دو تا دختر

عام باشد خطاب یوصیکم
چه نبی و چه سایر مردم

شد سلیمان که وارث داود
در کتابست ذکر آن موجود

پدرش را نبی نمیدانی
یا کتاب خدا نمیخوانی

زکریا هم از کتاب مجید
مدعا وارث خودش طلبید

حق بگفت این دعا خطا باشد
ارث پیغمبران کجا باشد

بلکه مقبول این دعا فرمود
زانکه یحیی بدو عطا فرمود

گر بداند بیکنی تصدیق
پس کن پاس خاطر صدیق

حکم کردن خلاف ما انزل
کفر و ظلمست و فسق ای بغفل

سرکشی از خداست مانع ارث
کفر و قتل و زناست مانع ارث

راست گفتی [illegible]
[illegible]

این بود اعظم موانع آن
زهد و تقوی که نیست مانع آن

۶۲

[illegible]

ارث پیغمبران کجا باشد
گر طلب کردنش بجا باشد

راست گفتی تو پس ازین تحقیق
پس بگوئیم ما لیا با تو
گر وجوب قبول نزد شما
هست حق صداقت صدیق
زین مواطات معنوی اینجا
ز تمسک با آل طاها ماند
گرچه از حکم سید الثقلین
ما تمسک با آل سید اریم
بوده معصومه پیش ما زهرا
آنکه تکذیب کرد زهرا را
رفت رنجیده زو جناب بتول
کذب و تکذیب خلاف شان است
فرض کردیم کاین حدیث نبی ست
گر حدیث نبی کتاب خدا
هست در مسلک خلیفه عمر
مگر اینجا عمل نمود بر آن
گفت عبد الحق این سخن اینجا
گرچه عبد الحق این قدر حق گفت
لیکه اشکال ناشی از جهل است
صاف گویند حق واجب بود
فرض کردم غلط است این ابحاث
آخر او دختر پیغمبر بود
گر فدک را با و عطا میکرد
نه بن فاحشی برین نوال نبود
از کرم احتراز یعنی چه

شده فرقی میان هر دو فریق
کیست بر قول آل ما با تو
نیست قولش قبول نزد شما
گر بقولش کنید هم تصدیق
شده در لفظ شعر هم ابطا
یعنی در قافیه کجا و بجا [illegible]
نه بقرآن حق تعالی ماند
هست واجب تمسک ثقلین
نه با اهل ضلال سید اریم
وز ابوبکر رفته بود خطا
چیست صدیق گفتنش ما را
شده آزرده زو خدا و رسول
راستی موجب رضای خدا است
لیکه تنزیل را مخصص نیست
هست متنا صحیح و هم سندا
نه بیانست قول پیغمبر
گفت در جای دیگر شیخ ما این
هست مشکل قضیه زهرا
نه چنان این سفینه مطلق گفت
در بحق رو کنند بس سهل است
پسر بو قحافه غاصب بود
حق زهرا نه بود در میراث
بی پدر نیز بود بی زر بود
بود چون مستحق بجا میکرد
هیچ نقصان ملک و مال نبود
اینقدر حرص و آز یعنی چه

[illegible] از انصاف از شما [illegible]
[illegible] این قدر چرا باید
سنگدل این قدر چرا باید
سنگدل با آل مصطفی بودن
هالک با آل مصطفی بودن
فارغ از مال و دولت ایشان
سروری یافتن بدولت شان
[illegible] نعمت شان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از وی
[illegible] نقص [illegible] از وی
[illegible] از وی
[illegible]

٦٣

ما ز بوبکر باز بر اصرار
که در آن بود سر ببر اصرار
کاش ز آن فعل و قول برگشت
توبه میکرد آنچه رفت گذشت
با علی میسپرد باغ فدک
بطریق عطا و حق نمک
زانکه شد کاخ دین بپا از وی
باغ اسلام شد بنا از وی
بود جنگ و جهاد [illegible]
ما [illegible] دیگران [illegible] از او

بود زوجه جهد پیشش از میش — تا بگاه خلیفه زیر عریش

واد از مکر و کج اداییها — آه از غدر و بیوفاییها

وعظ بر منبرش ادا کردن — بعد از آن بر سرش جفا کردن

کاش میخواست عذر بعد از غدر — که نمی کاست هیچ عزت و قدر

یا که میکرد رحم بر حسنین — هر یکی از رسول نور العین

آن جگر گوشه های پاک نبی — به ثمر خوشه های تاک نبی

آن ستمدیده آن جفا دیده — داغ زهرا و مصطفی دیده

زان بنا تیکه بد نهاد نهاد — رفت این گلشن نبی بر باد

[illegible] زین بغض و کین چه میخواهی — پس بکن پیش از این چه میخواهی

قال المبطل

عرض کردم که غصب گشت فدک — چه دهی زین جواب ای مردک

که علی ولی چه شد مغصوب — چون نه بگرفت آن حق مغصوب

یقول المحق

چون فدک گشت بیشتر مغصوب — هم نشد در خلافتش مرغوب

از خود آنرا علی دگر نگرفت — نیست جای گرفت اگر نگرفت

فعل معصوم از خطا پاک است — گر چه وجهش خفی ز ادراک است

ما قناعت برین قدر داریم — راه اسکات تو دگر داریم

مال گر بدست غاصب رفت — مالکش کرده دعوی ز نگرفت

با کسی حق بغیر داد ز جود — نتوان گفت حق در اصل نبود

قابضان فدک چرا به علی — رد نکردند چیست این علی

قبض شان بر فدک عداوت بود — وز علی ترک آن سخاوت بود

آن عداوت ترا پسند آمد — نیکئی بر سخافت این همه رد

که برای چه مرتضی نگرفت — بود گر حق او چرا نگرفت

میگرفت ار کسی ز خود میداد — چون ندادند بود خوف فساد

اخذ بر رب مال واجب نیست — بلکه در فتنه نامناسب نیست

زانکه بوبکر مرده بود و عمر
بود باقی بفور فتنه و شر
غصب آنکه آن زمان بود [illegible]
بهر شیخین حق خوان بود [illegible]
نشنیدی که بعد قتل عمر
خواستند این طریقه از حیدر
که چو شیخین رای [illegible]
تا خلافت برای [illegible]
چون علی این سخن نکرد قبول
زد خلافت بغیر یافت عدول

۶۴

[illegible] عثمان
بعد عثمان زیاد [illegible]
[illegible]
جمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
این زمان [illegible] شان
ز علی بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible]

لیک از فتنه ها نبد یارا
تا نگیرد حکومت استقلال
حکم شیخین بر خلاف بتول
مرتضی گر خلاف شان میکرد
دین اسلام مانده بود بنام
نیست ممکن که از برای مال
اول اسلام را بنا بکند
نیست اسلام در خلاف علی
بهر منصف همین سخن کافیست
تو که پرسی سبب چه بود این را
تازه بودست زخم سینه هنوز
هست خوی جبلی انسان
گر ستاند کسی از و بستم
که چرا حرف من نکرد قبول
باز گردست هم و هم آن شی
سیما صاحبان عز و جلال
ناگوارست بر مزاج کریم
عار او هست افتخار غیر
هم ازین راه این مناسب بود
یا سزای شدید داده شود
بود هم منتهای زهد و ورع
بود از بس که مرگ پیش نظر
زهد و روقت [illegible] کل نیست
زهد [illegible] نزد اهل کمال
او لاهم که آن طلب بوده

مهلتی زان نیافت هیچ زمان
اخذ حق خود ست امر محال
بود نزد یک اشقیا مقبول
باید اول مصاف شان میکرد
محو میشد ز قتل شان اسلام
بکند مرتضی جدال و قتال
آخر اسلام را فنا بکند
صاف کفرست و کین بصاف علی
گر فدک رفت رفت حق بایست
پس سبب جز غصب چه بود این را
بود دل پر ز اهل کینه هنوز
کانچه دارد ز مال و زرع و مکان
شود از رد دعویش غم و هم
نیستم آخر از ثقات و عدول
از غصب دست میکشد از وی
که بود عار شان رجوع بمال
دست بردن بر ستبرد لئیم
نخورد شیر از شکار غیر
که نظر بر عذاب غاصب بود
غضب حق بروز یاد شود
پاکی ذیل شان ز لوث طمع
در نظر بود شان نه سیم و نه زر
اینچنین زهد زهد کامل نیست
که بود یا [illegible] قدرت مال
نه طمع باعث و سبب بوده

بود مقصود [illegible] سخن‌ها
[illegible] شان
[illegible] شقاوت شان
[illegible] دل و عداوت شان
[illegible] سخن
[illegible] سخن
[illegible] نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شود و دار
[illegible]

۶۵

تو نظر بر زر حرام کنی
از کا این طمع پاک دام کنی
هر چه خواهی بکن هر کس بکن
مرتضی را بخود قیاس مکن

قال المبطل

بافته بود گرد فات بتول
زنده بود و نمرد و ابن رسول
مادر از ارث پسر بود وارث
چون علی حق نداد ای حارث

[illegible]

مرتضی چون کشاده دست جفا / حق حسنین چون نکرد ادا

این جفای تو بر تو مقلوبست / هرزه ات اینکه هست ناخوبست

یقول المحقق

هست بیجا کلام و حسنین / ایقدر فرق نیست فیما بین

حسنین از علی جدا بودند / یا که بر جادهٔ رضا بودند

قصه هل اتی نداری یاد / من چه گویم چرا نداری یاد

چون علی آن سه قرص نان بخشید / هر پسر نیز همچنان بخشید

اهلبیت نبی صغیر و کبیر / همه هستند سورهٔ تطهیر

از فدک انتزاع شان چه عجب / که چها داشتند خشم و غضب

بود شان ناگوار بعد بتول / خط بگیرند زانچه رفت ملول

که فدک بود یادآور شان / از غم و غصه های مادرشان

انچه وی بود باعث غم و سوز / طرب از وی چسان شود امروز

هم ز قومی که خورده مال فدک / زره بودند اکثری بیشک

متمتع ز حاصلش بودند / متنفع از مداخلش بودند

غیر دنیا نبود مطلب شان / مدح شیخین بود بر لب شان

ذکر باغ فدک اگر می شد / می ندانم چه شور و شر می شد

گر علی انتزاع آن میکرد / هر یکی ناله و فغان میکرد

کز مرگ خلیفهٔ اول / در ره شرع و دین فتاد خلل

آن جفا و ستم که بر ما رفت / همه از دست حکم فرما رفت

زین سبب انتزاع گشت محال / گرچه دل خسته شد ز رنج و ملال

آن مصالح که بود بهر پدر / داشت اولاد نیز پیش نظر

ضرری کز برای اب باشد / خواهد از آن پسر مجتنب باشد

چشم شهزاده سیر میباشد / بچه شیر شیر می باشد

گرچه زینسان نبود و هوایی / بی طلب بود شور و غوغایی

بعد فوت علی برای حسن / چه مفاسد بپا شد و چه فتن

در بحر نحو حسین گشت عیان

نیست محتاج بحث و شرح بیان

صبر کرد ز حیدر وادلا

فصل این ماجرا بحشر فتاد

تا خداوند دین بداد رسد

احکم الحاکمین بداد رسد

بر ستمگر چها تعلق باشد

غضب حق ز غضب حق باشد

قال الخلیل

آن گروه پلید و بی ایمان

٦٦

دست بردار گشتند از قرآن

زده بر طریق باطل گام

خائنان را امین نهاده نام

قال المبطل

این دروغ نبی فروغ است

نکنند او کسی که ترس است

بگرفتی آره

خود بطعن عمر کتاب الله

گرفت او کسی که قرآنست

چه دو زنند اینکه قرآنست

تابع آن جناب عثمانست

از همین هرکس است فیض پذیر | و ز اصول و فروع حجت گیر
دست شان گر نبود بر قرآن | چون عمر گفت حسبنا زیشان
گر نبودی غرض ازین قرآن | جمع می ساختش چرا عثمان
هان بقول تو آن علی ولی | مصحف خویش را نمود خفی
نه خود آن منفعت ازین اندوخت | نه دگر را طریق حق آموخت
گشت اینجا که پیرو قرآن | دست بردار شد که از قرآن
راست باشد دروغگویان را | بنود حافظه بقول شما

یقول الحق

دست برداری از کتاب جلیل | هست فی الجمله ثابت از تنزیل
لاجرم حشر چون شود برپا | پس رسول خدا به پیش خدا
بکند شکوه های ایشان را | قوم من ترک کرده قرآن را
کیست این قوم آل پیغمبر | فکر کن یا که صاحبان دگر
آل طاهرین قرآن اند | نه سزاوار وصف هجران اند
از کتاب خدا جدا نشوند | بر سر حوض مصطفی بروند
پس بران صاحبان شود این قوم | که از ایشان عبارتست این قوم
وانکه احراق کرد قرآن را | او بغایت رساند هجرانرا
شد بقول خودت بیاد آور | جمع قرآن بشوره حیدر
در حقیقت نه جمع عثمان کرد | که علی جمع او پریشان کرد
کرد تحریف و آیه ها انداخت | سوره خلع حفد را انداخت
جرم او بر فزود زین نقصان | مثل نقصان کفر از کفران
گفت لحنیست در کتاب خدا | که عرب خود کند درست انرا
گر نداری باین همه ایقان | پس رجوعی بکن سوی اتقان
می ستائی جناب عثمان را | که باتش بسوخت قرآن را
عزو توقیر مصحف بارے | سوختن بوده است ای ناری
فرض کردیم حضرت عثمان | غرضی داشتست یا قرآن

زانکه آن نسخه برانداز ×
زین عمل رفت آب شرع متین
ثمر سعی جمع کس ز رسول
جمع آن وحی بی تنزول
پیمبر آیات را نمود خفی
بود ورد وی بلعن مر ز ربیاب
بود ... ابن ابی شکوه الاعراب
از بس سمعان ابی آورده
سبب تنزو خلیفه ببرد
اوروا جنس زاده و ببرا
سخت ازراه منعوت تو مرا
نیست حاجت بمصحف تو مرا

کافی القرآن و قال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا ۱۲

لاجرم داشت پیش خود محفوظ | اصفیا یشد نزد آن محفوظ
حالیا هست نزد قائم آل | وقت او هم رسد ای دجال

قوله

این دروغ تو بی فروغ بس است | نکند باورش کسی که کس است

اقول

تو که ای یاوه گوی هرزه درا | کذب گفتی کلام سید را ×

در حق سیدی زرا غضب	اگر بگوئی دروغ هم چه عجب

قوله

خود بطعن عمر تو گفتی اه	گفت او حسبنا کتاب الله

اقول

ولدم اقرار گفته بود مگر	قول دیگر بود عمل دیگر
حسبنا گرچه بر زبانش رفت	نیست حق انچه بر زبانش رفت
مصطفی چون ازین جهان بگذشت	سهو کرد انچه بر زبان بگذشت
کرد انکار موت پیغمبر	شد مهیای قتل و فتنه و شر
خود ابوبکر آیتی ز کتاب	لیک خود زاده خطاب
انچنان آیه سهو گردیده	کز آن پیشگاه نشنیده
سهو هم کرد آیه تطهیر	هست داخل دران جناب امیر
هر زهرا شهادتش نشنید	زانکه طماع کاذبش نامید
او ز کذب و طمع مبرا بود	وین ز تطهیر حق مبرا بود
اصل این سهو بود از بوبکر	لیک این هم شریک شد در مکر
بعد شش ماه چون زنی زائید	رجم کردش چو زانیه نامید
آیتی در خصوص حمل و فصال	بوده بر پاکی و ولادت دال
لیک از معنیش نبد آگاه	قائل حسبنا کتاب الله

قوله

گشت اینجا که هر دو قرآن	دست بردار شد که از قرآن

اقول

برندارد علی ز قرآن دست	هم نه قرآن کشد ز ایشان دست
کز روی حدیث در ثقلین	نشود افتراق فیما بین
تا بوقتی که هر دو بر کوثر	حاضر آیند نزد پیغمبر
شد منافق که عمر از ایشان	زانکه او گفت حسبنا القرآن
چون منافق ز آل پیغمبر است	وجه فاروق بودنش اینست

قال الماتن *
کیش بطالی رها کرد
بهر نفی مال و جان فدا کرده

قال الخلیل
قول و فعلت چگونه معتبر است
که ترا دل دگر زبان دگر است

قال المدخل
شرم کن ای منافق بدکار
رفتی خود بغیر خود بسیار
هر کجا بار تقیه بردار

۶۸

دل دگر هر زبان دگر دارد
دل دگر هر زبان تقیه چیست
غیر نفاق این تقیه چیست
گو تقیه روا نبد همه تست
این تقیه روا نبد همه نیست
پی بنای نفاق [illegible]

یقول الاحمق
[illegible] گفته ترا که
[illegible] گفت سیر الله
در تقیه [illegible]
هر دو [illegible]
سر [illegible] *

قال المصنف [illegible]

تو شقی نحوی نه ای بیچاره‌ای
گفت موسی که بود پیغمبر
تتقوا منهم تقاة ببین
حسن بصری ات ولی شما
گفت حکم تقیه راست دوام
نیست باور اگر کلام حسن
لیک ابرو در صحیح نگاه
فخر رازی که بود سنجیده
سخن حق خلاف مطلب تو
این همه حرف نفاق شنو
دین با علان و کفر در کتمان
پس تقیه که عکس این باشد
خود شنیدی تقیه موسی
از نفاق عمر تعجب نیست
او بخود نیز این نشان بیدید
که نشان نفاق در وی چیست
نزد تو آن شقی منافق نیست
تو که آنرا نفاق کردی نام
یاد کن قصه ابو جندل
در تقیه اگر نبود سببی
می سپردش بکافران زچه رو
گر ترا از تقیه انکار است
مصطفی رفت سوی غار چرا
چون تقیه خلاف مشرب تست
این عجب تر که بعد این انکار

زیجد لنی چه گفت بیضاوی
کرد یک عمر در تقیه بسر
هست نیز از تقیه راه ببین
شد بسوی تقیه راه نما
که روا هست تا بروز قیام
نص کن هم گمان شنو باین
که بخاری نوشته در اکراه
هم کلام حسن پسندیده
شده ظاهر ز اهل مذهب تو
بعد از آن معنی نفاق شنو
این بود معنی نفاق بدان
نه طریق منافقین باشد
باز میگوییش نفاق چرا
که نشان نفاق بغض علیست
زین سبب از حذیفه می پرسید
گر نبوده سوال کردن چیست
پیش ما آن شقی منافق نیست
هست جائز بمذهب اسلام
چون بر آمد زمکه از اسفل
صلح بهر چه می نمود نبی
که از ایشان چها گذشت برو
پس بفرما چه حال عار است
کرد از قوم استتار چرا
پس منافق نبی بمذهب تست
آنچه بودست عار گشت شعار

[illegible] تر زبان نبین
نا لبایشد چه [illegible] نعمان فشن
توش بیخ هم [illegible]
نبلا شی تقیه گردید
ز قتل اندران مفرداید
[illegible]
ور ز [illegible] بقبول خود
خود منافق بقبول خود سی
[illegible] ارمی بحب سی
[illegible] سبب بجای
قال الخلیل
خود بجوار می سفینه‌ها بجا

۶۹

بهر نبی مال و جان که کرد نثار
همه محتاج قرص نان بود نز
کاسه لیسان کیان بود نز

قال المبطل

هست در کشف غمه ثابت موجود
که ابوبکر با علی نه فرمود
فاطمه را تو خواستگاری کن
زود بر خیز و هوشیاری کن
معرفت را کفیل کار
هرچه خواهی بگیر یار من سم

در ین شعر [illegible] لطیفست که نگذ سبحان [illegible] تقابل شقی و شقی [illegible] شقی را منافق گفتن عجیبست که از مبطل واقع شده [illegible] منافق گفتن عجیبست بلکه [illegible] انکار کرده [illegible] اگر شقی یعنی نفیر کننده هست در ینجا ایهام لطیف واقع شده در بعض [illegible] یا در بعض [illegible] معنی [illegible] فهمیده [illegible]

چون ابوبکر بارکار شده	مرتضی نیز خواستگار شده
رای بوبکر شد قبول خدا	وحی آمد سوی رسول خدا
که پیام علی قبول بکن	خاطرش را برد ملول مکن
پس بگوای ستمگر مردود	کیان را که کاسه لیسی بود
بود محتاج که که بود غنی	بود بمال که که بود غنی
مالدار بود حضرت صدیق	از کتاب تو هست این تحقیق
مالداری ما بقی اصحاب	نیست پوشیده بر اولی الالباب

یقول المحق

کشف غمه اگرچه حاضر نیست	این عبارات پیش خاطر نیست
لیک حال کتاب معلوم ست	صاحبش گرچه غیر مذموم ست
میکند نقل از شیوخ شما	پس باو احتجاج نیست روا
صرف زر در عروسی زهرا	نیست مثل دگر عروسیها
زره خویش را فروخت علی	شده از زید و بکر مستغنی
گر ابوبکر صرف زر میکرد	بود بیکار بیع آن ایمرد
بود او ابن اکل الذبان	شعر ابن ابی الحدید بخوان
در کلام علی که در خطب ست	ذکر بوبکر هم باین لقب ست
نیست پوشیده بر دقیقه رسان	کاسه لیسی ست خوردن مگسان

قوله

پس بگوای ستمگر مردود	کیان را که کاسه لیسی بود
بود محتاج که که بود غنی	بود بمال که که بود غنی

اقول

زین کلامت که هست با او لی	می تراود فصاحتی عجبی
چیست از فقر عار مولی را	فقر فخرست نفس طاها را

قوله

مالور بود حضرت صدیق	از کتاب تو هست این تحقیق

اقول

جمع صدیق باوجود مال
دفت بوی نکرد هیچ سوال
چون بنامد تصدق از صدیق
بسخاوت چسان شود تصدیق

قوله

مالداری ما بقی اصحاب
نیست پوشیده بر اولی الالباب

اقول

است اینجا کلام در علف

ب ... ثروت ما بقی بود ... سخن
... از دست خود ... نین
... نه ... زینب ... ثنین

قال الخليل

... جان نثاری و جرات ... جنین
از احدنما ... است و هم ... جنین
جین ... و ... نشد ما و زنا و
... ست وا و ند وقت جنگ و جهاد
از نهیب بلان و ... بیکار
... نشان می شکست ...

[illegible]

تمام المبطل

جرأت بر دو شیخ پاک نژاد — لیکن از فتح روم و ایران یاد
فتح بر بو سپید گره نمود — باب اسکندریه را که کشود

یقول المحق

چند در مفصل ان سگان گوشی — چند چون گربه فضله را پوشی
در زمانیکه بود کفر قوی — از علی شد عیان ره نبوی
غزواتیکه شارح صدر است — احد است و حنین و هم بدر است
بود اسلام را همان بنیاد — چه بود بعد فتح مکه جهاد
این جهاد ان جهاد یکسان نیست — چکنم چون بر تو قران نیست
خبری از کتاب نیست ترا — از خدا فتح باب نیست ترا
این جهادیکه بود پیش از فتح — در خیبر کشود پیش از فتح
باب اسکندریه را بگذار — در علم رسول را یاد آر
فتح ایران و روم جمله بلاد — یافت از دست پاک او بنیاد
از سپهد فتح روم و ایران بود — نه ز شیخین و جرأت شان بود
اهل اسلام بوده اند کثیر — صیت شان بود دست عالمگیر
قاف تا قاف نام حیدر بود — برق جانها حسام حیدر بود
پیش ازین گشته از حیدر — کافران خبیث چون اژدر
بعد از ان بود این فساد و فتن — چون دم مار بعد کشته شدن
شده این بار جرأت شیخین — بر دم مار جرأت شیخین
لو فرضنا که فتح این ایام — هست چون فتح عهد خیر انام
بود این فتح هم برای علی — پس بود مدح هم برای علی
آن ز شمشیر مرتضی بوده — وین ز تدبیر مرتضی بوده
ور قتالی ز رای خود کردند — نیک نگردد ان که بد کردند
چون اکیدر و غیره را کشتن — مالک بن نویره را کشتن

تمام المبطل

بود این چین باولیی بود
بود این بود باری که سری بود
پز ولی بود باری که سبب دو بار
نیست این خبر دلی
...
یقول المحق
عجب از نکهای

که بر آمد کنون معمای
کس چسان فهمد این که بزد لیست
زانچه این مرد گفته ما حصل است
آری این لغز سخت مشکل است
که مرادش علی ز بزدل است
انکه انگند قلعهٔ خیبر
بدو انگشت کند زان اژدر
در چرا ان در که آسمان کهن
حلقهٔ باب آن توان کشتن

[illegible]

[illegible] گر در ثنای او فرمود
جرأت او ز من فزون تر بود
کس بدر سید در تو جرأت چیست
نیست این مدح با وجود معنی نیست
مثل حرفی که کس زند به هجا
هست این تیغ تیز تر ز عصا

قوله

نیست این بزدلی که یک دو بار
عذر جوید کسی دم پیکار

اقول

۷۲

[illegible]

شد برای لشکران بیکار — یورشش کوه پیکران بیکار
در همه آن درگه پیش کردن آن — برگروه یلان نبود امان
همچو در بود برکف حیدر — وقت جنگیدنش بجای سپر
حملاتیکه کرد پی در پی — گشت از وی بساط رستم طی
شد تعجب از آن ملائکه را — لافتی شد عیان ز جو سما
گر بپرسند از زمین و فلک — وز وحوش و طیور و جن و ملک
از مه و مهر و سائر انجم — وز دد و دام و جملهٔ مردم
کیست خیبرکشا خبر بدهید — کیست شیر خدا خبر بدهید
بود حاضر که در همه غزوات — با محمد علیهما الصلوات
لائق این همه مناقب کیست — مظهر این همه عجائب کیست
همه گویند با صدای [illegible] علی — که علی هست و بس علیست علی
وین اگر گلشن بری زد بیست — نامی از آب ذوالفقار و [illegible]
وگر اسلام را بنای قویست — بس بدست جناب مرتضویست
از علی گر نبوده هیجائی — لفظ جرأت نداشت معنائی
رنجت این کهنه مست لایعقل — رنگ نو کاین علی بود بزدل
ای که چون روبه پر از مکری — بزدلی بود جنگ بوبکری
که بمیدان نبرد نام نبرد — پیش خود گفت جنگ خواهم کرد
فتح کردند بعد وعده وعید — دیگران مثل خالد بن ولید
حدثی گر باتفاق از و — سر زده چیست طمطراق ازو
نیست این شیری ای سخن پیرا — یادداری کلام سعدی را
گاه باشد که کودک نادان — بغلط بر هدف زند تیری
همچنین ست حال آن پیری — که علم هم نکرد شمشیری
بزبان گفت با عمر سنخان — که کنم جنگ من چنین و چنان
شیر نش صورت خیالی بود — شیر گر بود شیر قالی بود
کیست مداح او بغیر عمر — سخنش نقل کرده ابن حجر

[illegible]

بکشد مالک جهنم را … خلد را چون فدک برد بغا

قوله

بزدلی آن بود که با همه زور … نکند چشم دشمنان را کور

اقول

چشم دشمن که خود بخود کورست … گر علی بر نکند معذورست
بر کمالش عدو نکرد نظر … که بود ز آفتاب روشن تر
او بود پیشوای متقیان … اتقا جز سخن نیست زیان
بزدلی نیست کار شیر خدا … صبر باشد جدا و جبن جدا
بزدلی در ابو الفصیل بود … انکه بر غاله را عدیل بود
جست و خیز عمر نمیگوئے … بود چون ماده بز کوهی
من نمیگویم ای عزیز بهش … این رجز بشنو از زبان خودش

قال المبطل

بزدلست انکه گویدش زهرا … چون چنین گشته تو برده کرا

یقول المحق

شد عیان حال باطنش کلام … اگرچه گفته بصورت الزام
من ز اول شناختم این را … که عدو هست سرور دین را
حب او شاه را چه درکارست … شیر حق را ز حب سگ عارست
از برای عمر چنین خبر به … در جنان و یک این چقدر به
نقل تشبیه مرتضی بجنین … خبر واحدست نیست یقین
ور بگیرم بطور تسلیمش … نیست هرگز خلاف تعظیمش
بر علی بسکه زهر غالب بود … طالب اعظم مطالب بود
با جهان خراب کار نداشت … چون محمد ز فقر عار نداشت
تا زمانیکه کار را بتر شد … ظالمان را طمع فزونتر شد
گفت آخر ازین سبب زهرا … که بپایان رساند این ره را
تا بکی در بلا شکیبائے … حلم را چند کار فرمائے

۷۳

این سخن ناشی از عداوت نیست … بعلی نسبت جبانت نیست
همچنین انچه گفته از تشبیه … هست ظاهر بوهمش وجه شبیه
چون جنین در رحم بود پنهان … نتوان گفتنش که هست جبان
جز شجاعت ساوق غضبست … جبن را خوف و ضعف دل سببست
خوف و غم عارض جنین نشود … خشم هم عارض جنین نشود

زین عمر نیست اجنین تشبیه | غرض نیست از چنین تشبیه
که تو گویا بیا مدرسے بپهان | چون چنین در رسم شدے بپهان
هست برجای خود قرار ترا | بپهان نیست هیچ کار ترا

قال المبطل

خاص غائب که بی اثر باشد | جبن او از همه بتر باشد
زانکه موتش باختیار بود | همه بوجه استتار بود
اینقدر خوف و ترس او بیجاست | لطف و اصلح در اختفاش کجاست
اختفایش اگر ز خوف کس ست | شاه ایران ز انتظام بس ست
راه بینند مهدوی بر کمن | در اوده هست عسکری پلتن
گر در اثنای ره خطر باشد | این تقیه عجب سپر باشد
با وجود این اگر هراس بود | جبن او راست این اساس بود
بین درینجا که در چنین کراست | که گرفتار جبن مادرزاست

یقول المحق

آنکه بر قولش از تو پیرولیست | شاه عبدالعزیز دهلویست
او ز تو پیشتر قدم زده است | هم ازین بیشتر رقم زده است
در جواهر که عبقریه بود | ور پس تحفه این هدیه بود
کرده ام رد حرف حرف او | که نگنجد میان ظرف او
آنچه در تحفه کرده است رقم | از صواقع رسانده ست بهم
مایه از خود نداشت چون آمد | رفت و از مال غیر زدی کرد
تو که غارت زدی بزدی دی | چور کی گهرین مور پیتهاہے
سارقی بعد انتقال او | برده مال انتحال او
ملعنه انتحال بردگران | که فلانست نغمه ساز فلان
اینقدر غافلی ز حال خویش | چشم پوشی ز انتحال خویش
حرفه اش بوده است سخرگی | تو بدنبال او بسان سگی
خورده این لقمه ز خوان وی | بلکه خائیدی استخوان وی

٧٤

اینهم از شیوه‌های کفارست ... ذکر آن در کتاب یا سنت
پس چو اینکه حقتعالی گفت ... بشمائیر یا بدانرا گفت
گفتگو در خروج مهدی نیست ... که خلاف ضرورت دینیست
در اصول و صحاح اهل خلاف ... ذکر او هست با همه اوصاف
که خروجش بود درین دنیا ... هم کند اقتدای او عیسی
سنیانیکه گفتگو دارند ... در حیات و بقای آن دارند
می برند این گمان بد که هنوز ... او ز کتم عدم نکرده بروز
گرچه این نفی نیست در خبری ... پس نباشد خلاف را اثری
چون یقین شد که ایزد متعال ... خالق این سماء و ارض جبال
بکند انتخاب را بیدا ... تا کشد انتقام از اعدا
آنچه تو گفته ز استبعاد ... کس تواند بگوید از الحاد
که چرا وعده را وفا نکند ... خلق او را کنون چرا نکند
چیست مانع ز خلق او تا حال ... با وجود شیوع کفر و ضلال
آسمان و زمین هرچه در وست ... همه فرمان برند دشمن و دوست
هست مستغنی از جیوش و جنود ... هم جنود ملائکه موجود
عجز با این همه اساس چرا ... باشد یدالقوی اساس چرا
او که خلاق خیر و شر باشد ... جبن او از همه بتر باشد

قوله

راه بینند مهدی بد کهن ... در او ده هست عسکری پلین

اقول

دیدی احوال عسکری پلین ... باش حالا خموش حرف مزن
او معیار از خود قیاس مکن ... یا بگو حال خود هراس مکن
عسکری داشتی زشت خری ... تا کنی از جهاد اخذ و جری
برکسانیکه اشهادت بود ... پس از این نگو چه بستگی شود
حالیا جبن نیست عار ترا ... چانیست زاستتار ترا

تا چند بی سلطنت ادبار
ای پهلو ... برادر ... از ... یا
... شنیدنا سبیان
از نظارت ... شنید ... سیان
... چرا در ... شنید ... شنو
شنوی ... تو ... بر ... شنو
در قیامت تو ... بر ... بعیت این
... خنده ... شنیع ... ایستاد این
ز انکه ... زدان ...

فال الباتن

... غضب و عزت او
٧٥
یافته ملک و دین بدولت او

فال الخلیل

بارو منزل دگر گذشتند
ملک و دین یافتند برگشتند

فال البطل

بارو منزل دگر گذشتند
ملک و دین یافتند برگشتند
بلکه بر منزل یقین گذشتند
مالک ملک حق و دین گشتند
*

این وایان تصرف بلدان	بود موعود شدی همشان

یقول المحق

بر شدن را بجای برگشتن	در کلام کسی ندیدم من
کردی اقرار منت نبوی	برین بود قافیه برشوی
بازی این امر هم قبول نداشت	گفت او منت رسول نداشت
کز جهان بر نگشت باری	تو این متصرف شدی باری
آنچه موعود گشته در قرآن	دفع خوف است و امن نیست این
وان نه در عهد ای ایشان بود	پس نه اینهم برای ایشان بود
زانکه آیه امن امر عام	هست مقصود نیز کامل و تام
گر گر این قیدها نباشد	امن در هر زمانه پیدا شد
پس بعهد ثلثه خلفا	اینچنین امن بوده ست کجا
بود گر امن بهر ایشان بود	بهر اتباع شان و خویشان بود
بهر آل نبی ز جور زمان	هیچ جای نبود امن و امان
هست این از برای مهدی این	که رود خوف و شود تمکین

قال المبطل

گر ترا شک کند درین محصور	هست در مجمع البیان مذکور
که بحفصه بگفت خیر زمن	نزد آن سید هم که بعد از من
در رث بزد و یار من صدیق	بادشاهی کنند با تحقیق
حالیا این بگو که برگشتند	هان بگو ره رو خیر گشتند

یقول المحق

بادشاهی که بود با تحقیق	در خبر نیست یار و نی صدیق
بر نزد و این دو تا ضرورت شعر	لیک بود ترا ضرورت شعر
خالق خلق را که قیوم ست	از ازل کائنات معلوم ست
هر چه از خیر و شر بود بجهان	هیچ از کردگار نیست نهان
هر چه پیدا ز خیر و شر باشد	علم را کی دران اثر باشد

بکتابش نظر جوا نه بکن — گر خطائی بود ازاله بکن
است احمد از حدیثی چند — بکنند آنچه رفتگان کردند
پس بباید که از گناه خویش — عذرها آورند شل تو پیش
کاین فساد و عناد و این طغیان — بود سود شدی همه شان
و اثبت پیغمبر ایشان هم آگاهی — که یزید لعین کند شاهی
پس برای ثلثه این روداد — شرفی نیست از یزید زیاد

قال الخليل

نه حیا داشتند نه ایمان — داد از دست بیوفائی شان

قال المبطل

خود ز آیهٔ نبوت گشت چنان — گر حیا داشتند و هم ایمان
غیر ایمان شان چو چاره ندید — ششتری نیز گرد آن گردید
در مجالس چنین نمود املا — هر دو شیخان نه کافرند اصلا
زانکه آن‌نست لائق تکفیر — که کند جنگ با جناب امیر
جنگ ایشان نیافت ست ثبوت — بهر این نگذار مهر سکوت
از همین آیه و عقیدهٔ تو — همه بگسسته شد تنیده تو
مذهب خویش ما سم نداری یاد — می سرائی چه نغمهٔ الحاد

یقول المحق

نیست ایمان مرادف اسلام — بلکه از خاص باشد و این عام
کفر باشد مقابل اسلام — نفی کفر ست داخل اسلام
هر که اقرار کرد بی از عان — دارد اسلام نیستش ایمان
چون مقر گشته و نشد مومن — پس نه او کافر ست و نه مومن
سند این سخن ز روی کتاب — هست ظاهر ز قالت الاعراب
پس کنون ز شبیه تو شد منحل — در کلام خلیل نیست خلل
نفی اسلام گر صفت می بود — با مجالس مخالفت می بود
پس برای ثلثه در احکام — نیست کفر مقابل اسلام

* و همچنین مقابل ایمان
... بوده است در بیان
... خص و ...
... شان لاح ...
... برای ایمان ...
بود ما ... و در بین دارت
... اسلام ... شان ...
... بین ... النار است
... هست ... از ... الکلام
... از نصب ... مر
... اسلام ... ل ...
... آن ... ل ...
... است ...
... و اسلام ...

۷۷

ما ز حب رسول پس آن ...
نیست از اکرمان نمود ...
هر یکی از ثلثه وقت جهاد
اشرف خلق را بکشتن داد
گفت روزی خلیفهٔ ... که
پیغمبر ... ا ...
وارث دوست تر ز این دو زان
لیک محبوب تر شد از جان
شد عیان کفر زاده خطاب
از طلب بی کرد او جواب *

هرکه را دوست تر ز من جانست ‌‌ ‌— او نه از اهل دین و ایمانست

از سیوطی شد این خبر معلوم ‌— در منثور کرده ام منظوم

تو احادیث خود نداری یاد ‌— می سرائی بنغمهٔ الحاد

قال الماتن

بدسگال صحابه بیدین ست ‌— درخور صد هزار نفرین ست

قال الخلیل

بدسگال صحابه عثمان بود ‌— گر بر اهل یقین سران بود

قال المبطل

هیچ میدانی ای یزید لعین ‌— از صحابه مراد کیست درین

از صحابه ثلثه اند مراد ‌— زانکه بر شان تو سکنی بیداد

زانکه مقبول جانبین علیست ‌— زنکامی درو خفی نه جلیست

هم تو فهمیدهٔ همین معنی ‌— هر کجا گفته تو لا یعنی

سالک راه آل طاها را ‌— با ثلثه بود تبرا ما

پس کجا بدسگال شد عثمان ‌— زانکه مثل علیست در عنوان

از علی کم نبود در عزت ‌— هم غنی بود داشت هم شوکت

بود داماد سرور کونین ‌— زوج دو نور هست ذی النورین

یقول المحق

اولا نقل کردی از سلطان ‌— گر چنین گفته است در عنوان

خانه زاد نبی و آل نبی ‌— نکند با صحابه بی ادبی

نیست تخصیص زین سخن مفهوم ‌— بلکه مدح صحابه شد بعموم

معترض شد خلیل ما بر عام ‌— در خصوص ثلثه کرد کلام

کاین سه کس چون ز مدح مفتوح اند ‌— پس عموما چگونه ممدوح اند

پس عیان شد که در کلام خلیل ‌— نیست بر مطلب تو هیچ دلیل

بلکه مقصود اینکه اهل خلاف ‌— بسکه گویند حال ما گزاف

گر زدین بهره می یابند ‌— طعنه زن بر جمیع اصحاب اند

او نکه بر شان [illegible] عمل
کاین سخن ثابت از تحصیل
در بیان شان که اهل انصاف از
مورد لعن این سه [illegible]
[illegible] در اصل مراد
متعین شود [illegible] کلام
حالیا قول شد که این نیست
بدسگال صحابه بیدین ست
یعنی بدسگال [illegible]
[illegible] بگو [illegible]

٧٨

پس عدوی صحابه عثمان بود
[illegible]
زین سبب [illegible]
ابن مسعود [illegible]
[illegible] صحابه [illegible]
[illegible] اصحاب
[illegible] بکتاب
[illegible]
[illegible] آمده بود
[illegible] صحابه [illegible] *

تو اگر گردی صحابه را تخصیص	پس بگو او را کجا تخصیص
در بگیریم هم تخصیص ست	بلکه بر خود ثلاثه تنصیص ست
چیست حال صحابهٔ دیگر	بر سگالی شان روا ست مگر
من ندارم گمان چنین گویی	که تو داری گمان نیکویی
همه نزد تو بوده اند عدول	بنود بغض هیچیک مقبول
باز عثمان که بد سگالی کرد	هر که بود ست زار نالی کرد
مرگ شیخین گشت حافظ شان	ورنه کی امن بود از عثمان
غیر مروان و خویش و قوم او	راضی از وی که بود ست بگو
آنچه صدیقه بر ملا گفته	قتل الله نعثلا گفته
چقدر خشم ظاهر ست ازین	گر یقین نیست در نهایه ببین
همه بر قتل او رضا دادند	بلکه بر کشتنش صلا دادند
لازم آید که او بود بیدین	در خور صد هزار تا نفرین
بلکه انها که راضی خون اند	بیشک از صد هزار افزون اند
شده اجماع صاحبان عدول	کشتنی گشتنی ست این مخذول
چیست اجماع لشکر لیست گران	فتح باب خلافت ست از ان
بهر بوبکر زو خلافت شد	بهر عثمان از وجه آفت شد
بود اجماع اولا حجت	آخرا ایجا نه شد چرا حجت
قتل مسلم چو لعن او ست حرام	شده راضی بران صحابه تمام

قوله

زانکه برشان تو میکنی بیداد

اقول

لفظ برشان بجای بر ایشان	نیست در روزمرهٔ ایران
سندش را بکن تلاش بیار	شاهدی گر بود برایش بیار

قوله

پس کجا بد سگال شد عثمان	زانکه مثل علیست در عنوان
از علی کم نبود در عزت	هم غنی بود و داشت هم شوکت

اقول

هیچ ربط سخن نمیدانم
مطلبش چیست من نمیدانم
چیست عنوان و چیست منظورش
چیست مقصود و تو نمیدانی
وز غنا مدح نیست ای مسکین
ور حدیث نبی ببین
بلکه ذم هست و در حدیث ست الملال
بود غنی که ابتر بجمع مال
پس غنا هیچ نیست بهر کمال
نیست فخری تمامی اهل غنا

بد سگالی نمیرود ز نشان
بد سگالی که دشمنی باشد
گاه باشد که در غنی باشد
اغنیا دشمنان خونخوارند
فقرا دشمنی کجا دارند
نشد از اهل فقر بیداد
هیچ فرعون و هیچ شداد
خوانده باشی مگر تو در قرآن
از غنا میرسد بهم طغیان

چند زحمت دهم ز طول سخن	مختصر میکنم تو گوش بکن
شد عیان بر سگالی عثمان	تا بحدیکه قتل گشت از ان
دین او هم بگو گر خلل است	بر علی طنز و رمز بلی جلیست
قول ما نیست قول شاه اینست	بر سگال صحابه بید نیست

قوله

از علی کم نبود در عزت	هم غنی بود داشت هم شوکت

اقول

مال او در غنا شده معلوم	از همین شعرها که شد مرقوم
من برای تو نکته دیگر	می نویسم درین محل بنگر
هست عثمان غنی بانمعنی	گر ز وصف تو هست مستغنی
جهل و امساک و کفر از قران	سه صفت ثابت است در عثمان
بود کانی برای نار سکی	چون سه تا جمع شد نماند شکی
زین سه تا او خلیفه شو است	چه ستائی دگر تو ای بدمست
آنچه در عز و شان عثمانست	قصه شوخی نعیما نست
سفله را مال گر بدست آید	عزت و قدر او نیفزاید
نشنیدی زمرد ما بازار	عرشس پر هی چار کوهی بکار

قوله

بود داماد سرور کونین	زوج دو نور هست ذی النورین

اقول

آن دو نور اند دختران نبی	که نبودند طاهر اصلبی
دخت پرورده را بطور مجاز	بنت گویند از ره اعزاز
خاصه چون مادرش جلیله بود	صاحبش رتبه جلیله بود
فرض کردیم کان دو تا دختر	بوده اند از جناب پیغمبر
لیک پیش خدای عز و جل	بود زهرا از هر دو تا افضل
که باجماع سنت و قران	طاهره بود و بهترین زنان

گشته شد بعشوه او بحیی ز زن
در عزوبستش بود روح این
تا ثباتست برای حور بستان
از شمار و لیست عز و شان
زان دو تا شد یکی زن عتبه
یافت در کفر عتبه این رتبه
بود مقصود مصطفی تألیف
رفق با اهل کفر و دین ضعیف
بعد مرگش بعقد عثمان داد
پس دوم را چو اولین با داد

چون ابو العاص بود بی تمیز
زینب سبب ساختند [illegible]
منفرد ای نوعروس [illegible]
سبب عثمان [illegible]
دختر [illegible] روان ای دیگر
گشت [illegible]
زینبه مصطفی [illegible] رسول اله
سنت [illegible]
[illegible] خلفای [illegible]

تصحیح بان عثمان نابود تقالفه النبی بالتزویج

در کتابست چند تا اوصاف — هست شان تزول و کشاف

سوره نجم را تمام بخوان — کفر عثمان ازان شدست عیان

مقصد الذی تولی اوست — پیش تو قابل تولا اوست

او ز دین خداست برگشته — دل تو در هواست سرگشته

زین سبب گفته اش علی با بور — که بقا موس نیز شد مزبور

داشت دنیا رسبب هم زنار — جمع گردید از برایش دنار

دید می او صاف ام برای لعین — رفت نوریں و ماند ذو النارین

قال الخلیل

ابن مسعود را سپے قران — آنقدر چوب زد که شد بیجان

قال المبطل

نسبت ضرب سوی ذی النورین — هست اکذب ز قصه غصبین

زانکه چون جمع گشت مصحف او — همه گفتند کاملست و نکو

ابن مسعود را که مصحف بود — بود بیشی کمی دران موجود

خواست عثمان بشورهٔ حیدر — که کند دور این فساد بتر

ابن مسعود را غضب آمد — جوش زد سینه کف بلب آمد

با غلامان جامع قران — چون در آویخت کوفتند آیشان

بی رضایش شد این خطا رقمی — چیست اینجا خطای عثمانی

تو فرضنا که فعل عثمان نیست — باز تا هم مقام احسانست

کان نه سیاست بوجه قران بود — بهر تاسیس اصل ایمان بود

یقول المحق

گفت پیغمبر بشیر و نذیر — حاصل قول او کنم تحریر

هر که خواهد قرائت قران — با تر و تازگی که هست دران

بره ابن ام عبد رود — خواند آنرا چنانکه زو شنود

لیک عثمان برغم پیغمبر — مصحفش سوخت تا نماند اثر

رفت بر راه نزاده ثابت — که نبود است پیش ازان ثابت

[illegible]

۸۱

واقدی قصه را بیان کردست
دیگری نیز ذکر آن کردست
قرطبی گفته و چه این ابن ا
که چه دفن کرد بود زر را
الغرض ظلم و جور عثمان بود
این نه تاسیس اصل ایمان بود
آنچه بنوشته کفار کتب
کار خطای عمو دینست صواب
گر خطای در اجتهاد کشی بود
عذر او مانع از فساد کشی بود

[illegible]

زین خطا از بر اشعری یک جرئت	زین چنین ضرب این چنین جرئت

قوله

ابن مسعود را که مصحف بود	بود بیشی کمی در آن موجود

اقول

بیشی آیه های قرآنی	بود اگر از کلام انسانی
پس اگر او خودش برافزوده	ابن مسعود نی شقی بوده
ورنه پس آن کدام کافر بود	که میان کتاب آیه فزود
هم بعضیکه اشتباه بود	صورت گفته اله شود
نشنیدی که معجزست کتاب	فصحا را چنین شدست خطاب
که اگر در کتاب شک دارید	سوره مثل آن بپیش آرید
همه عاجز ازین سوال شدند	آخر آماده بر قتال شدند
گر زیادت نه مثل قرآن بود	پس چه میشد از آن زیان وچه سود
بود آخر کدام آن ابلیس	که برافزودش از ره تدلیس
گر کسی همچو کار بد میکرد	دیگری از صحابه رد میکرد
ابن مسعود کی رو امید اشت	آخر ایمان که با خدا میداشت
ور آن بیشی از خدا بود است	مرحبا مدعای ما بود است
پس دگر حذف آن که عثمان کرد	حذف آیات نص قرآن کرد
مدحت اهلبیت بود در آن	که شدش ناگوار طبع گران
نازم از لطف صنعت باری	شده حق بر زبان تو جاری

قال المبطل

این سیاست اگر ستم باشد	کرده مرتضی چه کم باشد
آنکه بر اشعری ستم افروخت	بر دکالا و خانه اش را سوخت

یقول الحق

اشعری آن سفیه کجرائی	که نبودش ز عقل کالائی
کشتنی بوده است سوختنی	تو چه دلسوزی از برایش کنی

٨٢

[illegible]

بود بی‌عقل و دین ابوموسی | دشمنش بود این ابوموسی
بنگر این جهل و این حماقت را | خلع کرد از علی خلافت را
او امام و ولی و مولی بود | بتصرف نمودن اولی بود
تو بآن مرد بد نمی‌گوئی | عیب نفس رسول میجوئی
عیب جویان آن امام همام | بوده اند اینچنین دران ایام
چون نبی بر چنان کسان آشفت | ما تریدون من علی گفت
نه بیکبار بلکه با تکرار | بسکه از حرف شان کشید آزار
محل قصه اینکه شخصی چند | در حق مرتضی چنین گفتند
کز غنیمت گرفته است کنیز | پس نبی گفت کاین کنیز چه چیز
زان فزونتر بود برای علی | کر پس از من پی شماست ولی
من ز داو ز من ز طینت من | دشمن او بود مرا دشمن
پس تو هم از عداوت حیدر | دشمن مصطفی شدی بنگر
یاد کن موقف حکومت او | باش آماده خصومت او
داد زاندم که سرور دوسرا | بکشد بهر انتقام ترا
سخت باشد عذاب بهل مگیر | میرسد راه مرگ جهل مگیر
مهر لایعقلی ز دل بردار | پنبهٔ غافلی ز گوش برآر
گریه کن گریه در سر و ربار | توبه کن توبه پر غرور مباش
نفع من نیست در تباهی تو | میکنم نصح خیرخواهی تو
نیست هرگز شریک حال تو کس | بر رسولان بلاغ باشد و بس

قال المبطل

انچه صدیقه را اهانت شد | غیر او از که این اعانت شد

یقول المحق

این عجب حرف بر زبانت رفت | چه بر او از علی اهانت رفت
او بر آمد ز خانه خود بیرون | داشت خود طیش و عیش و فتنه و فسون
حث و اغوا ز طلحه بود و زبیر | از خود شش بود و سیر یا که ز غیر

٨٣

[illegible] بود و [illegible] آرایش
[illegible] کرد [illegible]
زن چه [illegible] زن [illegible]
[illegible] با [illegible]
جنگ [illegible]
[illegible] الثقلین
[illegible] چنین
[illegible] وه [illegible]
[illegible] عجب
[illegible]

از برای زنی د[illegible]
چیست [illegible] عیار
آنکه با شیر نر به پنجه کند
ساعد و کتف خویش رنجه کند
گرچه این بود جای تنجیلش
لیک حیدر نکرد تذلیلش
از علی غیر احترام چه شد
قتل یا نهب یا انتقام چه شد
[illegible] براد[illegible] کرد او را
چون زنان رو بخانه کرد او را

و بکشتی با نفیر چون شود
کو علی را در آن به نقصان بود
زده تا زه تهمت دیگر
بجمال هلاکت حیدر
زد بنا بت ملال هست ترا
آرزوی محال هست ترا
بر علی تو بهر از بستی تو
همچنین افتراء بستی تو
زانکه در توبه عذرخواهی بود
بر نجات علی گواهی بود

۸۷

[illegible] سرزد از ستمه
تو که این را [illegible] از ستمه
[illegible] زیاده [illegible] نمود
[illegible] با او [illegible]
[illegible] مطلبی کرداری [illegible]
[illegible] نسبی کرداری [illegible]

تم المطلب

[illegible] نمود
انچه با [illegible]
جز از آن [illegible]
[illegible] خطا
رفت از [illegible]
[illegible] عائشه [illegible]

زن که شایسته خلافت نیست
پس چه میخواستی برای او
مطلبش بوده کشتن حیدر
فرض کردم اهانت او را کرد
بزنان گفت احمد مرسل
که سگان میکنند شور و شغب
ببلای عظیم تن بدهد
بعد از آن کرد سوی عائشه رو
او ولیکن نکرد هیچ عذر
چون ز حق کرد آن ضعیفه عدول
پس سزاوار شد اهانت را
فضلای تو پیش از این اظهار
نقل کردند هم ز صدیقه
گریه میکرد بر خطای خود
گرچه آن جمله هم دروغ زدند
تو از آنها بکذب بیشتری
از علی چون بدو اهانت شد
چون خطا رفته بود از حیدر
گرچه این افترای تو کم نیست
فریه دیگری مناسب بود
که علی بعد از آنکه آثم شد
انچه بستند دیگران بر زن
گر شدی صادر این دروغ ز تو
لیک از تو نشد فراموشی
نقل کرد او ز نارسی زن بود

گر درین خود صلاح امت نیست
گر شد از علی بجای او
هم ترا نیست مطلب دیگر
پس بجا کرد او نه بیجا کرد
از شما کیست آن سوار جمل
بر سر او رسد چو در حرب
بهلاکت رسیده باز ره
گر حذر کن از آنکه باشی تو
رفت بر عکس قول پیغمبر
سر کشید از ره خدا و رسول
چه بری را بجز بدلیست جزا
دست و پا می زد او در اعذار
گر چو شد این ستم ز صدیقه
بود نادم ز کردهای خود
مشت آبی میان [illegible] زدند
زانکه صدیقه پیش تست بری
از چه او را دگر ندامت بود
بود حیدر به توبه اولی
عجبی در زیاده تر هم نیست
بلکه بر ذمه تو واجب بود
گریه توبه کرد و نادم شد
از تو بایست بر علی بستن
بود بر دیگران فروغ از تو
گر تو دشمن تری و ذی [illegible]
ران غرض رستگاری.

گشت با خویش را نگردی سیر ... گفت پیغمبر خدا زو بز بیر
که کنی با علی قتال ای مرد ... پس برو ظلم و جور خواهی کرد
هر دو تا ظالم اند ای نادان ... چه کنم تا بخواند قرآن
واتقوا فتنة بقرا نست ... که عبارت ز فتنه شانست
ظلموهم که دارد اینجا بست ... چیست مقصود ظلم انهاست
زین دو تا کس چه رفت از بدعت ... هر دو گشتند ناکث بیعت
اول عهد با علی بستند ... باز پیمان خویش بشکستند
در دل شان سر خلافت بود ... حب جاه و جلال و شوکت بود
دولت حق چو شد ملول شدند ... مغوی زوجه رسول شدند
ساختندش ردیف رسوائی ... گرد بیچاره دشت پیمائی
همره زن تمام شوریدند ... آنچه دیدند زین سبب دیدند
هر چه ظاهر برای ایشان شد ... نه بقدر سزای ایشان شد
خبری بشنو از ریاست زن ... گر بنجاریست در کتاب فتن
اتباع زنان صلاحی نیست ... جز اتباع شان فلاحی نیست
هر که زن را رئیس خود سازد ... خویش را در هلاکت اندازد
حاصل معنی حدیث اینست ... فکر کن گر ترا سر دینست

قال المبطل

با وجودیکه مدحت ایشان ... هست در کشف غمه تو بیان

یقول المحق

بر علی عذر زین دو کس بوده ... بهر خسران هر دو لب بوده
آنچه فرمود از ره اخلاق ... گر نوشتی کنار این اوراق
طلحه را گر علی چنین فرمود ... لفظ شیخ المهاجرین فرمود
از علی لطف هست با کرانه دو ... در سزای کرم نه غدر نکوست
ورنه بیرا بین فساد طلبش چه بود ... عیب در غار سر فرازیش بود
گر علی اینچنین ستایش گفت ... او برای چه انقدر آشفت

از علی [illegible] می بود
[illegible] سواری می بود
صلح [illegible] زان [illegible]
باز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۸۵

از مخالف حدیث می آرد ... شرط حجیت آن کجا دارد

قال المبطل

هر چه باشد جواب ازین بهتان ... هست آنهم جواب از عثمان

یقول المحق

چه جواب از برای عثمان است ... حال عثمان و طلحه یکسان است
کن او را قیاس [illegible] ... طالحی مثل طلحه [illegible]

گفت طلحه پس از رسول خدا / بنکاح آوریم عایشه را
گشت عثمان درین سخن دمساز / ورق مصطفی شده همراز
کاو پس از زنان ما گیرد / ما بگیریم او چرا گیرد
آیتی در کتاب موجود است / کوران زجر هم دو مرد دوست
از حمیدی و هم سیوطی هم / این خبر بشنوی شوی ملزم
سدی آن راوی که معتبر است / تا نقل یک حکایت دگر است
و را احد خواست حضرت عثمان / که یهودی شود برای امان
طلحه از راه ضعف ایمانی / و نشست میل طریق نصرانی
آیتی دیگرسی بدین آورد / شده نازل خبر نداری تو

قال الخلیل

نشنیدی تو قصه عمار / زد و کوبش نمود ان غدار

قال المبطل

قصه اینست اولا بشنو / بعده سوی میل و قال برو
بود در مسجد نبی عمار / کس بعثمان و آن نمود که آر
گفت عثمان نه فرصتی دارم / زانکه اینوقت بر سر کارم
کس فرستاد باز و سه بار / همچنین یافت در جواب انکار
بار چارم چو دست بر نکشید / از غلامانش محنتی چشید
این خبر چون رسید عثمان را / کرد توبیخ آن غلامان را
خود بمسجد دوید و گفت نزار / گیر از من قصاص ای عمار
گشت راضی ازین سخن عمار / گفت ناخوش نیم ز تو زنهار
پس فضول از صاف بیناست / زدنش افترا بعثما نیست
گر ز دست غلام شد اینکار / چیست در صورت رضا اکراه

یقول المحق

چیست این افترا و بیدی / کتب خویش را نمی‌بینی
چند انکار ظلم عثمانی / نیست پنهان ازو

وا و عمار را چون ان ازار
که گرفتار فتق شد عمار
تا پس از کشته گشتن عثمان
شد چو با هم صحابه این واان
بازوا گفت زاده ٔ یاسر
فتق بر دست ماشد این کافر
تو هم در بند ما زکس تنحی
که توانی کرد فتق فتق کی
گفتار از شهادت عمار
نیست پوشیده تا کی انکار

۸۶

[illegible]

فعله

[illegible]

بود در مسجد نبی ستار	کس بشان روان نمود آزار

اقول

بود از شعر شیر عازم	از کر آیه نو شد دگر عازم
ده چه لفظ فصیح ست که آر	نیست شایان کس سوای چار

قلی له

خود بمسجد و دید و گفت نزار	گر از ان قصاص ای عمار

اقول

گر خطای نبود از عثمان	چیست از وی قصاص ای نادان

قال الخلیل

ظلم بر بوذر غفاری کرد	بی وطن آن شقی ناری کرد

قال المبطل

برا بوذر کسی نکرد جفا	بی وطن خود بخود شد او ز رضا
قصه اش انکه سخت بدخو بود	نفقه جمله مال زر ش نبود
عبد رحمن که مرد مال گذاشت	بوذر او را ز کافران انگاشت
کعب مانع چو شد عصا برداشت	پیش عثمان بر پشت او بگذاشت
پای عثمان اگرچه زخمی شد	لیک با وی براه نرمی شد
حال او را بحال او بگذاشت	دست افهام خود از و برداشت
کودکان در طریق در برزن	بر تمسخر شدند قهقهه زن
زین تمسخر بسی ملال شدش	گشتن سوی وطن خیال شدش
نزد عثمان دوان دوان آمد	طالب مسکن امان آمد
گفت عثمان رو بربذه بباش	رفت انجا مقام کرد تلاش
گرچه ربذه شدش مقام و مقر	نزد عثمان ولی شدی اکثر
پس تو خود انصاف ده برای خدا	برا بوذر که کرد ظلم و جفا
سوی وطن گشت خود بخود بوذر	سوی وطن کرد یا کسی دیگر
گر ز عثمان که در تی سید اشت	آن چه ضرر در تی سید اشت

یقول المحقق

[illegible]

۸۷

که ز مخالب بگو ...
بشنو از محبتش ...
گر محبتش بود چو ...
پس ز قبطی برا ...
قدر ... کینه با نبی دارد
هم از ان باره ز بوذر ... شقی
در محبتش ...
کار محبت علی عالی بود
تو با او کینه داری ای مردود

ور نه بودست پارسا بوذر | از پی کس نبود بد اختر
چیست این حیله و سخن سازی | ابلها ترا بود چنین بازی
خود بخود گشت راضی غربت | بی سبب گشت طالب کربت
این چه بازیچه الست طفلانه | رنجد از کار طفل و دیوانه
هر چه بردی ز جور و طغیان رفت | سر بسر از خلیفه عثمان رفت
رنده سخت ناگوارش بود | سفرش کی ز اختیارش بود
کرد اخراج او بجور و جفا | سوی آن قریه ثالث خلفا

قوله

قصه اش آنکه سخت بد خو بود | نفقه حلیه مال فرض نمود

اقول

حضرت بوذر غفاری را | کس مذمت نکرد از قدما
مصطفی مدحت ابوذر کرد | تو کنی عیب جوئیش ای مرد
به نبوت اگر یقین داری | چیست این بیروی دینداری
سنیا ترا نباشد این مذهب | واقف از دین خود نه چه عجب
گر نبودی ثنایش ای گمراه | بود بس صحبت رسول اله
حکم تنقیص و اعدا نا صحاب | چیست نزد یک سنیان در باب
از صواعق که محرقه باشد | دین تو عین زندقه باشد

قوله

کعب را نیمچو شد عصا بر دو شت | پیش عثمان به پشت او بگذاشت
پای عثمان اگرچه زخمی شد | لیک بادی براه نرمی شد

اقول

از ابوذر نشد ستم الی | بر سر کعب و پای عثمانی
کعب در مال کرد چون و چرا | سخنی بحساب گفت خطا
شور و شر و راز ای زر بوده | فتنه برای زر بوده
غرضش بود اینکه تا عثمان | بکند فهم رای زهد و زیان

[right margin column:]
و معنی آن از زبان دین باشد
صفت زاهدین زاین باشد

قوله

گرچه بوده شد شش مقام و سفر
نزد عثمان شد و داد لیکن اگر
گر ز عثمان کرد در سخ بد بد شت
آن دین هم مزد و سخ بد داشت

اقول

باش ای مرد حیله جو ساکت
آنکه ننداز کجا شود ثابت

۸۸

[illegible]

قال الخلیل

[illegible]

قال امام عمر ... [illegible marginal note]

[illegible]

قال المبطل

گر ز اصحاب این کسان بودند | مبشران نیز اهل آن بودند
با مبشر چه کرده حیدر | نبود قدح پس چه جای دگر
عائشه نیز ان ابو موسی | گو صحابه نبوده اند اینها
اینهمه بوده اند هم اصحاب | از علی ولی وهی چه جواب

یقول المحق

خبرت از فن مناظره نیست | کار تو هیچ جز مصادره نیست
بنگر اول چه بود اصل سخن | قول شاه و خلیل فهم بکن
خود نگفتی که قول شاه نیست | بد سگال صحابه بید نیست
بر همین اعتراض شد وارد | چیست اینجا تکلف بارد
هر فساد که زین سخن برخاست | نسبت آن بسوی شاه بجاست
ما که قائل باین مقال نیم | قائل کفر بدسگال نیم
مورد بحث آن مقدمه بود | که به نزدیک تو مسلمه بود
تو بنا را بران چه بگذاری | قول خود را ز غیر پنداری
العجب العجب ز بحث و کلام | گفته خویش را بما الزام
خود نفهمیدن و نه سنجیدن | دیگری را سفیه فهمیدن
در مثل شد حکایتی مشهور | حمق او در کتابها مذکور
داشت مسکین قلادهٔ بگلو | کرد انرا علامت خود او
برد روزی برادرش آنرا | کرد حیران سفینه نادان را
دید مسکین قلاده در گردن | گفت او گشته من که باشم من
باز او اشتباه کمتر داشت | شبهه در خود و برادر داشت
تو گذشتی از و بنادانی | خصم را متحد بخود دانی

قوله

با مبشر چو کردهٔ حیدر | مبشران نیز اهل شان بودند
نبود قدح پس چه جای دگر

اقول

[illegible]

٨٩

[illegible] *

راویش هم یکی از ایشانست / حرف اهل غرض پریشانست
نیست بر خصم حجتی اصلا / پس بآن استناد نیست روا
زانکه شیخین هم ازان هستند / هم ازین قسم دیگران هستند
گر کند خصم این دلیل قبول / کند از ثلثه نیز عدول
عبدرحمن عوف زینها هست / که ابوذر بکفر او گویاست
کیست بوذر بقول پیغمبر / بر زمین زو نبوده صادق تر
دل خود خوش مکن ازین تشهیر / لیک برهان برای ملحه بگیر
نیست زینان کلام و حیدر / تو و اثبات حال نه دیگر

قوله

عائشه نیز آن ابوموسی / گو صحابه نبوده اند اینها

اقول

رفت این ذکرها مشو غافل / چیست تحصیل آنچه شد حاصل
بار دیگر سخن چه آرائی / جامهای کهن چه آرائی
کی رجال صحابه اند عدول / تا برسی ز ناقصات عقول
هر که را نیست روی در بهبود / دیدن روی مصطفاش چه سود
زن بد در سرای مرد نکو / نشود بهره ور ز صحبت او
زن نیک ار بود بخانه زشت / هست قندیل کعبه بکنشت
زن فرعون و نیز زوجه لوط / ذکرشان در کتاب یافت هبوط
ان کمی مثل آن و گر نبود / صحبت هیچ با اثر نبود
عائشه کرد خویش را تذلیل / رفت بیرون ز ضبط تنزیل
بدر از جنگ مصطفی بگریخت / دختر این جنگ و فتنه انگیخت
از علی کینه خواه عثمان شد / ولی خون ابن عفان شد
پیش ازین جنگ خود بدش گفت / اقتلوا نعثلا خودش میگفت
نثل چون شد ز قول خود برگشت / دوستدارش ببغض حیدر گشت
کی روا بود آن تبرج او / حرب و سیر او تفرج او

× تمت
بلکه بل بوده است [illegible] ازو هم
گرچه او [illegible]
باز با او علی رعایت کرد
نسب و عاریت روا [illegible]
منی از کرم گذاشت برد
بوی سوی نداشت بوموسی
اشعری بود از شعور جدا
پسر عاص آنکه عاصی بود
سحر و شام در معاصی بود

[illegible] سید [illegible]
سخن [illegible] بود
سخن منتقصی علی بود
[illegible] ببغض و کینه علی بود درست

قوله

اینهمه بوده اند از اصحاب
از علی و لی رهی چه جواب

اقول

[illegible] ازین سخن [illegible]
سر علی [illegible]

زان سبب در پی جواب نه‌ای
گر ز اتباع آنجناب نه‌ای

شیعه را چون محب او دانی
بی‌سبب معترض رنجانی

بر همین قول خود قرار بگیر
باش بیگانه از جناب امیر

از تولا دگر نه لاف زنی
طعنه بر ما نه از گزاف زنی

شیعیان دوست اهلبیت نبیند
در سراپرده دوستی بزنند

از علی ولی و هم جواب
کاین همه بوده‌اند از اصحاب

لیک صحبت دلیل جنت نیست
آخر این صحبت است عصمت نیست

لطف باران که نیست زان انکار
هم گل از وی بروید و هم خار

به تمام صحابه اند عدول
نیست کلیه پیش ما مقبول

تو که کردی جمیع را تعدیل
ماند بر ذمه‌ات جواب خلیل

ما جوابیکه گفته‌ایم بجاست
لیکن آن از شما نیاید راست

قال الخلیل

پس بعثمان تو ناسزا گفتی
ناسزا کیست پس بجا گفتی

قال المبطل

شه بعثمان ناسزا فرمود
کرده اش را همه بجا فرمود

گر بجا نیست آنچه او بر کرد
هم روا نیست آنچه حیدر کرد

یقول المحق

دیگری را باهلبیت قیاس
نتوان کرد حق خود بشناس

او عدیل و نظیر حیدر نیست
آفتاب و سها برابر نیست

که علی را نبی بروز غدیر
ساخت مولای هر صغیر و کبیر

گفت یارب وال من والاه
بعد از آن گفت عاد من عاداه

حکم مولا بجاست بر احاد
بنده فرمان نمی‌تواند داد

هر کسی بغض مرتضی دارد
با نبی بلکه با خدا دارد

هر که آزار داد حیدر را
کرد آزار هم پیمبر را

هر که برعکس راه حیدر رفت
بر خلاف ره پیمبر رفت

[illegible]

بود در عدل و داد حق طلبی
دست او مثل دست پاک نبی

تو علی را هنوز نشناسی
هرچه خواهی بگو که نشناسی

این فضائل برای عثمان نیست
وین دلائل برای عثمان نیست

حرب او حرب مصطفی نبود
ضرب او هم بجز جفا نبود

سنیان را اگرچه مولا بود
دعوی عصمتش کسی ننمود

قوله گر بجا نیست نجز او برگرد

اقول

چند تا زه گفتگو سر کرد | باید این روز مره از بر کرد

قال الخلیل

لفظ تقرین بشان عثمانست | تا بل لعن این عفانست

قال المبطل

لفظ تحسین بشان عثمانست | لائق لعن شیعه شیطانست

بقول المحق

لعن گر سوی شیعه است مصاف | بهر شیطان لعن چیست مضاف
ماند عثمان پس او چو شیطانست | حال شان در ضلال یکسانست
متخلف ز جیش عثمان بود | متمتع بعیش عثمان بود
جای خود فوق ان دو تا پیداست | پای بر جای مصطفی بگذاشت
شد گهی زار جای او آخر | سگ جدا کرد پای او آخر
چیست تحسین که بهر عثمانست | کیست غیر تو کان ثنا خوانست

قال المبطل

مرتضی بود خود ثنا گویش | حاضر و غائب در رضا جویش
هست نهج البلاغت سندم | چشم بکشا ببین لو سندم

بقول المحق

ز نزراه فصاحت آگاهی | نه ز نهج البلاغت آگاهی
حکم آن کتاب اینجا نیست | نسخه اش دستیاب اینجا نیست
تا سیاق کلام بنویسم | حرف حرفش تمام بنویسم
تو نوشتی بقدر مطلب خویش | حذف کردی ز افترای بد کیش
بر خلاف ره ثقاتست این | شل ما تقربوا الصلوة است اینهمه
باز هم اصل مدعاست بحال | تا مل ببین و چشم بمال
چونکه عثمان بنای ظلم گذاشت | عاملان از بنی امیه گذاشت

سمعنا و جبت لسوانة کاصبنا اتوجبادته سبلل

---

*

ظلم او بود از ره طغیان
نزراه جهالت و نسیان
مردم از جور او فغان کردند
مرتضی را سفیرشان کردند
این بود مدعای استفسار
که بجا نیست نوشتی مختار
مرتضی آن امام راه نما
گفت با او کلام
غرضش زان کلام است بوم
گر چه گویم ترا از وعد و وعید

از حدیث و کتاب آگاهی
که بجای تو نیست گمراهی
بعد از علم تو نبایدت
نیستی از نبی نه ...
...
تا با بیت پیمبر ...
بازنمی نسبت نبی ای مرد
نیستی آخر اجنبی ای مرد
... نیکوتر
نزدرست داد از غفلت
از نسب ... نیکو
... تو نیکو

*

علم شیء نیست کافی ای مردود / تا نه آثاران بود موجود
مترتب نشد اگر آثار / باشد آن شخص کور مشعله دار
کافری هست لیکه خود ناپاک / یا چو آئینه هست بی ادراک
رنگ خشک است بر لب دریا / یا طبیبی است کنگ و نابینا
به نبی گفت ایزد دادار / که بپرسان بپرس از کفار
کاین زمین و هر آنچه هست درآن / از که باشد چو تعقید بر آن
هم گویند هست مال خدا / پس بگوئی مذکرید چرا
باز گو کیست رب هفت سما / کیست پروردگار عرش علا
هم گویند مال یزدانیست / پس بگو از چه راه تقوا نیست
همچنین چند جا سوال و جواب / شده مذکور در میان کتاب
هر جا نقل کرده از کفار / بخدا و صفات او اقرار
پس بگو یکسی ازین حمقا / مدح کفار کرده است خدا
که بوصف کریم آگاه اند / عارف ذات پاک اقدا اند
اگر این مدح شان ز رحمانست / از علی نیز مدح عثمانست
چیر تم ستند برای تو چیست / چشم بگشا سند برای تو چیست
اینقدر هست کان شقی غویا / بوده فرعون است نبوی
زین سبب مرتضی بر می گفت / ورنه باشیوه دگر میگفت
نشنیدی که موسی عمران / شده مامور لینت یزدان
که بفرعون نرم حرف زند / تا که در قلب او اثر بکند
باعث لینت کلام این بود / مقتضای جهان نظام این بود
این بود معنی بلاغت هم / که باسرار آن نه محرم

قال الناقل

کار اصحاب بین و بد مشمر / حال ایشان چو حال خود مشمر
گر ترا صرفه نکوکاریست / حب او شان ترا ز بیداریست

قال الخلیل

---

* وامکن و چشم از تو بینی
حب ایشان ز نفاق و بد بینی

قال المبطل

کردم اول ز مذهب نوبیان
بی نفاق اندر نشان و با ایمان
ور کتاب تو هست ای فاسق
خود همین گفت حضرت صادق
جمله اصحاب از نماز عرب
راه پنهان نه میان از عجب
جمله از دین پیمبر از آن ... ک

حرف تو این کند از دل نمک
غیر حب و فضائل ایشان
مکرر ازین حرف کن بزبان

یقول الحق

ای شقی هست این جز مجرد
نیست مصباح معتبر خاموش
ور مسلم بود و هم جواب
نیست اطلاق قول بر اصحاب
سوء ظن با تمام جائز نیست
بی تیقن کلام جائز نیست

نیک بودند زان میان بسیار / مثل سلمان و بوذر و عمار

همچنین بوده اند کیشان / مثل شیخین و ثالث ایشان

ذکر ایشان گزیست بتخصیص / در حق شان روا بود تنقیص

سخن ما که در حق خلفاست / نام ایشان درین کتاب کجاست

لفظ عامست نیست این تنصیص / هست هر عام قابل تخصیص

منع از شک وزور و بهتانست / پس کرا در هم و شک در ایشانست

ما با ایشان که بغض و کین داریم / به بدیهای شان یقین داریم

آن کسانرا که اهل دین بودند / سالک مسلک یقین بودند

بزبان و بدل ثنا خوانیم / ره رو جادهٔ رضا دانیم

وان کسانیکه شک در ایشانست / پس درانها سکوت شایانست

راه اوسط بود بسوی صراط / این نه تفریط هست و نه افراط

منقح گشته است حق صراح / هست اصباح مغنی از مصباح

قوله

کردم اول ز مذهبم تبیان / بی نفاق اندشان و با ایمان

اقول

کردم اول ز مذهب تو بیان / با نفاق اندشان و بی ایمان

قوله

جمله اصحاب را ثنا گوئید / راه بهتان ز بهرشان جوئید

اقول

جمله اصحاب را ثناست کجا / راه بهتان طریق ماست کجا

زانچه خود نقل کرده ز کتاب / نیست مدح تمام اصحاب

خود بمصباح کن نگاه درست / دزد وی هم چراغ برکف تست

منع کردن ز بستن بهتان / باز خود راه جستن بهتان

قال الخلیل

تو ز مکر و فریب شیطانی / غول را خضر راه میدانی

قال المبطل

زقدیم هست رسم اهل سنن / خضر را غول را و دانستن

آن امامیکه بود زبده بشیر / خالیش گفته از مثل یزید

نزد در حق بعض فیفما ب[illegible] / غول گویند جعفر کذاب

باوجودیکه متقی بود است / عابد و زاهد و ولی بود است

اکثری را چنین [illegible]

۹۴

[illegible] غول [illegible]

[illegible] خضر

غول را غول می نماید خضر

یقول الحق

[illegible] ما و داده اند

[illegible] از کس [illegible]

جمله معصوم و پاک [illegible]

از نصوص حدیث و هم قرآن

شده ثابت [illegible] ایشان

آنکه و [illegible] برابری کنند

[illegible] ایشان برابری کنند

[illegible] حضرت [illegible] ابن العابدین [illegible] المبطل

جعفر و زید هرکه باد ا باد	خواه از غیر و خواه از اولاد
او نه معصوم و پیشوا باشد	نه امام و نه رهنما باشد
هم تو مارا درین هم آوازی	خوانده خود کلام شیرازی
پسر نوح با بدان بنشست	خاندان نبوتش گم شد

قوله

باوجودیکه متقی بود ست	عابد و زاهد و ولی بود ست

اقول

اگر او دعوی امامت کرد	خویش را در خور ملامت کرد
کی توان گشت جمع این دعوا	از سوای ائمه با تقوی
هرکه نااهل مدعی باشد	کی توان گفت متقی باشد
وگر او خود نه کرد دعوی را	پس چسان خضره شود مارا
کار ما تو به چون ز دعوی بست	نیست کذاب بلکه تو ابست
تو که او را چنین ثنا خوانی	پس کرا کهنه گرگ میدانی

قال الماتن

فکر بغض صحابه سودائیست	خاطر کفر را سویدائیست

قال الخلیل

داغ عشق محبت ایشان	هست بر دل ز خیال روی بتان

قال المبطل

نور عشق محبت اصحاب	هست خوشتر ز مهر عالمتاب
هرکه زین نور خیرگی دارد	قول سعدی برو بلا آرد
گر نه بیند بروز شپره چشم	چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان	کور بهتر که آفتاب سیاه

یقول الحق

قابل مهر آنجناب بود	که برادر رد آفتاب بود
قول ابن ابی الحدید ببین	که چسان کرده مدح سرور دین

*

گفت او بهشت تر ایمان
کیف و ستکی شود نیسان
روزا و تن گرفته تنی
دیگران بیکه ندیده تنی

قال الخلیل

نه گرفت دو کفر دستی را
دور کن دو این منم پرستی را

قال المبطل

گفتن کفر سب اینست خرا
گفتن این سخت بجا فری

95

من نگفتیم این سخن زنهار
قائل او ست جامع الاخبار
عاشق شان صنم پرست چه ست
تعزیه دار بت پرست بجاست
بت پرست آنکه این صنم دارد
کافرست آنکه شک دران دارد

یقول الحق

جز سب اگر صحیح بود
پس نه در مطلب صریح بود

*

اولا حال سب که معلوم است — که اگر هست فحش نه مو است
پس درینجا همین تواند بود — کفر هم نقص دین تواند بود
ثانیا اینکه لفظ اصحابی — هست جمع مضاف در بابی
پس بظاهر بود مفید عموم — هست سب بالعموم هم مذموم
که در ایشان خیار هم باشند — پس کجا مستحق ذم باشند
مرتضی نیز هست در اصحاب — سب او هست راه کفر و عقاب
بارها گفتم و تو هم گفتی — باز غافل شدی مگر خفتی
سخن اندر ثلثه شد محصور — تو ز موضوع بحث رفتی دور
حال شان زین خبر شده ظاهر — گر شوی هم ز سب شان کافر
پیش ازین ذکر سب هم رسول — در همین مثنوی شده منقول
بعد فحش او چو عباس — گر او کافر است ای نسناس
گر خبر گیرد از صحابه کسی — هر که سب نموده اند بسی

قوله

من نگفتیم این سخن زنهار

اقول

من نگفتیم قول تست خطا — مفرد و جمع کرده یکجا
گرچه اطلاق جمع بر واحد — در کتاب آمده خدا شاهد
زین قبیل انما ولیکم هست — که دران لفظ الذین هم است
مرتضی شد مراد زین جهر و — گر ترا این قبول هست بگو
لیک بیضاوی از عناد و نفاق — منع کردست ازچنین اطلاق
تو اگر بر خلاف او رفتی — زنده باشی آفرین نکو رفتی

قوله

عاشق شان صنم پرست چراست — تعزیه دار بت پرست بجاست
بت پرست آنکه این صنم دارد — کافر است آنکه شک در آن دارد

اقول

عاشق شان بود ز دین گمراه — زانکه سازد برای خویش اله

آنکه کس را خلیفه نامید
نام از پیش خود تراشید
از خدا چون نیافت ... فرود
جهت سلطنت چه خواهد بود
تعزیه دار هست گر ز عوام
فهم اینجا مکن که انعام
دیگر از اهل علم و دین باشد
سالک جاده یقین باشد
مجتنب از گناه خواهد بود
بت بدست از چه راه خواهد بود

96

[illegible]

تو ز خود بینی و زبد بینی — کتب دین خود نمی بینی
بفعال انچنان شدی مشغول — که ندیدی شبیه فعل رسول
گر بگوئی که تعزیه خشب ست — منع تعظیم آن ازین سبب ست
هم عزاخانه چوب و خشتی است — زینتش نیز امر زشتی است
نیست این مرفوع قبول کسی — هست در شرع زین مقوله بسی
سجده کعبه و حجر چه بود — چوب و خشت ست بس دگر چه بود
لیک میگفت هم خلیفه عمر — که حجر را چه نفع هست و ضرر
گفت حیدر چه در جواب ببین — لعن کن بر عمر کتاب ببین

قال الخليل

حب ایشان ز قلب خویش برآر — سبحه گردان و بگسل این زنار

قال المبطل

حب اصحاب سبحه پاک ست — بغض اصحاب سبحه خاک ست
سبحه پاک را نداری یاد — سبحه خاک در نصیب تو باد

يقول المحق

طعنه بر خاک پاک یعنی چه — این ترفع ز خاک یعنی چه
خاک ایمن و اصل انسانست — کبر از خاک فعل شیطانست

قال المبطل

خاک بر فهم تو چه نادانی — سبحه خاک را شفا خوانی
سبحه خاک تو شفا نبود — این شفا جز ره شقا نبود

يقول المحق

نیست از خاکساری این سخنت — این چه حرفست خاک در دهنت
خبرت از شهاب حفظی نیست — حفظ کن این خبرت دینی
از پیمبر نقل کرده ضعف بصر — نسخه سرمه هم نوشته مگر
مدحت خاک کفش پای سلطی — شد از آن ور بصر جلای علی
تربت پاک سبط پیغمبر — کربود نور دیده حیدر

[illegible]

97

بیکی مرقان ... بیمار
بحصول شفا یقین دار
از کمل ارمنی شفا طلبی
چیست با خاک پاک بی ادبی
نسخه سرمه های یونانی
کز تو کحل الجواهرش خوانی
اصل آن چیست آخر از خاک است
تا بفیض دانی این چه ادراک است
چه عجب گر دهر ز علم خدا
خاک این ابوتراب شفا

[illegible]

که ابن دلیل سعادت شان بود
وان بیل بیل مودت شان بود
نور ابن رسول ای شفی
کرد این را شفا گفتی
در بین خاک پاک افتاده
علم راز بر خاک بغداد

فوائد

بسته خاک کشت خون امام
تشنه خون او شدی ناکام

۹۸

[illegible]

ور عمل هم خدا شفا گفته — شبهه نیست چون خدا گفته
خاک را کم نگفته هیچ کسی — از عطا قیر فضله مگسی
هرزه نا صواب میجوئی — قوتی در شراب میجوئی
با وست هست قول یونانی — نیست تصدیق حرف ایمانی
بو گلی تن بخاک مالیده — روی ناشسته سوی نرلیده
گوهر هشت خاک لبنانی — کشته خوانی و کیمیا دانی
سود ازین خاک نیست با و تو — این چه سودست خاک بر سر تو
ای گرفتار علت عمری — به که مار الرجال را بخوری
نیست از شرع و شعر آگاهی — بیکی نظم هر چه میخواهی
مرقد پاک موسی کاظم — هست تریاق اکبر ای ناظم
گفته این قول امام شما — هست بجا دگر کلام شما
جد موسی بن جعفرست حسین — در شرف زو فزونترست حسین
کیست او کیست سید الشهدا — پاره پاره رسول خدا
تربت پاک او شفا باشد — عجب از خاک او چرا باشد
خاک درگاه اوست ای ابله — درد سرهای دیر را مندل
هست هر جا بهند قبر شهید — چه کرامات شان نگشته پدید
بر مزار مدار سم سالار — پیشو و مجمع صغار و کبار
از کر و کور و لنگ و فلج و شل — هر یکی مبتلای طول امل
همچنین هر کجا که مقبره ایست — آشیان گاه چند و شیره ایست
تو ز خاک حسین بیزاری — هر سر خاک رو به گهه زاری
گهه قطب جی روی و جیلانی — گاه اندر چهل چراغانی
با حسین شهید تشنه جگر — بغض و کین شماست تا چه قدر
که چها دیده دو شمنی باقیست — خاک گردید و دشمنی باقیست
فاضل مذهب تو شیخ شهاب — نقل کرده ز جمعی از اصحاب
اینکه بول رسول را خوردند — هم براز و فضول را خوردند

تو که با ابن حرب دمساز شدهٔ ‌ تشنهٔ خون مرتضی شدهٔ

پسرش ریخت خون پاک حسین ‌ ما ازین میکنیم شیون و شین

او تلف کرد خونش از کینه ‌ ما که داشتیم در سینه

قال الماتن

رفض ماخولیای خام آرد ‌ سید و یوانگی بدام آرد

قال الخلیل

نصب بهر دماغ سرسام ستا ‌ ناصبی زشت را بد انجام ست

قال المبطل

ناصبی خارجی که بد قوم اند ‌ نزد شه نیز واجب اللوم اند

هر چه گوئی ایشان این هردو ‌ چشم ما روشن ست باز بگو

زانکه اینها و شیعیان شرار ‌ همه جویند با خرد پیکار

مبغض مفرط اندان هردو ‌ حب با فراط شد بمذهب تو

مبغض مفرط و محب چنین ‌ بهلاکت رسند روز پسین

نیست شه را ایشان سروکاری ‌ دوست آل عباست آواری

نیست شیعی ز شاه یو خمی ست ‌ چشم بد دور بو ظفر سنی ست

هست بیشی کمی ز دینش دور ‌ بر ره اوسط ست شه مامور

مومنان را نه میکند تکفیر ‌ کافران را نمیکند توقیر

یقول المحق

من ز شاثت و هم ز اصل خبر ‌ بطریقیکه گفته ابن حجر

در صواعق تو هم توانی دید ‌ گفت حیدر ز نبی طلب سید

باز فرمود در تو هست مثال ‌ مثل عیسے تو نیز داری حال

دشمن او چه گشت قوم یهود ‌ افترای بمادرش بنمود

شد محب قوم عیسوی او را ‌ تا رساندش بمنزل اعلا

در مقامیکه از بر اش نمود ‌ بعد ازان مرتضی خودش فرمود

در خود من دو کس شوند تباه ‌ یکی از فرط دوستی گمراه

×

تیمن بین

گرچه او دو ... بیت

سود ازان چه بگرد ... بیت

و دوم آن کینه و کرد از اتنان

و ز عدالت بس کند تها ن

سبب ازین نقل شیوه ها ے

بیمینش محب ما ے

سر ... بست

تیری هم ... اندران نیست

نقط ... ندارد

تا کی ان ... چندارد

یه ... ازین ... چندارد

99

هست ز تشبیه مرتضی بمسیح

بر این مدعی دلیل صریح

عیسویه چنین غلو دارند

کر بشر را خدای پندارند

ما غلو را روا نمیداریم

مرتضی را خدا نپنداریم

ما نگوئیم آنچه در وی نیست

گر توانی بگو فلان نیست

هرچه گوئیم ما سند داریم

از کتاب تو هم سند داریم

×

بیست سال ... از نان ... وبغض قال ۱۲ ... وظلم الی

بس بنا بناست غلط است
دعای تو هم برین غلط است
فاسدی را بنا است بر فاسد
تخم بد را بود ثمر فاسد
آنکه گوئی که حجت آوردی
کان ز نهج البلاغه آوردی
پس دران مبغض مفرط است
تو گمان برده که مفرط است
مجتنبه مفرط است
صفت هر دو خوانده یکسان

[illegible]

قعاله [illegible]

اینهمه حال قسم اول بود / قسم ثانی که مبغض است عنود
پس دران قسم خود توی اجل / مثنوی تو شاهد عادل
وصف تو مبغض است و ناصبی است / این مناسب ترا مناسب است
خانهٔ آبگینه منزل تست / آتش بغض و کینه در دل تست
هرچه بد دانی استتار بکن / آنچه خوش آید اشتهار بکن
لیک ای ای عیب جاهل نیست / از امور عباد غافل نیست
بزبان هرچه رفت بر اقلام / می نویسند کاتبان کرام
بر علی جز تو تهمتی که نهاد / طمع و جبن و جور ظلم و فساد
از برای علی زیانی نیست / کز نهاد و نشانی نیست
بهر خود طالب زیان گشتی / خوار مثل یهودیان گشتی
هست فرقی میان تو و یهود / تهمت شان بر ام عیسی بود
که باو نسبت زنا کردند / نه چو تو کفر را بنا کردند
تو شدی بر یهود هم غالب / تهمت تست بر ابی طالب
حال ما ظاهر است ای مردود / خود تو دانی که ما نئیم عنود
پس ازین هر دو تا چه استیم / بره اوسط هدی هستیم
تو که داری مخالفت با ما / راه گم کرده شدی اعمی
بعد حق چیست خود بگو که ضلال / که همین گفته ایزد متعال

قوله

مبغض مفرط و محب چنین / بهلاکت رسند روز پسین

اقول

مبغض غیر مفرط ای بی بهر / خوب و ناجی بود برین تقدیر
راستی بی عداوت حیدر / مذهب سنیان بود ابتر
با وجودیکه در ولای / شده وارد هزار نص جلی
اصل دین بر دری مودت اوست / اجر پیغمبری مودت او
بغض او منع شد علی الاطلاق / قید افراط نیست بل اطلاق

مومنانرا نمیکند تکفیر	کافرانرا نمیکند توقیر

اقول

گر چنین است علی این سلطان	پس بود پر حضرت عثمان
کرد اگر صحابه را تحقیر	خویش و قوم امیه را توقیر

قال الماتن

باتو گویم اگر یقین داری	کاین بزرگان زروی دینداری
خیرخواه رسول و آل وی اند	عاشق جلوهٔ جمال وی اند
دوستانرا شمرده دشمن	در خور سرزنش توئی یا من

قال الخلیل

غول بودند این بزرگانت	حب شان بست چشم ایمانت

قال المبطل

خضر بودند آن همه اصحاب	سندش از کتاب خود دریاب
در عیون اینچنین رضا فرمود	گفت پیغمبر خدا فرمود
کو ابوبکر باک گوشش نیست	هم عمر جای چشم و هوشش نیست
ولی من هست بیگمان عثمان	کرد پیش حسن رسول بیان
پس هرانکس که چشم و گوش نبیست	یا دل رازدار مصطفی نیست
چون بود عجل ای غلول شعار	پنبهٔ جهل گوش خویش برآر

یقول المحق

بر حدیثی بنای مذهب نیست	چون در خورشید مهر کوکب نیست
انچه ثابت شد از دلائل عقل	گشت محکم هم از تواتر نقل
خبری گر خلاف آن آید	دست شستن ز حق نمی شاید
لا تکن مثل ما بنی قصرا	هادما فی بنائه مصرا
پیش از این خود چه کرده اقرار	جبن شیخین را شدی منکر
داشتی چون گمان شیری سان	بوده قائل دلیری شان
برگشتی از آن بسمع فرار	گفتی این عذر بود یک دو بار

[illegible]

101

ثابت معلوم ذکر آنچه گر
نیست اینجا عیون پیش نظر

قال الخلیل

عشق کی داشتند این کسان
این همه بوده از بوالهوسان
عاشق صادق رسول زمن
بود ای [illegible] ادریس زمن

قال المبطل

القدر عشق داشتند صحاب
کو دل و چشم و گوش گشته حجاب

[illegible]

یقول المحق

گر دل و چشم و گوش گشت خطاب ... هر یکی را بود سوال و جواب
چشمها دوختند بر هوسی ... دل نداد و نه گوش داد کسی

قال المبطل

نشنیدی که مال و جان دادند ... صهر گشتند و دختران دادند

یقول المحق

دادن مال گفتی ای جاهل ... گفتنش سهل و دادنش مشکل
آنچه تو گفته بود دعوی ... شاهدش چیست قصه نجوی
حکم شد اول لازمی بدهند ... بعد از آن راز خویش پیش نهند
بود این بسکه سخت مرحله ... کس نپرسید هیچ مسئله
نه ز شیخین جو ترش هم سخنی ... نه ز عثمان که بوده ست غنی
ترک شد مال از هم و درمی ... جز علی هیچکس نزد قدمی
عاقبت چند شب برین بگذشت ... خفت از نسخ حکم حاصل گشت
پس چسان مال کرده اند نثار ... اینچنین صاحبان بخل شعار
گر نهم صرف کردن غازی ... نکشودند بر نبی رازی
گرچه بر روفق رای پاک علی ... قدر یک حبه بود صرف ولی
بر نفوس نفیس مایه وران ... صرف یک حبه نیز گشت گران
اینچنین بخل سروران عجبست ... وین قدر ... زر زان عجبست
بیگرفتم که مال هم دادند ... پس گرفتند بیش و کم دادند
آنچه دادند زان چه نقصان شد ... پادشاهی برای ایشان
این حکومت نکرد شاد ترا ... مر آن داد نیست یاد ترا
مانده جان بسکه داده بود اترا ... نشنیدی تو حال عثما نرا
که بمیسان ره فرار گرفت ... دور از مصطفی قرار گرفت
در سه روز و شب گریزان بود ... در رکاب عریض حیران بود
در مدارک نوشته اینکه رسول ... رحدیبیه کرده بود نزول

که بود پیش خود طلبید
گفت پیش کیان نشنید
گفت بر بیان خوش هی ترسم
که مبادا ...

اینچنین بوده است حال
وز علی المرتضی یاد آور
که رسول کریم پاک سرشت
نامه بهر اهل مکه نوشت
کرد ... برات ... دیح
کرد ... سوره برائت دیح

...
×

حکم کردش که نامه را برسان
محلا سوی مکه رفت علی
کمیان دشمنان او بودند
زانکه پیوسته در قتال شان
قتل او مدعای ایشان بود
عیش او خار خار سینه شان
ذکر قتلش مدام در دل شان
بازهم مر را رساند علی
نامه نی بود نفخه از صور
همه از مرد و زن خروشیدند
آن یکی خشمگین نظر میکرد
وین دگر بر جدال آماده
بر سر او هجوم مردم بود
موجها همچو موج مے آمد
جز علی نفس را که شاری بود
از عمر تا علی بسے فرقست
پیش ازین هم گذشت چند خبر
جهاد از وی انحراف نمود
قول و فعلش دلیل ما باشد
صهر بوده اند بلے
بهر تالیف این مصاهر تست

قوم را از عذاب حق ترسان
جانب مکه یکه رفت علی
دشمن جسم و جان او بودند
کشته بود دست عم و خال شان
قتلهای رضای ایشان بود
یاد رگشتن بهار سینه شان
ذکر خونش مدام محفل شان
پیش ایشان تمام خواند علی
کرد بپا کرد شور روز نشور
کرد او شل نخل جوشیدند
بوی از چشم کین نظر میکرد
سر راه قتال استاده
گوئیا بحر در تلاطم بود
مثل سیلی ز اوج می آمد
کار او جمله جان نثاری بود
کاین مسافت ز غرتا شر قست
گر نبی جان دریغ داشت عمر
بزبان نیز اعتراف نمود
پس بقولت چه اعتنا باشد
صهر نبی صهر بوده اند و لے
از چه رو باعث مفاخر تست

ق

قرنی ندید حضرت را
از عشق حاضر این کا
نیست عشقش فزون عشق ا

مال و جان هم فدا نکرد اصلا
کی بود بر تر ای نفاق شعار
بر صحابه چه سیدی اجلال

×
[illegible]
عاشق صادق
[illegible]
بود [illegible]
[illegible] نبیان
[illegible] سلمان
[illegible] صادق
عشق [illegible] صادق
عشق اصحاب
فضل [illegible]
[illegible]

۱۰۳

بیکنی رو بوفق رای خلیل
شده عاشق جان او بس از دور
که ز [illegible] بجضور
یار غائب که با خبر باشد
[illegible] بصر باشد
عمر در عشق او اضافی نیست
عشق سلمان چرا [illegible]
ما بتو گفته ایم چندین با
خود درهم کرده با این اقرار
×

گر صحابه ثلثه از مراد	پس چرا اینکنی بحث فریاد
در خصوص ثلثه بود کلام	بحث ما نیست در صحابه تمام
ذکر شیخین بوده و عثمان	نه بلال و ابوذر و سلمان

قال الخلیل

از خدا ننگ و عار نیست ترا	فرق در نور و نار نیست ترا

قال المبطل

از خدا عار با بیوت کردن	از تکبر کشیده گردن
نزد تو قرب و بعد یکسانست	غائب از حاضر ارفع الشانست

یقول المحق

تو ز خود غائبی نه حاضر	بر احادیث خود نه ناظر
بهر حاضر بغائب آمده است	فضل از بهر غائب آمده است
بعد ازین اینقدر عتاب مکن	پس تکلم مکن خطاب مکن

قال الخلیل

ظالمانرا ستوده بیجا	تو خود غور کن برای خدا
رو براه نبی که بود بگو	خیرخواه نبی که بود بگو

قال المبطل

همه بودند خیرخواه رسول	همه بودند سر براه رسول
هیچ گوش تو داد گوش نداد	بر طریق نبی که کرد جهاد
که عیان کرد دین اطهر را	که بیان کرد دین اطهر را
کز اعدا بانتقام آمد	که باعدا بالتیام آمد
بر طریق نبی که کرد ثبات	بتقیه که کرد صوم صلوة
که بازواج کرد خیر و وفا	که نشان پیش شد بجنگ و جفا
از که گردید عزت اصحاب	از که گردید ذلت اصحاب
شرع و دین را که انتظامی داد	از که برفت انتظام جاد
هست این طرفه کز این حرف	میزنم باز هم نه بر کس حرف

104

دهله تران نماند یاد ترا
شد بدانش سند حق اسلام
خلفا بیخبر ز دین بودند
سوی حیدر رجوع میکردند
گفت بوبکر خود که من هرچند
بوده ام با محمد مختار
آید این کار از علی و لی
گرچه بر قول خود قرار داشت
در فدک خود روایتی آورد
لیک هرگاه مشتعل افتادی
گفت لولا علی عمر اکثر
مثل این قول گفته عثمان هم
او یا نهانکرده گاه رجوع
که ز اعدا با نتقام آمد
شاه دلدل سوار او باشد
بر طریق نبی که کرد ثبات
رده اکل از حدیث و کتاب
که با زواج کرد خیر و وفا
در علی بود این صفات ایمرد
آمد از خانه مادر بی مهر
مرتضی پند داده سود نداد
فتح خود یافت لیک با اعزاز
غارت و نهب و قتل عام نکرد
بر زبانت عجب کلام آمد
باز گفتی بر نسبت زینها

تن و حسن نیست چون نهاد ترا
وین د نعمت کمال یافت تمام
غافل از طرز و طور دین بودند
وقت مشکل خضوع میکردند
رفته ام در مقام پست و بلند
لیک باشد حدیث زود شوار
این کلام ولیست ای جدلی
با علی وقت غصب کار نداشت
که علی را ز پیش کوش نخورد
رو بان باب علم بنهادی
گر نبودی شدی هلاک اکثر
مشکل افتاد چون بر ایشان هم
نیست سوی که از شاه رجوع
از علی انتظام تام آمد
صاحب ذوالفقار او باشد
مرتضی مرتضی برو صلوات
شد عیان با که رده اصحاب
با وجودیکه دید جور و جفا
نسبت عائشه چه دید چه کرد
قتل اولاد کرد جنگ بصهر
کرد پس دفع شر از عباد
با برادر روطن رساندش باز
هیچ امری جز التیام نکرد
که با عدا با التیام آمد
که بتان پیش شد بجنگ و جفا

[illegible marginal lines]

۱۰۵

عائشه از زبان نبود
یا خود از عثمان نبود مگر
[illegible]
دوستی بود با عداوت بود
[illegible]
پیش از این گفته ام یاد بکن
قوله
که با زواج کرد خیر و وفا
[illegible]

وصد تو گر ثنای شیخین ست — پس چه مرح از برای شیخین ست
شان بود چون بیان خویش — خیرشان خیر دختران خویش
پس باولاد خود و فا کردند — نه باولاد مصطفی کردند
ور ز عثمان نشان دهی ای مرد — که باز واج مهربانی کرد
پس ز صدیقه این صدا بشنو — قتل الله نعثلا بشنو

قوله

از که گردید عزت اصحاب — از که گردید ذلت اصحاب

۲ قوله

از علی بود عزت اصحاب — از عمر بود ذلت اصحاب
یکی از صاحبان پیغمبر — بود معروف طاعت داور
پس عمر کرد دست ظلم دراز — زد باو تازیانه توی نماز
شک اگر داری ای شراب پرست — پس جمع الجوامع این خبر ست
حال عثمان چه گویمت هر بار — که چه کرده ببوذر و عمار
تا بحدیکه جمله رنجیدند — بهر او تمام شوریدند
آب بستند تشنه شد عثمان — به علی گشت ملتجی الآن
ساقی کوثر اندران حالش — چند مشک آب کرد ارسالش
عدل از آب گرچه آبی بود — کرد اعزاز چون صحابی بود
در جزای علی عرش جناب — که هم از آل بود و هم اصحاب
از ثلثه خلاف عزت شد — کسر شان و زوال دولت شد
نزلش بود در زمان نبی — بعد از و شد بگونه بی ادبی
از مقام خودش فرو ترگشت — روی مردم ز سوی او برگشت
آنکه مولای خویش خوند او را — در رها ای خود نشاند او را
عزتش بسکه پیش باری بود — ماند باقی وگرنه خواری بود
او بتذلیل شان قدم بگذاشت — پیک شید انتقام خود باداشت
که بدی را بدی جزا باشد — همچنین گفته خدا باشد

---

* او ز تو ابطال کرد این نزا
دوشت مسلوک را اجماع را
صبر کرد اندران بلا و محن
کار فرسود با آنی احسن
ظلم بر طلحه و زبیر نکرد
نفس شان ظلم کرد عذر نکرد

قوله

شرع و دین را از انتظامی داد
از که بر رفت انتظام بباد

۲ قوله

۱۰۶

[illegible] *

غایتش اینکه چون خلیفه عمر / بود سخت و درشت شکل مجر
مردم از دره و زبان او / خوف کردند در زمان او
گر کسی دزد را زند گردن / امن باشد بکوچه و برزن
لیک این انتظام شرعی نیست / این نسق بر نظام شرعی نیست
عدل و حکم و سیاست حیدر / بود بر وفق شرع پیغمبر
مردمانیکه شور و شر دارند / از شریعت کجا حذر دارند
پس اگر انتظام برهم شد / سبب این لیام برهم شد
کز نظام و سخت دست عمر / شده بودند عادی و خوگر
باز عثمان چو حکمران گردید / بر بدان نیز مهربان گردید
از علی هم توقع ایشان / بود اعزاز و نعمت و احسان
برنیامد چو آرزوی شان / فتنه ها شد ز رای و هوی شان
این ندانی ز دستهای عباد / در بر و بحر شد ظهور فساد
تا نباشد ظهور مهدی دین / نرود فتنه زمان و زمین
ظلمت ظلم ظالمان نرود / امن کامل در آن زمان نشود
رتق و فتق امام آسان نیست / کار کس غیر حق سبحان نیست
بلکه پیشت چنان شود مشکل / کز خدا هم نمی شود حاصل
حق ازین فتنه ها چنان ترسید / که ز نصب خلیفه دست کشید
بسکه عاجز شده ز دفع فساد / ملک خود را بدست مردم داد
تا یکی را یکی امام کند / بطریق خود انتظام کند
پس اگر کردگار مجبور است / مرتضی بنده است و معذور است

قوله

هست این ظرفها که با این حرف / میزنم باز هم نه بر کس حرف

اقول

همچنین طعنه ها بمعاویه زد / در رونما دست و با معاویه زد
بعد سنیان دیگر بسر ا / طعنه ها میزند الا کم

---

*
بهر نقل حکایت آورده
... روایت آورده
از ثواب سب ... نبود
حلیه چوپان که این زنا نبود
... تنقیص او روا نبود
... دیگری ... نبود
... گفت و ... بیجا بود
... گفت ... نیست
... کاتب ... نیست
... گفت کاتب ... نیست
... نقل ... نیست
... تنها ... نیست
... نیست ...

دیگری نقل این سخن کرده
نقل نزد نقل انجمن کرده
زین قبیل است قصه عمش
حسب تحریر سخف و زعمش
تو که احمق تر از خر آمده
زان همه بیجا تر آمده
میزنی حرف گوئی ای کم ظرف
میزنم باز هم نه بر کس حرف
اینهمه حرف نیست آخر چیست
غیر طعن ابجه گشته فا... چیست
*

ست

یاد آمد حکایتی مجمل | گرچه مشهور گشته شد مثل
سه کس اندر صلوة استادند | لب بذکر کریم بکشادند
گفت زانها یکی میان نماز | سخنی برخلاف شان نماز
دیگری در نماز منعش کرد | گفت خاموش در نماز ای مرد
سومین در نماز گفت زناز | من نگفتم سخن میان نماز
تو باین نازهای عرفانی | باهمین بیوقوف میمانی
کز نی حرف لاف و سعت ظرف | بازگوئی نمیزنم من حرف
هیچ از دشمن و مریح از دوست | می تراود ز ظرف هرچه درو ست
هست غیبت که بالعموم حرام | سیما غیبت امام همام
وانگهی انچه افترا باشد | که برو سخت ناروا باشد

قوله

هست این ظرف کاین حرف

اقول

مصرفی نیست هر لفظ حرف | لیک پیمانه زیم به حرف

قوله

ظرف تو چونکه تنگ تر آمد | زان درون جوش تا بسر آمد

اقول

کار مظلوم هست جوش و خروش | ظالمان نالکی کنند خموش
لیکن آن ظالمی که حیله گرست | زیر لب خنده است و چشم ترست
شور بهر زبیر گهه سنگنی | گه [illegible] بقیه گاه جوش زنی
از پی طلحه غم خورے گاهی | گه کشے بهر اشعری آهی
گه [illegible] نی توشاهی شر را | نکنی یاد فاتحه زهرا
ذکر نه بوح مینوا نه کنی | گاه لب جز بطعنه وانکنی
صاحب درد حال وی داند | سیر حال گرسنه کی داند

قال الخلیل

همه بود نزد دشمن و بدخواه
خاندان رسول کرد تباه
کارشان ظلم بر جهان بودست
همه را پیشه [illegible] بودست

قال [illegible]

دشمنان بوده اند [illegible]
جعفر حضرت [illegible]
داشت با دشمن اختلاط [illegible]
[illegible]
دوستان بوده اند [illegible]

۱۰۸

[illegible]

پیر حیل بوده ست کار گرا
پیر و نحل بوده ست کار گرا

این همه کار نیست عار مدار
کار خود را بغیر بار مدار

یقول المحق

گر بگوید کسی بدین عنوان
هست شیطان ز جمله نیکان

ورنه خالق نکردی او را خلق
یا نه بیساخت مختلط با خلق

هر جوابی که هست در این باب
از سوال تو نیز هست جواب

مصطفی علت وجود جهان
رحمتی بود بهر عالمیان

خلق او بود خلق ربانی
او بشر حسب وحی قرآنی

رحمت حق چه پرسی وسعتش
وسعت کل شی بود صفتش

مصطفی هم ز رحمت بسیار
بهر کافر نموده استغفار

گر بشیخین کرده هم تالیف
زین شرف حاصلست الی التشریف

شرع بر ظاهرست ای مکار
محتسب را درون خانه چه کار

بزبان یار رسول می گفتند
تملق فضول می گفتند

ظاهر عجز و نیاز می کردند
روزه و هم نماز میکردند

بیشتر موجب بدی میشد
عکس خلق محمدی میشد

همدران بود وحشت کفار
سد باب هدایت کفار

نام اسلام از جهان میرفت
محنت و سعی رایگان میرفت

لاجرم از خودش نکرد جدا
بود دائم توکلش بخدا

آنچه هم بعد مصطفی کردند
در حیات نبی کجا کردند

گر ازیشان وقوع غصب نشد
هم بدینسان ظهور نصب نشد

کس نبرد آتشی بعهد رسول
بر در خانهٔ علی و بتول

پیش از جرم انتقامی نیست
راندن قوم را مقامی نیست

ور جدا می نمود اینها را
ضرر [illegible] هم نبود اینها را

در حیاتش ذلیل میگشتند
بعد فوتش دخیل میگشتند

دور هم کرده بود در آخر
لیک نرا اثر نشد ظاهر

خضر را خود از کجا طلبم — از کراین در ره و طلبم
گر طبیب از مریض دور شود — یا ز بیمار خود نفور شود
زندگی از برش دشوار است — نبض و قاروره جمله بیکار است
لاجرم مصطفی نوازش کرد — با بد و نیک جمله سازش کرد
او بجز هادی سبیل نبود — که بر افعال شان وکیل نبود
آری ار کفر ظاهری بودی — بر همین هیچ حکم فرمودی
نشنیدی که باده خورد عمر — قصد ضربش نمود خیر البشر
آن زمان هادی اختلاط نداشت — در چنان حال ارتباط نداشت
گر نمیکرد توبه آن مردود — حد شرعی برای او شده بود
داستانش زمخشری گفته — تازه گل در ربیع اشگفته
تو ولیکن بذوق دنیایی — کاین چنین در هوای مهبانی
تو چه دانی مصالح دین را — که بانقض کرده این را
کر اگر بوده اند نامقبول — پس چرا اختلاط کرده رسول
آن نه در باب مصطفی ست و بس — نه در اصحاب مصطفی ست و بس
نشنیدی که دوستان خدا — دشمنان را نمیدهند ایذا
ابن ملجم که تبرد اشقی ست — دشمن و قاتل ولی خداست
بود آگه ز حال مرد علی — از بد نفی او نکرد علی
آمد و رفت او گوارا کرد — کرد جهان در هم مدارا کرد
همه را با جهان بباید ساخت — با همین مردمان بباید ساخت
بعضی از شیعیان مرتضوی — نیز گمراه بوده اند و غوی
لیک انها شدند شیعه بنام — شیعه کی میشود عدو امام
کوفیان نیز بوده بودند — خالی از صدق و از صفا بودند
این مرح حال عباس است — لعن بر شمر خال عباس است
این بنا خال مومنین بگذاشت — [illegible] خال عباس کرده اش برداشت
با این جرم کی خوش شیم ازو — با تعصب نمی کشیم ازو

ز دوجو ... حال او بعضی بنشست
جنگ او جنگ نبی بنشست
پس دلی قاتلش چه چاره بود
نام و خانه لش چه کار بود

قوله

دوستان بوده از شان بجلی
دشمنان از شیعیان علی

اقول

از سخن در شکنجه ام بجلی
یکی قافیه بحر ... بجلی

110

قال الخلیل

... بوده
طالب جاه ... بوده
... طالب بوده

قال المبطل

... طالب بود
جاه ... رسول ... طالب بود
... خلیفه ...
... گرفت ...
... بیعت ...
... علی ...

چون چنین حال شان بجا باشد / خواهش مال و زر کجا باشد
خواهش مال و زر بود او را / گر پی خواهش کرد جنگ بپا
زان سبب رو و سو برد خطاب / قتل گشتند اکثری اصحاب
با همه این نه ملک و مال بیافت / باد و صد انهزام رو برتافت

یقول الحق

هفت بیت ست در یکی با بست / گر جهنم برای کذا بلست
مدح بوبکر و ذم آل نبی / باز و هوای حب و حق طلبی
خواجه آورده است لست بخیر / لیک مقصود اوست نقل از غیر
میشود واضح از سیاق کلام / کاین دلیلست از ره الزام
حذف اسناد کرده است ازان / که عیانرا چه احتیاج بیان
متن تجرید متن مختصر ست / در رسانید طول بیشتر است
نیست پوشیده بر اولی الافهام / که بود این طریقهٔ الزام
گر حدیثی خلاف مذهب خویش / حجت آرند بهر مطلب خویش
نقل از راویان خود نکنند / ور کنند از برای رد بکنند
خواجه گر نقل اینچنین میکرد / رد چنان بر مخالفین میکرد
ریختی از فریب طرح جدید / نقل این قول کردی از تجرید
تا کنی ثابت از فریب و مکر / ورع و زهد حضرت بو بکر
معترف گشته ابن روزبهان / کاین سخن از خلیفه گشت عیان
بنگر ابطال باطل ای جاهل / تا کنی علم این خبر حاصل
خوشنجی را نگاه کن در شرح / کرده اقرار این حدیث بجرح
الغرض اصل این خبر ز شماست / پس چرا انتساب آن سوی ماست
هرکه از مار و آتش کرده / از مخالف حکایتش کرده
جای الزام نزد هر عاقل / هست منقول عنه لی ناقل
ور بگیرم که این حدیث بیجاست / باز هم قول تو نیاید راست
این ز بوبکر استقاله نبود / از منش غیر استقاله نبود

*
حرف حق بود [illegible]
[illegible]

111

موت واعظ بود برای لبیب / نیست ما موت هرکه بود حبیب
چون بمیرد کسی ز همنفسان / ساعتی غم خورند بوالهوسان
فکر دنیا نمیکنند آن دم / فتنه برپا نمیکنند آن دم
برخلاف ثلثهٔ خلفا / که دم از مهر می زدند و وفا
درجات رسول پاک جهان / گرد اد بوده از چون [illegible]
*

بر سر نعش او نماند کسی | غسل او را نداد هم نفسی
تکب شان قتل من او شد طلب | گشت سر در غا و ایمان سلب
حب زر در ضمیر بوبکر ست | کرد از خلافتش بکر ست
شد نمودار هوشمندی از و | بود اهل سقیفه بندی از و
چون ز مرگ نبی شنید نوید | با عمر جانب سقیفه دوید
این دویدن چه بود یا الله | علی آهستگی نمیشد راه
انچنان داشت ملک و مال عزیز | که نبی را نه کرد هم تجهیز
با علی هم نکرد شورایی | که از و داشت خوف غوغایی
اهل بیت ایطرف بگریه و آه | آنطرف یار غار طالب جاه
در سقیفه عجیب غوغا شد | گوئیا رستخیز بر پا شد
بود هنگامه ز قال و مقال | سعد بیچاره شد دران پامال
عمر از پیش داشت تزویری | پیش خود کرده بود تدبیری
گفت بودم هنوز در تشویر | که ابوبکر گشت معرکه گیر
کرد آغاز در سخن گفتن | گفت چیزی که بود در دل من
حیرتش دست داد از بوبکر | که چسان برد و سبق در مکر
الغرض بود پیر با تدبیر | از عمر هم گذشت در تزویر
بود فاروق همچنین فضل | کاسه لیس خلیفه اول
ابتدای جسارت از وی بود | انتهای خسارت از وی بود
قدرتش بیشتر ز همه | طمعش بود و بیشتر ز همه
حق زهرا گرفت و سیر نشد | خمس قربی گرفت و سیر نشد
زاهد او را هنوز پنداری | تو از و حرص بیشتر داری

قوله

خود بطعن خلیفه اول | گفته تو که گفت ان افضل

اقول

تا نگفتیم هرگز ش افضل | گفته است بسر منخل

افضل از او تو ... [illegible]
بازگوی که گفت ... [illegible]
قول او بر خلاف گفته [illegible]
... [illegible]

112

[illegible]

این کلام خبیث است بلکه باطلی
پس شدی خود با نبی [illegible]
میزنی طعنه بر امیر عرب
جنگ به چه با معاویه کرد
گر چنین است هم جهاد نبی
وه که زهر علی خلافی نیست
گر نبوده است این دعا مقبول
پس چرا مدح او رسول نمود
گر علی را خلیفه میکردند
زانکه او خضر رهنما می شد
همچنین در روایت از عمر است
در دلش حب جاه پنداری
طلب حق خود طمع نبود
چون غرض وضع با میان باشد
طلب ملک کرد یوسف نیز
ور بگوئی که او نبی بوده است
صرف بر خود نکرد بیت المال
با خلافت که بود از هم وی
اینقدر نیز گر غنا باشد
پس چرا طعنه بر سوم نزنی
طعن بر ابن ابو قحافه بزن
ساخت مرگ رسول را کالعید
فکر تو بسکه نارساست هنوز
مرض دنیای جیفه رجس بود
حب دنیا سر خطاها هست

بست تعریض بر علی وصی
ای بحال تو زنگ کفر [illegible]
که چرا کرد حق خویش طلب
خواهش مال بود وجه نبرد
بست از بهر مال و زر طلبی
جنگ با زهد هم نشانی نیست
یا نه بر گفته خدا و رسول
قاتل ناسطین چه فرمود
پی بسوی بهشت می برود
رهبر و جاده خدا می شد
او چه پیش تو نیز معتبر است
راه حق را تو جاه پنداری
هیچ زان رخنه در ورع بود
زان چرا زهد را زیان باشد
پس بر او هم طمع بکن تجویز
پس علی حال او همین بوده است
در همه عمر ماند بر یک حال
ماند کل مقصد در هم از وی
طعن را بر همین بنا باشد
چون تو خود گفته که بود غنی
بود حرصش چو آن رسول گزین
مال حق بتول را بعید
درگان تو نارساست هنوز
هم ضمیر خلیفه رجس بود
نه سزاوار آل طاها هست

[illegible]
حیف از اهل بیت صحبت [illegible]
علی از اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

113

طلب ملک بست از همه اصحاب
این سلطنت هم بنا شده از طالب
آخر از جمله صحابه
پس چرا او باین شتابه بود
در مراد او نیز جیره بست
پس [illegible] کلام [illegible] است
وانکه [illegible] همه زهد
بلکه علی بود طامع [illegible]
صاحبان نبی دوازده لک
همه بود نذر ابوبکر

کیست آن یک علی ولی قدد — آنکه برزد داو خداست گواه
من ندانم که چیست مذهب تو — چه سخن فتنه است بر لب تو
بیش ازین رفته از خودت ایما — کز شیخین جنگ شد برپا
فتح اسکندریه شد زایشان — روم مفتوح گشت وهم ایران
جنگ حیدر که از پی جاه است — جنگ شان نیز بهر دنیا است
نیم نانی بس است قانع را — چیست کشورستانی اینها
لیک از طعن شان شوی بدنام — حب نی کور سازد و کر هم
شیعیان حال سنیان مجست — بغض شان با علی بلا سبب است
تا نیامد برون زخانه جناب — در عزای رسول وجمع کتاب
همه گفتند از ره [illegible] علی — طلب حق چرا نکرد علی
گر خلافت برای او بودی — طلبش نیز رای او بودی
چون پس از کشته گشتن عثمان — جمع گشتند بر درش ایشان
در پی آنجناب افتادند — همه بر بیعتش رضا دادند
دید چون از دحام ایشان را — بکراهت قبول کرد آنرا
این زمانش مریض میخواهند — در دلش حب جاه میدانند
اخذ و ترکش پسند سنی نیست — این نشان عداوت دینی است
او حبیب حبیب داور بود — که بود [illegible] او برابر بود
[illegible] او جز ره [illegible] نبود — حب حق بود حب جاه نبود
هر که زد جاه پیش نقد است — او نه در بند حشمت و جاه است
حرص بر مال غیر مذموم است — نه که بر امر خیر مذموم است
مصطفی را حریص گفته خدا — بلکه بود ست رغبتش بهدی
حرب حیدر زحب داور بود — رفع شش و دفع فتنه و شر بود
خواست چون فتنه ابوسفیان — قتل اصحاب از پی عثمان
مرتضی بهر جنگ او برخواست — در دو حالش رضای داور خواست
لیک [illegible] علی نظر کردی — صلح با او زبیشتر کردی

ان نبی ... فتنه ... نانشنیده ... زانکه ... لیک ... جنگ ... بود
... این ... بود
... طعن ... علی ...
[illegible]

114

[illegible]

زان سبب بر دو سو بر دو جلالت — قتل شدند اکثری اصحاب

۲

قتل گشتند اکثری اصحاب — با نبی روز بدر و هم احزاب

پس بزن طعنه بر زبیر سهم — تا شود جوشش خشم و غیظ تو کم

ور بگوئی که در جهاد رسول — هر دو سو قتل شان نیافت حصول

پس بگوئیم همچنین حیدر — داشت در قتل رو بسو دگر

بود آخر نه قاتل عمار — فئه باغیه در آن پیکار

فئه باغیه که بود بگو — شیعه انجاب یا که عدو

آن گروهی که با معاویه بود — صحبتش با نبی چه دارد سود

بر علی دست ظلم بگشادند — در ره ابن هند جان دادند

خون انها مباح گشت و هدر — نیست هرگز بگردن حیدر

وانکه در لشکر علی بود است — اگر او یا ور علی بود است

از جهاد و غزا سعادت یافت — در خود شش کشته شد شهادت یافت

قوله خذله الله

با همه این نه ملک و مال بیافت — با دو صد انهزام رو بر تافت

اقول

فتح چون از پی امام شود — سوء من اند قدرت ... کلام شود

نیست ایمان مگر بنام ترا — گر طرب شد ز انهزام ترا

دوستی را دگر کنی چه هوس — این شماتت دلیل بغض تو بس

بغض هر کس که با علی دارد — بی گمان بغض با نبی دارد

کاین حدیث از رسول منقولست — نزد قوم تو نیز مقبولست

چیست جز بغض اینکه ال نیافت — با دو صد انهزام رو بر تافت

سنیان بنگرید از انصاف — کاندرین حرف هست استخفاف

حب عترت بود ضروری دین — نصب باشد چنین عداوت و کین

نسبت از نبی تعصب شیعه
نسبت ... بر سر او
با صبی ... ز تیغ جدا
... نیست ... از انها
... می ... ز انها
نسبت ... حسنت
شنیع ... کلماد ... لعنت
امثله ... لعنت
... بس تو نه
همین ... ز تیغ
... نیست
سر علی ... می ...
تو ... و ... تیغ می ...
... تیغ می ...

115

نفس تو طالب حرام بود
این بهلوی تو معاف ... بود
در ... نزد حیدر معذر
بود چون ... طلب از ان کرد
... مال گشته بیان
کرده اقرار ابن بو سفیان
در علی ... را اجمالی نیست
نزد دشمن هم اجمالی نیست
زمین ... گذشت طالب مال
طلبش ... حاجت ... طال

کار دین مشکلست و آسان نیست
بدگمانی طریق ایمان نیست

قال الخلیل

نیست شایان صاحب ایمان
بدگمانی بخدمت نیکان

قال المبطل

مرحبا این سخن بجا گفتی
هم بجا بلکه در دین سفتی
بدگمانی خطاست با اصحاب
زانکه بودند صاحب آداب

نقول

بد باشد اگر تری بد ایشان

یقول الحق

[illegible]

ورنه عثمان کال حرص آن — که تهی بود و گشت طامع باز
حسن از مصطفی طلب کرده — حسدی برد و نسب کرده
از حیای که شد بان مشهور — در سؤالش نکرد هیچ ظهور
طمع و حرص بجای کرد — لیک برعکس پارسائی کرد
باز هم از رسول هیچ نیافت — با دو صد یاس و خیبه رو برتافت
هیئت بر انهزام بحث و جدال — نشنیدی که حرب هست سجال
کرده باشی اگر تو سیر — در زمان جهاد پیغمبر
گاه حرمان و گه غنیمت بود — گاه فتح و گهی هزیمت بود
انچه تو انهزام میگوئی — راه ذم و ملام میجوئی
در حقیقت نه انهزامی بود — بلکه صلح و صلاح عامی بود
صلح را هم علی نه راغب شد — بلکه خود این حرب طالب شد
از علی گشت خائف آن ملعون — کرد رفع مصاحف آن ملعون
ورنه زین حرب و ضرب رو برتافت — کز حیدر ره گریز نیافت
پس هزیمت برای او شده بود — که غنیمت برای او شده بود
تو ثناخوان باغیان هستی — که خود نیز زان میان هستی
ذم ایشان شقاوت تست — مدحت شامیان ز شامت تست
جنگ با مرتضی خطا باشد — حرب او حرب مصطفی باشد
بهر لعن تو در رساله تو — هست کافی همین مقاله تو
کز کلامت عیان شد ای احمق — بود پشت معاویه بر حق
در کانت چو فتح دستش داد — تو بدو سیدی مبارکباد
بود نقش رسول بر باطل — که شدی از هزیمتش خوشدل
پس غلط در کتب قلم زده است — که علی مع الحق آمده است
از تو ابن زبیر بهتر بود — کاعترافش بحق حیدر بود

قال الماتن

انچه اندیشه نهانی تست — همه از روی بدگمانی تست

خمس باید که او کند تقسیم
حسب فرموده خدای کریم
همچنین ست حکم در تنزیل
هست تقسیم هم علی التفصیل
اقربای نبی در آن داخل
بلکه آن غیر ظن شد حاصل
لیک از چیره دستی شیخین
سهم قربی فکنده شد از بین
پس کجا ماند بهره از ایمان
که باین شرط بود در قرآن
نیز دین که یافت زوال
از برایش ز بدر نیست کمال
ماند عثمان که نیست بدری هم
زان دو تا هم فزود جور و ستم
خود بعهد نبی شده محروم
شد برادر فضل هاشمی معلوم
رفت پیش رسول و کرد اظهار
کرد بر فضل هاشمی اقرار
نبی او را نداد هیچ قلیل
با نبی مطلب نکرد عدیل
سلطنت چون بر او مسلم شد
آنچه اقرار داشت برهم شد
برخلاف رسول فرمان داد
خمس فریقیه بمروان داد
آنکه بدخواه آل هاشم بود
وزغی بوده است ظالم بود
ماند محروم خود بعهد قدیم
بعد از آن کرده اینچنین تقسیم
پس چنین حکم کی روا باشد
که علی الرغم مصطفی باشد
تو ولیکن هنوز ای ناری
سخن از اهل بدر می آری
این جفا و خطا که او کرده
نیست بدری که حق عفو کرده
بدریان را اگر روا است گناه
پس شده افضل از رسول الله
که بود بدری از کتاب مبین
در که خوف حبط و قطع دین
نیست این حکم باطل و ناموس
کاین عجب شد ترقی معکوس
گر نمیداشت عز و قدر رسول
بود خود هم ز اهل بدر رسول
این شرف بهر او نشد حاصل
که کند هر چه خواهد آن زادل
گر ترا شک بود دلیل ز قرآن
فاستقم یا کما امرت بخوان
مقصد از بدر هست جنگ و جهاد
که ز شیخین هیچ دست نداد
مشورت بعد فتح گر شده بود
بهر بدری شدن ندارد سود

[illegible]

117

قول ابلیس هم ز روی کذب
شکل قول شیخ بود دریاب
بعد از این هم تنزلا گوییم
حرف دیگر تفضلا گوییم
فرض کردیم جمله اهل بدر
بوده اند از اهل فضل و عز و قدر
بر علی فضل نیست و شیخین
آخر او نیست ز اهل بدر و حنین
فضل بدری اگر کنم تسلیم
کم از فضل این قدر تسلیم

[illegible]

هرکه از مرد مرطرف باشد / بدر با نرا برو شرف باشد
کیست آنکس جناب خیانت / پس علی را شرف لیشان نیست
بلکه بر همه ا بود تفضیل / نیست جائز چو قول با تفضیل
پس تقدم براو چرا کردند / کفر گر نیست پس خطا کردند
گر ازین هم کنیم قطع نظر / میتوان گفت بر طریق دگر
هرکه با دیگران برابر شد / او بعهد نبی برادر شد
مرتضی بود از همه افضل / اخ او شد محمد مرسل
لیک این عقد را چو بشکستند / بر مقام رسول بر جستند
گر ازین هم کنیم غض بصر / بازموجود هست راه دگر
از خبرا نیقدر که معلوم هست / که تقدم بر آل مذموم است
وین حدیث از نبی ست امر نامست / تا قل ابن حجر ز طبرانیست
پس بهر نهج این تقدم چیست / وین رجزخوانی و ترنم چیست
الغرض بدریت که گفتی تو / سبب ذکر ان چه بود بگو
بدگمانی ما باین خلفا / زائل از بدریت نشد اصلا
گر ببدری دو صد کمال فزود / آن بدی هست هم بجا که بود

قوله

هرکه موصوف این صفات بود / واخلا شد ببیعت رضوان
خاصه بهر او نجات بود

اقول

رضی الله صیغه ماضی ست / از کجا اینکه حالیا راضی ست
رفت پیغمبر از جهان خراب / شد از ایشان رجوع بر اعقاب
گرد ابلیس سالها طاعت / باز مردود شد بیک ساعت
همچنین ست قصه بلعام / شد پس از کامیابیش ناکام
اسم اعظم ز قلب سلب شده / بعد از ان خود بسان کلب شده
آدمی مبتلای شیطانست / خوف و بیم از برای انسانست
چیست حاصل ز بود مبتلاش / تا نکرده نجا انجامش

*
ناجی شدن بسا طا نیست
معنی اهدنا الصراط اینست
نیست راضی خدا بکفر عباد
همچنین کرده در کتاب ارشاد
بعد اسلام بشنود ار صفی
برود خشمناک ما صفی
بعد اسلام رد و بدبخت
پس رضا منقلب شود بغضب
باچنین آیه بحث بی ودست
کو دران وقت قید موجود ست

سبب ... ست
وعده نقع دین و دنیا ست
همه در روی شان منع و ...
زانچه از جزا خبر آیت ...
وعده از ... ست
... بحال قوم ... بود
... نبود و سعد و نبود
... ایمان
نیست ... و ...
... احکام ست
... ست
... طلاق ... اسلام
*

در حق صادقین بروز جزا | رضی الله گفته است خدا
صدق مخصوص مومنین نبود | تا من از بهر اهل دین نبود
اشقیا نیز صادقان باشند | مستحق رضا چسان باشند
قید باید که امتیاز شود | از چنین قوم احتراز شود
پس فزائیم قید اینجا نیز | تا شود از ثلثه هم تمیز
داری امید تا شود عثمان | داخل سلک بیعت رضوان
باوجودیکه او نبود اینجا | هم نمی رفت بر رضای خدا
از کتاب خودت دلیل آری | حجت از بهر خصم پنداری
این ندانی که شرط رضوان چیست | در مقام دگر ز قرآن چیست
ترک کن سورت مجادله را | حفظ کن سورت مجادله را
پس درین آیه ها تامل کن | چیست مفهوم آن تعقل کن
باشی آگاه از رموز کتاب | چیست فحوی الخطاب در خطاب
با عدو خدا و پیغمبر | چه پسر چه برادر و چه پدر
دوستی هر که کرد گشت جهان | که نه رضوان گذشت هم ایشان
در بهشت برین نیاید راه | که بود شرط آن رضای اله
وانکه از دوستان عثمان بود | سرسر قوم وخویش مروان بود
که بلا شبهه دشمن دینند | همه بدخواه آل یس اند
لاجرم هر حضرت عثمان | نیست رضوان نه روضه رضوان
هم بکش دست از دم شیخین | قول بالفصل نیست نیابین
کان دو نا مستحق رضوانند | یا بجنت بجنبه عثمانند
بنوا این درد از نورد داده | تازه تیر سه پهلو افتاده

قوله

هرکه موصوف این صفات بود | خاصه بهر او نجات بود

اقول

خاص گر بهرشان نجات بود | پس برایت چسان نجات بود

قوله

اقول

۱۱۹

قلت ... برزخ باشد

این یکی هم ... باشد

قوله

اقول

... طبع شگفته ...

وه چه ترکیب یادم ست خوشست	اینقدر یاد هم زست خوشست

قال الخلیل

هرکه بدرا کند بنیکی یاد	هست اصلش ز نسل ابن زیاد
من بانکس که هست دشمن دین	میکنم لعن بعد از آن آمین

قال المبطل

اهل حق را همین بود مذهب	که بانصاف زان گشادی لب
هرکه بدخواه هست دشمن دین	لعن بروی کنیم و هم آمین
جز باوصاف لعن اسم خطاست	لیک منصوص به بلعن بجاست
خود درین رشدی با همراه	مرحبا آفرین جزاک الله

یقول المحق

در طریقت که غیر معقولست	ظالم اهلبیت مجهولست
دشمن خویش را تلاش کنی	گر نهانست پرده فاش کنی
برسی گر بود بکوه قاف	بکشی تیغ از کمر بمصاف
در نیابی شبی بروز آری	در غم و خوف گریه و زاری
تن تو لاغر و نزار شود	دل تو خسته و فگار شود
رنگ تو بشکند ز داغ او	تا بیاری بکف سراغ او
دشمن شرع و دین نزانی کیست	بانی جور و کینه زانی کیست
نیست با آل مصطفی کارت	تا نسازی جری از جفاکاری
کینه شان بنام بر نکشی	اینقدر انتقام هم نکشی
این دلیل عداوت تو بس است	این نشان شماتت تو بس است
ورنه این صرفه چیست در لعنت	رشد و غی ظاهرست بی محنت
اهل دین اندر بروز لا تاثم	لا یخافون لومة لائم
پیش تو ظالم شخص نیست	از برای یزید هم نص نیست
میکنی لعن بسکه بالاجمال	نیست اجمال هست این اهمال
کس قناعت نکند بر این قدر	تا دران دشمنان نظر نکند

چون نزاع ... بشود آشکار دشمن دین
دارد این حرف ... که بود بر عدو دین لعنت
پس همین حرف را ...
هست این بیت قیاس ...
که عمر هست دشمن عترت
دشمن شان بود برو لعنت

۱۲۱

تو نداری ز منطق آگاهی	پس کشش نطق هرچه پنداری
صرف تو از سخافت عقلست	غفلت از علم آفت عقلست

قوله

جز باد صاف لعن اسم خطاست	لیک منصوص را بلعن بجاست

اقول

کرده لعن خود درین منظوم	بر خلیل و بند بیتش ای بوم
نص کجاهست در کتاب جلیل	یا حدیث نبی بلعن خلیل
پس بقول خودت خطاکاری	ظالمی بر تو لعنت باری

قوله

تو درین ره شدی با همراه	مرحبا آفرین جزاک الله

اقول

این سه تا را که گفته بود خلیل	کرد اجمال بعد از تفصیل
لعن چون بر جمیع عدا کرد	بر ثلثه بضمن آنها کرد
تو که مثل ثلثه هستی لر	لعن کردی بحیث لا تشعر
تو درین ره شدی با و همراه	مرحبا آفرین جزاک الله

قال الماتن

پیش ازین آنچنانکه ما گفتیم	حرفی از راز بر ملا گفتیم
تاج و تیغ و نگین خود از ما بود	دولت و ملک و دین خود از ما بود
آن نیز ز غصه گیر این ماند	ملک گر رفت کو برو دین ماند
اندرین روزگار گر شب و روز	ما نداریم طالع فیروز
حاصل ماست با همه خم و پیچ	گوشه و توشه و دگر هیچ
بی شکوه فی ظلمة الدینی	نیست برمن غلط به آئینی
کان غلط بکه بر زبانها رفت	تا او وزان غلط نشانها رفت
دیده باشد که شهریار نیم	کار فرمای و بنده دار نیم
شاهی من بجز ریاست نیست	بهر من پایه سیاست نیست

حق را بحرف نتوان گفت
خود زدا گویم طرف نتوان گفت
آن یکی کز [illegible]
[illegible]
من لسان الدری [illegible]
[illegible]
لیک بر نام [illegible]
[illegible]

نخورم خون دل ز خشم چرا | گر رود بر من این ستم و مرا
نیست یارا درین گذر که تنگ | گر بگویم من ره رود بر هنگ
تا زبان از قفا برون کشندش | چون بمیرد بخاک مغبون کشندش
یا بگیرند خوار و زار کشند | وز نگون بر خرش سوار کنند
رو سیه گرد شهر گردانند | گر نگردد تعبیر گردانند
ور تو گوئی مجال و یارا نیست | حاکمان راست گرچه یارا نیست
دهر را حاکمان دادگراند | که ز هر کس بداد بیشتراند
هر که بر کرد کیفران بست | قتل گر نیست بنده زنده است
لاجرم منکه پادشاه ستم | پیش دادار داد خواه استم
جعل سازی و فتنه پردازی | جرم دانی و نشمری بازی
رای حکام بر چه هر چه بود | انچنین جرم را سزا چه بود
گر خطا پیشه را نیازردم | با مینان ملک بسپردم
بو ظفر ملک و دین خداداد است | داد خواهیم کار ما داد است
نامه را ختم کن که پایان یافت | مدعا صورت نمایان یافت
علما را خود دعا بفرست | دین نمودار جا بجا بفرست

قال الخلیل

گرت از راز بود آگاهی | و انگشتی لبت زگمراهی

قال المبطل

این همه رازهای آگاهیست | گر تهی گفتنش ز گمراهیست
گر تهان رادم راه نجات | می نماید بصورت سعلات

یقول الحق

لب و کام تو در سخن سازی | گشته گویا بر از چون رازی
شاه تو باز خانه آتش آباد | بعد از داد خواهی و فریاد
علما را دعا فرستاده | زبان تو باد سرداده
سر کار تو حسب او نالست | راز تو شل راز مستانست

[illegible]

در هوای دوام ترتیب تو
موج با در هواست نه بیت تو
رابعه داشت صورت سعلات
کو از دو کم شدی ز راه نجات
بت صد بق ام مبیان بود
قتل اولا دبردی آسمان بود

قال الخلیل

با دو رم نیست شاه بارگمان
گفته باشند اینچنین بهتان

قال المبطل

[illegible]

قوله چو کرده با این هفوات	باور افتد ترا چه قول ثقات

یقول الحق

حالیا داده تو داد انصاف	که نباید گذشت از انصاف
زین سخن گستری تمام خوشم	امر این بندش کلام خوشم
لیک بشنو نظر بود بمقال	نیست حاصل ز بحث و زمن قال
زین مران کلام واهی بود	فرض کردم کلام شاهی بود
معنیش هیچ و صورتش خوبست	حسن معنی زیاده مطلوبست

قوله

باورت نیست چون کلام خدا	باور افتد کلام شه چه ترا

اقول

ما کلام خدا و پیغمبر	کرده ایم از ره یقین باور
رهبر ما بود امام هدی	که کند مدح او کلام خدا
آل طاها قرین قران اند	وارثان کتاب ایشانند
ربع قران بود برای علی	ور احادیث هم ثنای علی
علمایت در ان کنند نظر	کاین غریب آمدست و آن منکر
گرچه قول نبی ست وحی خدا	ور کتابیست ثابت این دعوا
هذیانست در نگاه عمر	که ندارد کلام حق باور
نسبت این صفت بما چه کنی	راستگو باش افترا چه کنی
از خدای عظیم ترسان باش	پر حذر از دروغ و بهتان باش
که لمن خاف راشد از رحمان	وعده جنتین در قران
لیک قرا نوشته این مطلب	کز پی خائف مقام ربت
جنتی واحدا ز خدا صله است	الف و نون برای فاصله است
باورش نیست وعده داور	تو باتقان ببین بکن باور
علمای تو در کتاب خدا	میکنند اینچنین تصرفها
شاه تو هست رهنمای تو	که قرین گشت با خدای تو

[illegible]

امر باشد جز او بهر جا
لائق شاه نیست علم [illegible]
آنچه بنوشته کند [illegible]
همه دور است از طریق صواب
نقص مانع ز حفظ قران نیست
اختلافش با اهل ایمان نیست
از سیوطی کتاب اتقان [illegible]
که در آن ذکر نقص قرانست
نه باثم ست از نقل مسطور
تو لی حفظ آن [illegible]

ببسط جبرئیل بشارتند
بعد از نزول قرآن از
در احادیث ذکر شود است
نقل از آن ذکر شود است
تو بحفظ کتاب ربانی
هم معنی نکرده شاد اشد
آن شنیدی که سوره بقره
حفظ بنمود
چون بره سال کرد از او
شتری کشت در مبارکباد

حال حفظ محمد و حسنین
پس چرا ناخلف تو ای مسکین

قوله

باور است اینکه بر این بستند
بجهود علی این بستند
از فعال سنن نشان
بیعت و جهان سنن نشان
شک نه بیعت بستند
بعض هم
حرمت ابراهیم کردند

نه علوم کتاب میدانی — نه حرف نفس درست میخوانی
میشود در مجالس اموات — ذکر قرآن با حسن اصوات
تو ولی مرده دل کجا شنوی — گر تجهیز مصطفی نروی
هم شیخین در کتاب کجاست — حجت شان تعبیر خواب کجاست
ارث پیغمبران و هم دگران — هست ثابت ز محکم قرآن
تو کنی منع ارث پیغمبر — پس ترا باید از کتاب عذر
مدح و تطهیر حیدر و زهرا — حجت ماست از کتاب خدا
در قرآن حکم حق ذی القربی است — که عبارت ز قصه زهراست
هست اندر بجا بر این در رو — هم بشارات صابران ورود
ما چه را دست از کتاب کریم — که ازین عدل و بدل و فضل و خصم
مهر آل عبا بقرآن ست — سوره هل اتی بقرآن نیست
فرض کردیم گر بقرآن نیست — محنت اهلبیت پنهان نیست
نشنیدی ز سعد تفتازانی — که این مصائب جنان شدست عیان
کر جهادات گشته اند آگاه — حیوانات میشوند گواه
گر کسی نوحه خوان برین نیست — پس عجب نیست آخر انسانست
گریه کردن بر اهلبیت کرام — بوده است از شعائر اسلام
گفته نیست ذکر این اشیا — در کلام شریف رب سما
این چه حرفست ای لعین نجس — ثابت ست این همه ز آل نبی
قول شان قول مصطفی باشد — قول او وحی از خدا باشد
هم نه مذکور گشته در قرآن — رکعات نماز ای نادان
نیست قدر فریضه و نصاب — نه شروط زکوة هم بکتاب
پس چرا میکنند اینها را — تو عبث عیب کرده ما را
تو ترا دیج یاد کن ز عمر — ما احادیث آل پیغمبر
تو باشعار سولوسی روم — از کتاب خدا شنیدیم هم
ما باذکار و ارشاد کتاب — لب نه بندیم از بیان کتاب

بکشیدند سر ز ربقه دین	رو نکردند سوی حبل متین
قوله	
باورت هست قول نامربوط	حمل محسن عمر نمود سقوط
اقول	
از احادیث شیعه و سنی	منکشف گشته هست آن یعنی
که عمر رفت بر در زهرا	تا بآتش بسوزد آن در را
خود بگو این چه کم گناهی هست	ز آتش حق در آن پناهی هست
همچو تو ناری باین اخبار	کرده در منتهی الکلام اقرار
لیک از راه مکر و حیله و زور	گفت تهدید بوده آتش منظور
پس اگر بر همین نهیم مناط	میکند خوف حمل را اسقاط
خبر حمل گر بتو نرسید	چه عجب بعد این عناد شدید
که تو و قوم تست بیگانه	از شما کس نبود همخانه
اهل بیت ابصر اند نیست سخن	حمل را حمل بر دروغ مکن
اینکه خود ثابت است از اخبار	نیست جای تردد و انکار
از شیخین و سائر اعدا	کس نبوده است دربیت‌ها
نه به تجهیز نعش پاک رسول	نه بهنگام غسل و دفن بتول
خشم از بسکه بود زهرا را	منع کرد اطلاع اعدا را
گر ندیدند سقط را چه عجب	نشنیدند ماجرا چه عجب
قوله	
باورت هست قول آن مرحوم	که نوشتست غصب شد کلثوم
اقول	
این سخن را شنیده‌ام یکبار	باز از اینجا نموده تکرار
باز ذکرش سه باره خواهی کرد	پس همانجا نظاره خواهی کرد
که جوابش چه میرود بقلم	تا بکی این فضولی مبهم
ماند باقی کلام در مرحوم	شده بی نقطه ثبت در منظوم

قوله

باورت هست مرثیه و سلام — که درانهاست ذکر هجو امام

اقول

هست این شور قوم وهابی — یا که تبرا ناب ز انابیه
گر چنین ست ای سخن پیرا — گر روا داشت آن مرائی را
نیست هرگز طریقه اسلام — هجو موهن مکیف هجو امام

قوله

باورت هست انچه گفت دبیر — از لجرامی و واجب التعزیر

اقول

تو بمجلس بقصد حال روی — یا بامید شیر مال روی
بشنوی نعرهٔ تبرا را — قصه غصب حق زهرا را
ذکر مافی الضمیر نتوانی — طعنه هم برد بیر نتوانی
که در انجا زکثرت مردم — بکنی دست و پای خود را گم
چون از انجا بجای خویش روی — خاطر آشفته سینه ریش روی
مصرعه چند بافی ازغم دل — تا نمائی تلافی از غم دل
دل پر از نعره است و سینه ز تف — گر چسان رفت شیر مال از کف
گاه باشد که میخوری نان را — بشکنی بعد ازان نمکدان را
گر همین ست عادت ارذال — سفله کی میشود نمک بحلال
در پی آن دبیر شیعه مرد — از دبیر هیچ خبر نیست بشنو
کان نمکخوار بادشاه اوده — دیر چون مال تختگاه اوده
کز ملک انتزاع شاهی شد — با عدو محو خیرخواهی شد
با وجودیکه یافت حشمت و جاه — زر و سیم و گهر بدولت شاه
از همین سلطنت و پیر شده — پرورش یافت تا که پیر شده
شاه را او گذاشت در زندان — گوئیا نیست معرفت چندان
چون ملک از قیود گشت رها — شد سعی بنداش روپیه ها

ازاوده نزد شاه آمد باز
پابوسی ده بکرد آغاز
شاه او را ز لطف خویش نواخت
بار دیگر مورد دولت ساخت

قال المجادل

بسکه کوهی و ظلمت النحس می شد زری به پیش و پس فعقتولس
ورد هان تو با دشیر و شکر بو نظفر او به خدا لشکر
ملک او حق معطا با و بکند تا تلافی این خطا بکند
زانکه بی لشکرست کار محال از دعا شد ملت استیصال
از دعا گر برآمدی این کار نشنیدی کسی بکر با استغفار
زانکه نوح دعای آل رسول بود لاریب مستجاب و قبول
چون قبولیش نه کار کند شاه را طعن توجیه زا کند

یقول الحق

قول ناظم ببین برای العین در کلامش نبود ذکر حسین
ذکر او کرده تو بی تقریب تا کنی اعتراض عام فریب
در دلت بسکه کینه میجوشد بی سبب هم ز سینه میجوشد
طعنه هم نبود بر شیخین که گرفتی عوض بطعن حسین
غرضت اینکه فتحیاب نشد او دعا کرد و مستجاب نشد
گر دعا هیچ عقده وا نشود فتح و نصرت هم از دعا نشود
حال فرعون بود هم زنسیان که بموسی نداشت چون ایمان
گفت ولیدع ربه زعناد میکشتم از دعا چه خواهد زاد
دور کن غصه مجادله را یاد کن قصه مباهله را
که نبی چون بسوی نصاری رفت پس گرا در کنار خویش گرفت
راست خواهی حسین بود حسین قرة العین سید الثقلین
حسن و هم علی و هم زهرا همرهش بوده اند خلفا
گفت بر قوم چون کنم نفرین پس بگوئید هر یکی آمین
با نبی چون شدند گرم ظهور شل آیات نور و شمعه طور
گفت سردار فرقه ثانی با وجودیکه بود نصرانی
که من این چهره ها که می بینم وین همه اصفیا که می بینم
گر شوند از خدای خود سائل کوه ها از زمین شود زائل

* [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۲۷

وزن باشد بیان شاه و امام
نیست یک جا علم [illegible]
شاه را از خدا [illegible]
هیچ حال [illegible]
خبر او [illegible]
علم ما کان و ما یکون نبود
ور بگیرم که یک دعا رد شد
نتوان گفت مطلقا رد شد
طلب کلی بدین نمط زکجا
که نگردد قبول هیچ دعا *

عجب است از عقیده سلطان / وعده حق ندیده در قرآن
کز لدنی قریب فرموده / هم قریبش اجیب فرموده
بطریق حسین از وعیان / ز کتاب خدای عز و جل
رفت قول عمر بخاطر شاه / سهو شد حسبنا کتاب الله
الغرض داری از دعا انکار / وا خرابی شوی تو از خلل نار

قوله

رفتن شک اعتراف تراست / شاه را عجز پس چرا بیجاست

اقول

در کلام خلیل لفظ اگر / هست موجود ای شقی بنگر
گر ز روی شک بود حبشک / شک فرض و یقین ثابت یک
گر چون وجه را بر آوردی / اعتراف از کجا بر آوردی

قال الخلیل

اینهمه عربده ز جهل شماست / کذب از هرزه گوئیت پیداست
هست در پرده نهان از تو / بی اصولست نغمه سازت تو
نوری نیست از حجاز ترا / نغمه تر ساز نیست ترا
راست حرفی نگفته بخدا / بیسر ای مرغ مخالف ندا
هست در زیر چرخ مینا رنگ / نغمه های تو خارج از آهنگ

قال المبطل

جان را با تو نسبتت درست / بر در ترش هر که رفت بر دنست
گر ز جهل تو کافر آید / در مذهب نادرست تر آید
لب بر این جهل آنقدر خالی / که تقیه است دین آبائی
به تقیه خوری دروغ قسم / زان قسم هیچ می داری
خورده هم بان قسم بجا / راست حرفی نگفته بخدا
شنیدی چو حرفی ماند / همه را اشکل خویش پیدا
تو که در مانده در این میدان / اینچنین جهل کرده پنهان

این ندانی که من اگر گفتم
بمن این قلب احتیاج نداشت
این مزخرف کلام بی معنی ست
شعر گفتن بنام بیگانه
من ندارم خماری در سر
بامی آلوده کی شعار تست
تو بصهبای آشنا شده
تا حریفانه ساغر تو زنند
کفش دوزی گر از تو سلب شده
مجملا مثنویست مال خلیل
پیش ما مانده هم مباحی چند
لیک اصلاح چند جا کردم
این همه شعرها نگفتم من
شعر ما و خلیل یکسان نیست
عبث آماده گشته بفساد
تک تکی میزنی پس از پرده
گر ترا با من است دعوایی
یاد عهدی که با حکیم ملوک
نفحه سودائی تو شد از وی
بحث میرفت بر سر قرآن
چون تو حاشا زدی که این غلطست
گفتی احراق را بجا خوانی
ستعد لیست حرق در افعال
حرق هم آمدست در قرآن
لفظ احراق در کتاب کجا

پس چرا نام خویش بنهفتم
کمر اشعار من رواج نداشت
بر طلا حاجت طمع نیست
کار دیوانه هست و مستانه
نه خزف را دهم بکاغذ زر
هم زر اندودگی شعار تست
صاحب کفش پر طلا شده
پس همان کفش بر سر تو زنند
پس برای تو نعل قلب شده
آیتی هست از کمال خلیل
دیدم آمد مرا تمام پسند
وا پسش کردم و دعا کردم
طعن و تشنیع را نگفتم من
فرق در هر دو شیوه پیداست
از من اصلاح بود بی افساد
من معاتب گناه ناکرده
پس خود این کهنه است سودایی
داشتی راه بحث در سلوک
که فرو رفته بود در رگ و پی
آنکه بود است محرق قرآن
من نگفتم خبر بدین غلطست
گفتم اصلاح حرق نتوانی
چیست حاجت بهمزه افعال
ذکر خضر است و موسی عمران
در لغت گر بود بهار و بیا

× ور بود حرق پیش ما نجابت
ورد و روایت نا بیست
بار هم گر ز ... بنا بیستی تو
حرق کردن بنا بیستی تو
بعد ازین اختیار پیران را
فرض کردم که بود نعمان را
این فضیلت چه بود ثابت
چون نشد از تو وصف و صات
آمدی مبهوت و ساکت و صامت
من شنیدم ز شیخ طلبی
کانچه ... ساله در عمر ... بی
بیت ...

۱۲۹

نامه نی شعله ایست جواد
شد بیک روز کار یکساله
کردم آن نامه قبل از اینکه
بحکیم الملوک ارسال شد
تا بزودی رسانیدش بر تو
که همین بوده است فکر تو
و السلام از زمان حرکت سخن
خوردی الزام و بود سودای تو بس
گر کنون بازم دوره کرد جنون
رگ قیفال میزنم کنون
×

گرچه این بس قصد نیست ترا | بر اگر هست قصد نیست ترا
بست تصنیف من دو بیت کتاب | تو یکی را از ان نویس جواب
چیست انجا خلاف بی ثمری | طعنه بر من خطاب یاد کری
لیک از کلک دشنه دارم | لب بخون تو تشنه دارم
نه به تیغ و تبر مصاف کنم | جگرت از قلم شکاف کنم
شعر گفتی بنام صهبائی | بود کم از شراب رسوائی
پس رساندی کتاب بی خلیل | ول براز من خطاب سوی خلیل
طول در عرض بر خلیل چرا | خود مخاطب نشو وکیل چرا
از برای چه این تقیه کنی | باز خود ذم این سجیه کنی

قوله

گر زجهل تو کار فرماید | مذهب نادرست تر آید
لب بربند جهل آنقدر خائی | گر تقیه ست دین آبائی

اقول

فضل شیخین و مدحت عثمان | رتبه زاده ابو سفیان
همه نقل از ره گزاف کنید | باز خود نیز اعتراف کنید
ور کسی مدح مرتضی کرده | در گمان شما خطا کرده
ور تقیه کسیکه کرد عدول | گرچه سنی بود نشود مقبول
نسائی آن امام عصر خویش | گرچه با سنیان بود همکیش
چون خصائص نوشت کز اظهار | منقبتهای حیدر کرار
خبر مدح ابن بوسفیان | نشنید و نکرد هیچ بیان
آنچه در ذم او نبی فرمود | او بان بی تقیه لب بکشود
سنیانش زدند بر خصیین | که چرا راست گفت و دین المبین
آخر از دست قوم خونخواره | کشته شد بیگناه و بیچاره
یافعی نقل کرده است این را | بنگر آن حال مذهب و دین را
چه قدر بغض مرتضی دارید | چقدر کذب را روا دارید

ور تقیه ز دین نبود
ضعف و تنبه و در یقین نبود
لب با کراه معترف باشد
دل بتصدیق مطمئن باشد
بر خلافش که بود سنی ست
که در ان رفع صورت و معنی ست
قول بی اصل بر زبان دارند
هم بدل اعتقاد آن دارند
جهل مثل اصل مذهب تست
باز این حرفها چه بر لب تست

[illegible]

قول او پیش تو چو مردانست — کاو مدار الهلم نزد شماست

بلکه گاه هست گفته ثانی — بهتر از قول مصطفی دانی

زین قبیلست قصهٔ قرطاس — متعه را همبرین قیاس شناس

انچه شد نقل و خصوص حجاب — هست بی پرده اصل این زنهاب

بلکه گوی اگر عذاب خدا — آمدی در زمان خیر وری

کس نمیشد رها بغیر عمر — چه بمیر چه آل پیغمبر

جعل تو اینقدر ترقی کرد — که بر احمد عمر ترفّع کرد

تو از ینها ابا چه فرمائی — که همین بود دین آبائی

قوله

تقیه خوری دروغ قسم — زان قسم هیچ مینداری غم

خورده هم همان قسم اینجا — راست حرفی نگفته بخدا

اقول

راست خواهی که چیست ماید من — حلف خلف بر خدا بستن

اینکه خود رد سنیان باشد — پس تقیه دران چسان باشد

یاد کن انحدیث ای غاوی — که قسم خورده است براوی

چون رسانند تا جناب رسول — ارجنابش قسم شده منقول

گر شنیده هم چنان مثل از جبرئیل — که قسم خورده هم برت جلیل

همچنین از فرشتگانی چند — از یکی بعد دیگری سوگند

باز یادیش لوح از قلمست — قول او هر دو نیز با قسمست

گر شنیدم ز صانع عالم — ایزد پاک نیز خورده قسم

مختصر اینکه گفته است خدا — خالق خیر و شر منم یکتا

شده معلوم بعد ازان بنظر — کاین خبر کاذبست سر تا سر

پس تو فکری بحال خویش بکن — زهر خندی بحال خویش بکن

گر کجا تا کجا دروغ زدند — بی تقیه چرا دروغ زدند

تا نگوئیم بلکه اصل خلاف — گفته اند این حدیث است گزاف

زانکه تکذیب عادت عمرست
برگمانی از و زیاده ترست
یاد کن آن قسم که خورده عمر
وان پری را که برده بود عمر
عمر از نجل خود بغیر سبب
کرد تکذیب آن نفر راب
بخدای عظیم خورده قسم
که غلط گفته و شد برهم
وین قسم از ره تقیه نبود
بلکه با جرئت و دروغ شود

*

*
... از انکه بعد ابن الجوزی
... از بعضی ... انکها
... است ... اهل ...
... گفته اند ...
... وقت ... و ...
... و ... مروعات
... بر ... موضوعات
... میان ... تقطیعات
... ملک ... بروز
... ازین ... خورده
... خورده ...
... قسم ... بشنو
... کذب ...
... تکذیب ...

[illegible]

کاش این قصه گوش میکردی	کاین چه بی باکیست بیدردی

قال الخلیل

می سرائی گهی سرود قدم	می زنی گاه در حدوث قدم
گاه دیندار و گاه ترسائی	گاه فرعون و گاه موسائی
گاه گوئی که پادشاه هستیم	گاه گوئی که دادخواه هستیم
میکنی گه بلند پروازی	گاه عصفور و گاه شهبازی
گاه خندان و گاه گریانی	گه غزل گاه نوحه میخوانی
گاه گوئی که در گذرگه تنگ	دست کوتاه دارم و پالنگ
گاه گوئی که شاه خونریزم	گاه گوئی که بلبل چنگیزم
خویشتن را خود تو دهی دشنام	باز گوئی که گشته‌ام بدنام
میکنی گاه با خضوع و خشوع	جانب حاکمان دهر رجوع
می نشینی گهی بر اوج کمال	میروی گاه در حضیض زوال
گاه مجبور و گاه مختاری	تف برین کید و زور و مکاری

قال المبطل

از خرد دور نیست این گفتار	زانکه تو هم نه ازین بکنار
گاه گوئی که شوهر زهرا	اسدالله بود و شیر خدا
گاه گوئی که بود گوشه گزین	در شکم همچو اختفای جنین
گاه گوئی که کند او خیبر	گاه گوئی گریخته از عمر
گاه گوئی که او وفا میکرد	گاه گوئی که او دغا میکرد
گاه گوئی ز جنگ تافت نرو	گاه گوئی که شد رسن بگلو
گاه گوئی خلیفه است بفصل	گاه گوئی که فصل شد بی اصل
گاه گوئی خلافتش حق بود	گاه گوئی که غصب کرد حسود
گاه گوئی که بود او غیور	گاه گوئی که دخترش شد دور
گاه گوئی شیر یاران بود	گاه گوئی نکیر یاران بود
گاه گوئی کمر بغصب نبست	گاه گوئی بجای غصب نشست

۱۳۲

[illegible]

از چنین هرزهات نامقبول — چون نشد کفرشان زوج بتول
شد مقبول شاه مهر لقا — کاسرشان چسان شود فرما

بقول الحق

من چه گویم که تو غضب ناکی — تا شد عقل و هوش وادراکی
گر بانصاف کار فرمائی — بر همی گوش جز بجال آئی
خود بفهمی که اعتسافست این — بمحل شورش و مصافست این
در کلام خلیل ما اینجا — نیست ذکر ائمهٔ خلفا
که تو بر ابن عم شاه حجاز — طعن و تشنیع کردهٔ آغاز
چه قدر از خلاف سینه پرست — از گلو تا بناف سینه پرست
چه علی را دلیل و انستی — که کنی هجو تا توانستی
ذم او گوئیا عبادت تست — این شقاوه ابد سعادت تست
هجو او قربة الی اقدست — جاده بیجاده گاه بگاه دست
این قدر وهم والتباس مکن — شاه را با علی قیاس مکن
مرتضی نفس مصطفی باشد — شاه را این شرف کجا باشد
در ثنایش که ربع قرآنست — نه ثنای امیر و سلطانست
گر ترا مدح شاه مطلوبست — پس خوشامد نه اینقدر خوبست
در کلام تو در صفات علیست — طعن و تشنیع تو ز بغض و لیست
شاعری شعر گفته در عربی — فارسیش اگر تو میطلبی
من بترکیب پهلوی گویم — قطعه برهان روی گویم
گفته مضمون باصواب قرین — با علی میکند خطاب چنین
در خطاب تو جمع شد اضداد — زین سبب مثل تو بدهر نزاد
زاهد و حاکم و حلیم و شجاع — قاتل و عابد و فقیر و جواد
مرتضی مظهر العجائب بود — مرتضی مظهر الغرائب بود
این مراتب از و عجب داری — هیچ پاسی نه از ادب داری
حق تعالی که هست مالک کل — زده حرفی و را بنا د رسل

* در کتابش [illegible] جز نیست
در [illegible] مصطفی جز نیست
عیب اصحاب [illegible]
مرتضی [illegible]
هیچ [illegible] بیهوده
بر علی طعنها [illegible]
[illegible]
از [illegible] زیاده
[illegible] مرتضی [illegible]
[illegible]

توزه را که شنیده در دست
که ز خوارج در آن گروه برده
چون شنیدی جواب اجمالی
پس بتفصیل مسلم عالی
بعد تفصیل باز اجمالست
غرضم بر توزع اشکالست

قوله

۲۰۷ گوئی که شوهر زهرا
اسد الله بود و شیر خدا

اقول

*

[illegible]

از لقب از برای آن مولی	بود در اولیا ء و در اعدا
نشنیدی که ما شل جا می	انکه با ابن ملجم است سمی
گرچه بد گفته است حیدر را	کرده هم وصف او به شیر خدا
تو ملقب باین زگمرا هے	خالد بن ولید را خوا هے
زین سبب گفته زغصه با	گاه گوی که بود شیر خدا

قوله

گاه گوی که بود گوشه گزین	در شکم همچو اختفای جنین

اقول

این سخن هیچکس نه از ما گفت	اگرش گفته است زهرا گفت
راست خواهی ازین مقوله سخن	میرود در میان شوهر و زن
با علی گر مزاح زهرا کرد	نتوان گفتنش که بیجا کرد
تو که نسبت باو همی غلطست	گر نگوییم ابهی غلطست
پیش ازین نیز ذکر این گفتار	از تو رفتست بازشد تکرار
گفته بودی که گفت این زهرا	حالیا تهمتش نهی بر ما
در کلامت عجیب تهافت هست	از کجا تا کجا تفاوت هست
انچه زهرا بشوهر خود گفت	شخص دیگر نمیتواند گفت
ما درینجا جواب بنوشتیم	معنی این خطاب بنوشتیم
شیر در بیشه گر نهان باشد	چه تعجب گمو ازان باشد
کمر از جان خویش گشتی سیر	که تو آهو گرفته بر شیر

قوله

گاه گوئی که کند او خیبر	گاه گوئی گریخته ز عمر

اقول

کس نگوید سوای تو ای خر	اینکه حیدر گریخته ز عمر
کس چنین لب بطعن نگشاده	شیر نر ترسد از بز ماده
هست کرار قول پیغمبر	یا که فرار در حق حیدر

چنین حرف را سبب بود | بعد از ان در علی عجب بود

...ئی که او دغا بیکر... | ...گوئی که او دغا بیکرد

شعر تو نغمهای خشک و تر... | که نعتیه و گرد غا کرست
گر مراد تو از دغا غدر... | پس بگو از علی کجا غدرست
خلفایت کجا دغا کرد... | غدر با آل مصطفی کردند
منع گر از دغا مراد شود | از تقابل نه مستفاد شود
...ع در حرب چون روا با... | پس جهاد و دغا دغا باشد
مگر مطلق قبیح نتوان گ... | مگر الله حق بقران گفت

گاه گوئی ز جنگ تافت زرو | گاه گوئی که شد رسن بگلو

اقو

این سخن نیز گفته با لا | میکنی باز ذکر آن حالا
از چنین صبر باید استلهی | تو چه آگاهی و چه میخواهی
این نه مقدور هر ولی باشد | خاصه مرتضی علی باشد
صبر بر هر یکی از بشر شاقست | بر شجاعان زیاده تر شاقست
هر قدر کار سخت تر باشد | هم و اجرش همانقدر باشد
نکته دیگری درینجا هست | داندش هر که از حق آگاه هست
که بود خشم از برای خدا | موجب رحمت و رضای خدا
در غضب از برای خود باشد | نیست ممدوح بلکه بد باشد
پس بعد نقل آن شقی در بند | که تفو بر رخ علی افکند
مرتضی با وجود کینه او | شده آن دم جدا ز سینه او
مولوی در شرافت حیدر | زده این را رقم برو بنگر
پس رسن هر که گلو انداخت | شل او بود کاو تفو انداخت

از سیر عرب روایت است
قسمی از شجاعت است
صبر هم گر نبود دل
چون شجاعت نفس ... عقل
شود همه گرازی نفس ما
صبر خود بین نعوت دل است
ضعیف الفواد و شکل
سر شجاعت جهاد و جهاد است
جنگ با نفس ... تو است
صبر چون جنگ با نفس بود
اجر آن از جهاد و ... بود

ع این جنگ را بغیر گفت
صفت این جهاد اکبر گفت
از جهاد است چون شفای غیظ
گاه جوشش آید از برای غیظ
وین جهاد که بین نفس کشی است
بهر حق زان نه بهر خویش خوشی است
مصطفی این جهاد اکبر کرد
از ابوجهل صبر اکبر کرد
گرچه از جنگها نتافته رو
سر فرو کرد با شکسته او

مرتضی داد این غزا داده | بقضای خدا رضا داده
دیر چون خلیفهٔ ثانی | تو خلاف شجاعتش دانی
گرچه در ظاهر انقیادی کرد | در حقیقت عجب جهادی کرد
این چه گویم بتو که چون بومی | ظلم نقص ست نی که مظلومی
تو ثنا خوان ابن خطابی | که بر آلش شد این ظفر یابی
حق شنو گفته است پیر مظلوم | هست ظالم بنزد او مذموم
دو پسر داشت حضرت آدم | بر یکی کرد دیگری چو ستم
ذم قابیل و مدحت هابیل | می شود مستفاد از تنزیل
آنکه قربانیش نشد مقبول | گشت مقبول زین که شد مقتول
او چو تهدید قتل کرد این را | این چرا قتل او نداشت روا
چه شدش مانع از نبرد بگو | از برای چه صبر کرد بگو
تو ز صبر علی عجب داری | صبر را عین جبن پنداری
مصطفی خود رضا بران بود ست | کس نگوید که او جبان بود ست
یاد کن صبر سید الثقلین | وان شجاعت که شد ازو بحنین
در ضرورت صبور بسیار ست | صبر با وصف زور دشوار ست
نزد صابران خلافی نیست | صبر با پر دلی منافی نیست
جور دوران گذشت از حیدر | وان رسن ماند در گلوی عمر
حب حیدر که عروهٔ وثقی ست | وصف حبل المتین آمده راست
عمر این رشته را اگرچه برید | گشته بیرون ز ربقهٔ تقلید
شد اسیر سلاسل و اغلال | طوق لعنت بگردنش مه و سال
نیست جز منقصت برای عمر | در جهادین اکبر و اصغر
وقت جنگ علی فرغ ورزید | وقت صبر علی طمع ورزید

قوله

گاه گوئی خلیفه اش بفضل | گاه گوئی که فضل شد بی اصل

اقول

که بجود انتساب حق کردند | بر جهان منذاب حق کردند
پس تسلط که این بسط بدست | سبب این گناه رفتار دست
غصب این راه کرده شد ناشر | که ترتب نیافت احکامش
مثل باران رحمتی که ازان | هست جوشش بهار و دفع خزان
تخم غلات از زمین روید | سبزه چون فرش پشمین روید
لیک دهقان اگر نمی کارد | بی ثمر هست ابر چون بارد
یا بکارد بزیر سقف بفرش | خود کند فکر آبیاری ارض
پس بگویند سلب باران کرد | گرچه در اصل سلب نقصان کرد

قوله

گاه گوئی که او بود غیور | گاه گوئی دخترش شد دور

اقول

زانچه در حق ام کلثوم ست | اختلافیکه هست معلوم ست
عقد او با عمر یقینی نیست | جزم اینجا طریق دینی نیست
بعض اخبار آمده بنظر | بود جنیه انکه بر عمر
پس بگوئیم با جو بد نبرند | دیو و جنیه کفو هم گردند
ور مسلم بود که دختر بود | پس نه از غصب حق فزونتر بود
چون ز دست علی خلافت رفت | بر سرش جمله ظلم و آفت رفت
غصب گر هم نبود است بگو | بسته شد عقد از رضا با او
داد او را علی برغبت خویش | یا ازان عذر کرد اول پیش
کرد تسلیم او باصرارش | بعد آزار خوف و اضرارش
چون فرومایه بختیار شود | سفله را چو اختیار شود
هیچ مردم زبان گردد | که بکام وی آسمان گردد
ما تلاش میکنند پس تسلیم | که برین نهج هست قدیم
دهر بر عکس اهل دین بودست | چرخ تا بوده همچنین بودست
تو سخن در علی چه می آری | گر از آسمان امان داری

از علی بهترست پیغمبر؟ / داد بوالعاص را چرا دختر
گشت نازل چو آیهٔ تفریق / فرق شد در میان هر دو فریق
هر زنانیکه داشتند اسلام / عقد با اهل کفر گشت حرام
لیک بوالعاص گرچه کافر بود / همچنان بکنار دختر بود
نتوانست سید عالم / کز زند عقد مرد و زن برهم
هست زینجا تقیه هم پیدا / نه زناست که از رسول خدا
وز پی دفع شبههٔ شامی / هم بود این دلیل الزامی
هر جوابی که زین سرا باشد / از کلامت جواب ما باشد

قوله

گاه گوئی مشیر یاران بود / گاه گوئی نکیر یاران بود

اقول

من ندانم نکیر یاران چیست / تا بگوییم جواب هم زان چیست
گر نکیرست معنیش منکر / نیست هر چند از لغت ظاهر
پس علی هرچه گفته در انکار / هست ما را از آن همه اقرار
علمای تو هم نشان دادند / دفتری از حدیث بگشادند
هست زانجمله این ز روی خبر / کز زنی را برجم داد عمر
بود بیچاره مبتلای الم / خواند حیدر حدیث رفع قلم
پس عمر هم ز حکم خود برگشت / بارها اینچنین برو بگذشت
بده انصاف پس برین تقدیر / چه تنافیست در مشیر و نکیر
مرتضی بود و هست رهبرشان / منکر فعلهای منکرشان
نیست در این و آن منافاتی / نیست لازم از آن منافاتی
مشورت از ره نصیحت بود / بود در روی برای انها سود
بر نصیحت کسی که کرد عمل / ماند محفوظ کار او ز خلل
وانکه بر عکس رای او میرفت / زان همه وعظ و پند حظ نگرفت
هر کسی راز اختلاف سبب / گاه باشد رضا و گاه غضب

هست فائق که نبی را ماوی / نیست از کفر بزرگان راضی
مشورت کار ما همچنین باشد / نفع کار همچنین باشد
مشورت گر طلب کند دشمن / سخن نیک پیش گفتن
در عرب هست شایع این سخن هست / معنی المستشار موتمن هست
لیک این کار اهل دین باشد / اهل دنیا نه اینچنین باشند

۱۳۸

این مراتب همه ز حسن نیست / ... بنده باور
ز ... سبب ... صفا و وفا / از تو ... سر ... خلفا
با علی ... / ... مشورت ...
جمله ... / ... خلافت ...
... مشورت ... / ... تشیع و لعن ...
... تثلیث ... نیست

بس گرم جوشی ایشان ... بود از تیز هوشی ایشان
تا بدانند مردم نادان ... نه بود هست کینه بمیان
فتنه و شور در میان ... رخنه در امورشان نفتد
آخر آن تیر بر نشانه رسید ... چون تو خلقی بمدعا نرسید
چشم هر شخص خورده بین ... همه را اهتمام دین نبود
سست کیشان فریب یافتند ... سنیان یافتند و شان بردند

بی امر بغصب ... علوی بجای غصب

بی او پیش ذوالجلال بود ... غصب آن ناگهه محال بود
آن خلافت که از خدا باشد ... چون نبوت در اصطفا باشد
بمجاز ارچه میشود مغصوب ... در حقیقت نمیشود مسلوب
حادثات سپهر هفت طبق ... نشود ممسکات رحمت حق
بود حیدر چو پیشوای امم ... خلق باید رود قدم بقدم
انکه بیعت گرفت از مردم ... زده بر پای خلق همچون گژدم
در خلافت بطرز غاصب بود ... بلکه فعلش بتر ز غاصب بود
سد راه جهانیان شد از و ... رخنه سخت در میان شد از و
بود در باب خمس و باغ فدک ... غاصب حق فاطمه بیشک
رفت آن راهزن زپیش که بود ... ماند هادی بجای خویش که بود
آفتاب از طلوع تابان بود ... لیک در زیر ابر پنهان بود
ظلمت ظلم بر طرف گردید ... تابش نور هر طرف گردید
سوی آن قبله کرد خلقی رو ... کرد از آب انفعال وضو
خانه اش آمدند چون سیلی ... او برفعت نداشت خود میلی
از هدایت پس از رجوع انام ... چاره نیست از برای امام
لاجرم رهنمای ایشان شد ... حکم فرما برای ایشان شد

[illegible]

۱۳۹

... بی بود ... از زان محروم
باز گردند در طواف بجوم
بلکه از بعض قوم بود قصور
دیگران بود ... از کار محصور
مانعشان چو بر طرف گردید
هر یکی طالب شرف گردید
گر کسی بست راه حج و طواف
بیکند با خدای خویش خلاف
چون شود از میان زدم کم
رود هر کس استطاعت مردم

گر نه بندد باز را مرسلی | نیست بر کعبه جای از رهی
در کسی چو نتوان کرد خروج | پیش حاجی میشود محجوج
نشناسی مقام هیچ امام | هر کجی هست رکنی از اسلام
رتبهٔ اوصیا نمیدانی | صفت اصفیا نمیدانی
گاه ابرار حق خود کردند | گاه ابرار حق خود کردند
گر نکردند میل بر مغصوب | هست از راه پارسای خوب
عادت اکثری همین باشد | صفت حیدری همین باشد
ور گرفتند مال ایشان بود | اخذ آن هم حلال ایشان بود
نیست یکسان مصالح همه وقت | نیست یک فعل صالح همه وقت
ترک شان گرچه از ورع باشد | اخذ شان هم نه از طمع باشد
رنج و راحت جدا ز انسان نیست | حال انسان همیشه یکسان نیست
صد درم گاه میکند انعام | گاه یک غاز را بگیرد دام
آدمی زاده را بود افنا | گاه حاجت بود گهی استغنا
مال خود را کسی که نستاند | باز ستاند روا است خود داند
سنت حق که نیستش تبدیل | هم نباشد در آن ره تحویل
لیک منسوخ هست هم ناسخ | نیست مخفی ز عالم راسخ
پس چرا با عباد طعنه زنی | میکنی از عناد طعنه زنی
با علی بحث چیست ای جدلی | جای مغصوب نخواست مر علی
بیطلب هم که سوی ظن داری | گر طلب می نمود ای ناری
حق طلب کی خیال میکردی | حمل بر حب مال میکردی
بر فدک گرچه رفت یغمائی | لیک مولی نکرد پروائی
باز هم داده اند خود حکام | طالب غصب شد کدام کدام

قوله

گاه گوئی که سوی جاه ندید | گاه گوئی برای آن جنگید

اقول

طلب ملک بهر محبت جاه
نیست هم کار آن ولی الله
بنده ز بی [illegible] کند باور
که نزاع و بغض پیغمبر
پیش او حضرت رسول الله
بود در بهر جاه طالب جاه
فتح اسکندریه و ایران
بود بی حب جاه از ایران
نزد ما بود مصطفی معصوم
همچنین هست مرتضی معصوم

١۴٠

[illegible]

قوله

[illegible]

مسلم شود روایت غصب | در عمر میشود جنایت غصب
کلثوم خود که عاصیه نیست | تر نفس هیچ کم ز آسیه نیست
گر خطا کرد زادهٔ خطاب | آیهٔ لا تزر بخوان ز کتاب
هست ممکن که بعد غصب عمر | شده باشد اباحت از حیدر
غصب بر مست این قباحت نیست | گفتگوی پس از اباحت نیست
قابل مدح مادر عمر ست | آن عفیفه که شوهرش پسر ست

قوله

گاه بر انبیا ز بر دانے | گاه از اشقیا بتر دانے

اقول

نفس پیغمبر ست چون حیدر | پس بود هم ز انبیا بهتر
توبه آدم بمصطفی اقتد | بچه مقبول شد نه آگاه
خواند اسمای پاک آل عبا | کرد پس توبه اش قبول خدا
پس ذوات مطهر ایشان | بهتر از آدم است زین برهان
هم ز بنت عمیس شد منقول | که چنین گفت مصطفی به بتول
باشی با شادی و فرحناکی | که بود بهتر نسل تو یکی
زانکه زوج ترا خدای جلیل | داد بر جمله خلق خود تفضیل
سید الاولیا علی بود ست | سرور اوصیا علی بود ست
آنکه او را ز اشقیا داند | هست او خود شقی تر او ند
ابن حطان که ابن ملجم را | مدح گفتست و شعر کرد انشا
بود اشقی الثلاثه آن ملعون | در احادیث هست این مضمون
این شقی مدح آن شقی گفته | ضربتش ضربت تقی گفته
مع هوا ز راویان شماست | از بخاری شنو که راهنماست

قوله

[illegible]

۱۴۱

هست بحری و بلک بحرها
دعوت مر نفس به تنهاست
در گمان تو هست ...
مصطفی زین نعت یاد کرد
محنت روز و شب زیاده کرد
دعوت از وی زنعق ...
بود و ...
گاه خود بر در از گوش ...
گر ز بوش ...

او گترش گر سوار شد به عجب — ذلتی نیست در عبادت رب
دوستانش در امتحان باشند — دشمنان مطلق العنان باشند
اگر نبی بر شتر سوار شود — از برایش چه افتخار بود
چون رضای سبب دران نبود — هم جدا از پی زمان نبود

قوله

می شناسی گهی بدرود عرش — می رسانی گهی بعزه فرش

اقول

گر توانند بعرشش بنشانند — کار پاکان دین خدا داند
سرور کل بلیلة الاسری — در رمی رفت از کجا بکجا
پرده هفت آسمان بشکافت — بر رهی که جبرئیل نیافت
شیر دل از سیر افلاک تر — سر دنا گشته بستر پاکش
سفر بیش بس چو آمد پیشتر — رفت ده روز بلکه زان هم بیش
مصطفی سید الوری بودست — این تفاوت ازو چرا بودست
تو که زین اختلاف حیرانی — رتبه اولیا نمیدانی
صوفیان میزنند حرف چنین — از گلستان توان شدن گلچین
گاه بر سطح عرش بنشینیم — گاه بر پشت پای خود نبینیم
از علی کز صفات رنگارنگ — مثنوی مثنوی ستاده بجنگ
بود حیدر اگر ازان پاکی — کم ز چشتی و کرخی و کاکی
بود اصل کلام در دهلی — تو رساندی سوی علی ولی
شاه دهلی ز اولیا نبود — ور بود مثل مرتضی نبود
رفت وقت تعصب شاهی — حالیا توبه کن زگمراهی
گر زوالی بعهد شاه رسید — نوبت وعده اله رسید

قوله

باورم نیست اینهمه کردار — رفته باشد ز حیدر کرار

اقول

بادرست کی از این افعال
از اقطاب نیست و از ابدال

قوله

با اختیار موت در نیست بود
این عجب ما بر و بگو نبود

اقول

این سخن نیز گفته استادت
مانده از شاه دهلوی یادت
معنی اختیار موت ...
هم عزی عقل را ...

[illegible]

مختار احمد مختار — نیز مختار حیدر کرار

و

علی ولی امام من — بدو عالم نظام کام من است

و

بلی هست این بلاغ — مرحبا مرحبا جزاک الله

فخر رازی نوشته در تفسیر — حرف او گوشوار و یاد بگیر

هر که سازد امام حیدر را — معتصم شد بعروة الوثقی

در حدیثی که از نبی آمد — ادر الحق مع علی آمد

پس علی چونکه در سقیفه نبود — آنکه بوده بحق خلیفه بود

در کتاب حق و کلام مبین — وصف حیدر بود امام مبین

حالیا دل بعمرو زید مده — مطلقست این امام قید مده

نقض بر حکم عام یعنی چه — حکمران بر امام یعنی چه

رهنمائی برهنما غلطست — پیشدستی ز پیشوا غلطست

دیگری کی شود از او افضل — بر خدا و محمد مرسل

مصطفی افضل جهان باشد — نائبش به که همچنان باشد

هر که مولای او خدا و نبی ست — نیز مولای او علی ولی ست

پس تو حال عمر بیان فرما — گفت مولای خویشتن حیدر را

باز خود لاف ز دو در آمائے — بر علی کرد حکم فرمائے

بیعت خود ز خاطر او رفت — کز علی بیعتی بر اش گرفت

راست گو این چه کج ادائی بود — بسر عذر و بیوفائی بود

هر چه شد شد تو بعد ازین اقرار — بعمر نظم کار خود مسپار

کو عمر زیر حکم حیدر نیست — پس نجاتش بروز محشر نیست

هر که مولای او علی نبود — مومن البته آن شقی نبود

زانکه بر وفق قول پاک نبی — بهر هر مومنی علیست ولی

قوله

* تمکن نو بتر بیکی بگردد
تا بر حسب تمکن نشنت او نماید
برمن

اقول

وسید حزب سخت می آرد
بر سر من با ربا می نماید
یا صبی زین چه بیشتر گیرد
یا صبی از نو الغدر گیرد

قال الخلیل

نعمه کراکر با دشاه سر دو
رازت نرسد بر دو نبود
بعجب

از تماشای تو چه می خیزد
کان بعزت تو خاک می بیزد

قال المبطل

اینکه گفتی همه خطا گفتی
با کلبی نخورده بر حقی
حبت سینت شه والا
نیست چون منتظر بکم خفا
همه در سر شاه دینداریست
نام شیعه شنیدنش عاریست *

نام شیعه چو میرسد در گوش / میزند نام را دو صد پاپوش
شد فراموش تو مگر آن کار / آنچه گویند شیعه نجار
شه علم را شکست ساخت سبو / میکند لطف با نجانه از و
شارکی که دوست داشت مرید / مرد چون مرثیه بگو باشید
گر ترا عقل بی زبان باشد / گو که این فعل شیعیان باشد
نیست این فعل شیعیان ناکام / پس چرا شاه را کنی بدنام
روز ابن سبا مکن و ریش / بر سرت خاک هزار بدکیش
خاک بر فرق خود چرا بیزم / که نه بر نوحه و بکا خیزم
نیست این نوحه و بکا کارت / خاک بیز لیست مونس و یارت

اقول

طرفه کج مج بیانی که تراست / از تو شعر و سخن چه آید راست
مطلب خود نمیتوانی گفت / چه نویسم جواب حرف نهفت
راستی مدعا نه فهمیدم / زانکه این روزمره نشنیدم
آنچه فهمیدمش بیان کردم / اکتفا بر جواب آن کردم
همچنین در مقامهای دگر / که معاست نامه اش اکثر

قوله

نام شیعه چو میرسد در گوش / میزند نام را دو صد پاپوش

اقول

سنگ شمع محافل قدسم / همصفیر عنادل قدسم
از کف آسمان تلف شده ام / با چنین یاوه گو طرف شده ام
بحث می بایدم ازین سخنان / خنده می آیدم ازین سخنان
این چه حرفست چیست غوش و خروش / میزند نام را دو صد پاپوش
اسم را جسم نیست در گوشش / پس فتد کفشهاش بر گوشش
اینهمه هرزه جانگی از تست / او مگر دست نقل نیست درست
گر کند گوشش حرف تو بجهد / گوشمالت بواجبی بدهد

×
گوش چیست این مثنویها
گوش و پاپوش بسته بیجا
بی ادب هرزه گفتگو این نیست
این روش در خور سلاطین نیست
زدن نام از خرد نه بود
زدن گوش گوش دنبود
خود ماغی نه خورده بینی تو
همچو حرفهای دراز گوش مگو
شاه را نفرت این قدر نبود
زشت زشت عمر نبود

۱۴۴

ای که گفته نیست فصیح
فارسی نفض حرا
سیکنی ان عرفتن
...

×

حکایت

از ظریفی شنیده‌ام سخنی / کز زنان شیوخ بود زنی
چونکه از هندیان زنانی چند / نام ازواج از حیا نه برند
شوهرش نام داشت نصرالله / او نمی‌برد نام او زین راه
چون میان تلاوت قران / سوره نصر آمدی بمیان
زن باین قسم می‌نمود ادا / که اذا جاء باپ لڑکون کا
اینچنین کارهای ناشایست / نه طریق وزیر و سلطانست
تا بچنین شرم را ز حد ببرند / باید نسیان ز نام بد ببرند
گر چو اسم عدو رسد در گوش / بزنند اسم را و صد پاپوش
لیک چون راوی خبر چیست / غیر پاپوش ز بساطش نیست
سنیانیکه در لحد خفتند / شیعه خود را بنام میگفتند
اینکه از نام شیعه بیزار است / قابل صد هزار پیزار است
میزنم حرف زین مر هندی / که کند در دلش اثر هندی
در جواب سفیه لا یعلم / نیست کار محاورات عجم

قوله

شد فراموش تیغ گر آن کار / آنچه گویند شیعه جبار
شه علم را شکست و ساخت سبو / میکند ظرف پاشخانه از و

اقول

شیعه گر آن سخن بیان کردند / پس حکایت ز سنیان کردند
شاه گر سنی است ما را چه / ضرر از وی بگو ترا را چه
این مباهات نیست بی‌باکیست / دین ما پاک و از تو ناپاکیست
ابلها خواست شهره در عالم / رفت و زهر آب بخت و زمزم
از چنین شهره فخر آدم نیست / هیچ نقصان برای زمزم نیست
شه علم گر شکست پس اندم / گشت خود نیز در شکست علم

قوله

مرقوم [illegible]

نزدی بلکه اربعین با [illegible]
جوش زد خون [illegible]
[illegible]
نقل کردست [illegible] استیعاب
گفته هم شافعی امام شما
سنیان زمانه ما هم
گاه [illegible] در ماتم

سنگدل نیست چو تو هیچ سخی | نیست آخر کم از حجر سستی
این مصیبت چنان هویدا شد | کز حجر خون تازه پیدا شد

قال الخلیل

تو که انکار داری از فرمان | بهر کس منصبی نبود ور ان

قال المبطل

من نه انکار دارم از فرمان | زانکه دانم کلام شاه شهان
نیست از حکم شاه مرا انکار | که تو دشنام میدهی هر بار
نسبت لفظ شه بغیر کنی | تا چو روبه دور و پس سیر کنی

یقول المحق

این همان باده شبانه است | وین همان نغمه و ترانه است
کاین بلبهاست اجتبنا الاقوات | وین بگوش است انکر الاصوات

قال الخلیل

آن لگر کشان دین تو بود | ذلت مرشدان دین تو بود
زین جهت شد عیان که بر بردی | چکنم من که خون دل خوردی

قال المبطل

ناصبی خارجی که بدکارند | ذم آل عبا بجا آرند
شان دین تو زان همی شکنند | عظمت مرشدان نمی شکنند
گر کنی تو مذمت دگران | شان دین مرا از آن چه زیان
بشنو ای طارق طریق ایاب | مرشدان شه اند آل عبا
مرشدان شه اند آن اصحاب | بمهاجر که یافتند خطاب
دین شه دین این بزرگانست | ذلت شان چگونه شایانست
میکند هر که نسبت ذلت | فهم او نیست خالی از عظمت
از حسد پاک نیست سینهٔ او | شعله بر میزند ضغینهٔ او

یقول المحق

حیف می آیدم ز عمر شریف | که شود دست برد همچو حریف

* چند از دفات نوبش ورق کنم
که دگر دم حرف و رف کنم
نیست زد و هم امادهٔ تازه
کی کنم برمغ سخن تازه
که درین خانه مرا کس نیست
بیش ازین هیچ گفتنم بس است
اینقدر تازه گفتنم اینجا
که بود دین ما ز آل عبا
بهمین مرشدان ما هستند
باعث رفع شان ما هستند

ز نعم نیست نسبت
انقدر نیست همچنان تو بعیو
بعد از نبی هست هم سه چیست
باعث نجات تو چیست
... باعث نجات ما
دین ما ز آل عبا است
... مصطفی و ...
حمت خدا ...
... سبب ... سبب
... خدا ب *

ن عقل کس کند باو — غیر رحمت بر آن پیغمبر

زان شده اند آن اصحاب — بمهاجر که یافتند خطاب

دو

درکتاب خدا که پر نور ست	بعد هجرت قتال مذکور ست
آن کجا از ثلثه یافت ظهور	تا گناهان شان شود مغفور
راه گم کرده را طاعت چیست	پیر در مانده را شفاعت چیست
بود جنگ و جهاد کار علی	صبر در راه حق شعار علی
پس برای وی است لطف خطاب	هم برای ولیست حسن ثواب
مرشد او را بدان که شد ارشاد	در حق او لکل قوم هاد

قال الخلیل

وانکه گفتی نشد رسول رها	من لسان الوری فکیف انا
رست گفتی نشد غلام رسول	از زبان و دهان قوم جهول

قال المبطل

وان نخستی که بر رسول خدا	کرد لی اللسان که بود فدا
آل و اصحاب او فدا بودند	از زبان زبان جدا بودند
هر که میداشت کینهٔ پنهان	بر رسول و خدا گشود زبان
مر خدا گفت زن و ولد هست	هم نبی را بگفت بی سند است
گاه شاعر شمرد حضرت را	گاه ساحر شمرد حضرت را
گاه گفتی که این نبی مجنون است	زانکه ذی عقل نیست مجنون است
پس سوی بر و حال راه گزین	که بران حال هست کیست برین
بر مذاق و فاقی شده جسته است	زانکه بر حسن ظن کم بسته است
مر خدا را چنین چنان گوید	هم نبی را نه این و آن گوید
بر ره آل و راه اصحاب است	همه سلوک راه آن است
بر بساط نفاق تو هستی	زانکه بر سوی ظن لحم بستی

147

محبت و رشته های یاران را
بتعیدشدی لباس آن را
باچنین حیله های ایمان گاه
تو منافق کی معاذ الله
بیکند تا رسول حبل کلام
میدهی تو رسول را دشنام
نیست راجع بجانب فاروق
تهمت تست از کس مفروق

قوله

مر خدا را چنین چنان گوید

نه خدا را چنین خطاب گوید	هم نبی را از این روان گوید

اقول

گر چنین هست شاه عادل هست	لیک این امر بر تو مشکل هست
عجب است اینکه شاه تو عادل	تو بعدل خدا نه قائل
هم نبی آنچه گفت در حق آل	نائی عمل بران منوال

قوله

بر ره آل و راه اصحابست	همه سلوک راه آدابست

اقول

شاه تو سالکست با سلوک	لیکن بر ره عمر تو سالوک

قوله

بر بساط نفاق تو هستی	زانکه بر سوی ظن بحر بستی

اقول

آنچه گفتیم ما یقین داریم	ظن کجا در اصول دین داریم
با عمل سوء ظن تو داری تو	تهمتی بیش زن تو داری تو
گر ابوبکر را کنی تصدیق	شوی از ذم مرتضی زندیق

قوله

خالق خیر و شر دو میدانی	سبق شرک و کفر میخوانی

اقول

ای که جاهل ز علم قرآنی	منکر حق شریک شیطانی
این سخن را دوباره خواهی راند	پس زمانیر درس خواهی خواند

قوله

بدار ابر خدا کنی تجویز	آنکه خالی نباشد از تعجیز
قادر ذوالجلال هست خدا	تو بعجز سخن کنی پیدا

اقول

مصرع دست ناموزونت	هم دو بار آوری تو این مضمون

---

۴ تو از سخن اشد ظاهر
فرق حق نامت احمر

قوله

ای ... شمرده بهوت
کی ... نفاق و ... سکوت

اقول

حامل این سخن ز بس گذشت
هم نبی ... گذشت
... بیست ...

۱۴۸

... طبعا ...
اقول
... خصومت ...
... سنت ...
... لفظ ...

حق شان زوجی شماست — صفت قد صفت تطهیر کجاست
نیل گناه اینها هست — شاهد شن بزان تتو باست
بایهودیه ساختن چه عجب — زهر دادن ز عقل زن چه عجب
کرد زینسان زن امام حسن — ریخت زو پاره جگر به لگن
بیگمان این لعینه جانیه بود — سبب آمرش معاویه بود
آنچه حق گفته در کتاب کریم — در حق شان باهتمام عظیم
کر خدا ناصر رسول خودست — پس باین نیز اکتفا نشدست
گفت روح الامین مددکارست — صالح المومنین مددگارست
این دلیلست بر تظاهرشان — تو چه داری بگو تفاخرشان
از زنا خواهی ار تو عصمتشان — بزنا کس نکرد تهمت شان
بود زان بیش اهل این عصمت — مانع زهر نیست این عصمت
ما بدشنام شان رضا ندهیم — عامیان گر دهند ما ندهیم
این که قذفست کی روا باشد — هتک ناموس مصطفی باشد
فاحشه گرچه در خبر آمد — لیک معنای آن دگر آمد
گر ز دشنام هست مطلب تو — آنکه ما می کنیم اهانت او
یاد کن آنچه گفته زین پیش — ملزم الکنون شوی بگفته خویش
گفته کز علی اهانت شد — تا که صدیقه را اهانت شد
پس دگر شیعه را اهانت او — شد روا بلکه مستحب و نکو
زانکه ما تابع علی هستیم — از پی حب و لعنتش مستیم
وین سخن هست از ره الزام — ورنه حیدر نکرد جز اکرام
گرچه او قابل اهانت بود — درگذشت از ره تفضل بود
وین صفت بود از برای علی — نیست کار کسی سوای علی
هرکه آید بصورت قاتل — کی باغراء او شوی مائل
غرضش قتل مرتضی بودست — زین سبب لعن او روا بودست
گر اهانت بلعنت ست مراد — میکنیم لعن هرچه بادا باد

قال الناصب
چون نبودند زنان از دو سه
بیحیائی بسته بگفتند
قال المبطل
همچنین حفصه نیز بود از دو
بدتر از لفظ زنیست بی ادبی
یقول المحق
گر روی تا اثر ار انتقاد ادب
گر نبی دوستی نبوده اندر بها
غیر از تو ز مقصد نبست

وانچه خود گفته تو ز عوام است
را انصاف کوزه می پوید
باطلست آنچه مدعی گوید
قال المبطل
خسرش را نهی بکفر از نام
ختنش را دهی بسی دشنام
یقول المحق
خسر را مصطفی که دل خوش کرد
خسر در حشر خسر حاصل کرد

يقول المحق

ای دلیلست این کلام تمام
دل او سوخت و حرف شد خام
آیتی بر کنار کرده ز رشم
که نه مقصود ست دروی محکم
العجب العجب ز دیده شوخ
شده ناظر بر آیه منسوخ
کرد تغییر آن برای خود
ساخت جای سفر برای خود
گشت از علم و عقل غافل

[illegible]
[illegible] شد [illegible] بعد نیست
واقف از سخن ناسخ نیست
[illegible] تأمل نیست
در کلام [illegible] ای کلاف
جز [illegible] نیست [illegible] اختلاف
[illegible] و در کلام اسد
[illegible] نزد [illegible] گمراه
[illegible] خلاف [illegible] جلال
[illegible] گشته
[illegible] از [illegible] و از حال

پس چه حاصل ازین که او خسرست / گر عمل مورد نفی خسرست
وین ختن کی حقیقه بود ست / درحقیقت علی ختن بود ست
لو رضا که بود او ختنی / پس نبود ست چون بتول زنی
فضل معصومه بیشتر باشد / که هر قطره گهر باشد
با علی بد ظنی توای جدلی / پس بغیر ما ختن نبود علی
گشته خسر و ختن که مورد سب / مانع از کفر نیست این و سبب
حال این هر دو را بپرس زغیر / که بود بیش خویش شر هم خیر
تو ندیدی شرور انبیا را / عیب الزام میدهی ما را
خسر خسران آب را چه کنم / چون ختن خود کند خطا چه کنم
نبرای وی این شرف ما صنعت / که ز اختان یکی ابو العاص ست
خسر هم بوده است بوسفیان / مرجع کفر و منبع طغیان
پس اگر حق شنو نباشند / آن سه تا مثل آن دو تا باشند
چون تو بر صهر و بر ختن طعنی / پس باین هیچ هیچ طعنی
یاد گیر این مخمس ای جدلی / بئس للظالمین من بدل
شیعیان خمسه دگر دارند / که ازان پنج گنج بر دارند
لیک دشنام خوی ما نبود / که زبان با وی آشنا نبود
حالیا این بناء عجیب تو / پس شنیدی ولادی تو
نیست غیر از بدی سزای بدان / جبهت جرم کاتبین بدان
تو که منای از عزاداری / کینه با شاه کربلا داری
خود چو شمری و عیب با شمری / چو بری نیستی تو بد چه بری
کینه با آل مصطفی داری / پاس حق نبی کجا داری
هر کس را نهی بکفر الزام / آل او را دهی بسی دشنام

قال المبطل

زن او را مطلقه خواستی / مرتضی را مطلقش دانی
با وجودیکه سرور مختار / اختیاری نداشت خود زنهار

و ملت یمین
واین خاص از برای نبی
نیست تو را تسبیح تفسیری
نه ایمان و طرز تبصره
نیست ایمان در آن که خیره سریست
فرض کردم که آیه ماند بحال
پس جواز طلاق و علت آن
لفظ طلقتم النساء مگر
اگر آن آیه ناسخ نیست
بنگر در کتب که از داور
قبل از نسخ بود حکم چنان
تا نگه دارد و نیازارد
این بود تردد سنیان التطلیق
پس در این وقت که امیر عرب
مصطفی را ز وحی مطلق است
شد چو منسوخ حکم استبدال
تو ز ایمانه مگر آگاه
رنج از دست شان کشید چنان
پس گمان تناقض حکمین
نه بهر جا که نفی و اثباتست
ور تناقض شرائط دگر است

تا به نفس هم فزوده برین
نیست بهر کسی سوای نبی
نیست نه در کتاب تفسیری
که از آن کرده تو تذکره
تبصره چیست عین بی‌بصریست
بر طلاقست وال استبدال
پیش ازین در صحت از قرآن
که مخاطب شده ست خیر بشر
باز حرفت خلاف این ست
از برای جناب پیغمبر
که مخیر شوند جمله زنان
یا کنند اختیار عقبی را
لیکن از عالمان خود تحقیق
کرد تخییر از نبی چه عجب
گر زنان را مطلق ست نکوست
پس رجوع از طلاق نیست محال
که نبی کرده بود تا یکماه
کان زنان گفته بود ترک زنان
که تو داری نماند فیمابین
میتوان گفت کاین منافاتست
اتحاد زمانه معتبر ست

قال المبطل

خوش سخن نه چو تو ز دل ناکام
از زبانی اگر برین اقسام
میزند جوش کف بلب آرد

در زمین پرده میدهی دشنام
میدهد هم کسی چنین دشنام
میکند از میان خود کارد

*
خفتن تعویذ چون ز تعویذ
[illegible] حب
ز که مخمور بود و روا [illegible] مصطفی نبیا
نیست خوش گرسنه [illegible] از او
روح با کنش کرده از او
[illegible] رفت ایا نت
خبری گیر [illegible] شیطانت
با زنت باز [illegible]

قال المحق

[illegible] رسول کریم
از دو دشنام بر رسول عظیم
حاش لله از قدرت [illegible] نعوذ به
از ضمیر الا مام [illegible]

151

که از دو در مقام محمود دم
اهل دو جهان را ز عزت دم
رفعت شان با دولت اوست
نیست دشنام ذکر کفر و نفاق
یا بیان شکستن میثاق
که چو پیدا شده ز اظهارش
زان عیان گشت [illegible]
یا بیان تظاهر نسوان
که صریح است در قرآن
*

الا محل مس شنید و کرد عدو
ذلتی یافت زد رسول رسل
گر غضبت زمین نکند او را
دست زد بر سر بن نکند او را
بعضبا کی نبی او لی ست
ضرب خادم اما نشنو که
گر بر نیا بیافت سزا
بس حق قمر بود بروز جزا

قال الخلیل

از فساد بطون خویش عمر

۱۵۲

سر سرت ...
ست نیست ز شنیدن ب

قال المطلل

شعرم ...
چه بس نیست ...
چه بس نیست بود ز ...
هر کس نیست بود از سر ...
شعر می زبان روان

یقول المحقق

شعر بود است از زبان عمر
در زمان جناب پیغمبر

یا زبی وادشت خون داده — با طشتش ز بام افتاده
با علی جنگ کرد و بود آگاه — کاین بود حرب با رسول
ذکر مرتش نمیشود دشنام — که خود دشمنش کرد مغفر
وانچه دیگر ازین قبیل بود — همه برور دین دلیل بود
مصطفی را چو تو تعصب نیست — جز برای خدای خود غضب نیست
غضبش گر کسی برای خود بود — از برای خدای خود بوده
نبود هر که برو تیره اد — گرچه باشد خود از عشیرا
مصطفی را از دست بیزار — نیست از شان او طرفدار
همچنین است حکم در قران — عمل مصطفی ست برفرا
دشمن مرتضی ست دشمن او — بوده باشد اگرچه خود زن او
این شقی خود که ناصبی باشد — وا اندرین قسم هم نبی باشد
نه شعور است نه سلیقه شعر — باز هم دعوی طریقه شعر
آخر از لاف خود ذلیل شود — هست نمرود کی خلیل شود
نیست او را ز لفظ آگاهی — لطف معنی از و چه میخواهی
ای سیه مست زند عربده جو — که ترا گفته است شعر بگو
کار و باشد صحیح کار نیست — ار ده هم وزن اوست از ده نیست
گفته هم غیور باشد و مد — خفتی میکشی ازان بیحد
چیست در اصل معنی غیرت — گر سوادت بود ببین بلغت
ورنه از فاضلی سوال بکن — بعد ازان ترک انفعال بکن
حل ارزال ای فضول کجا — خصلت حضرت رسول کجا
چه کنی چو تو خود ز ارزالی — طالب این خصال و افعالی
کار چو امثال تو غضب نکند — خشم بر خلق بی سبب نکند
نکند خشم بر کسیکه مدام — چون اتالیق می نمود کلام
آنکه بیم از و جفا باشد — ایمن از خشم مصطفی باشد
آنکه سخت و درشت بر ره گفته — تا بیان نیز نسبت او گفت

خود سرایش کرد | نص برین امر در کلامش کرد
زو شک افتاد | حلت متعه رفته اش از یاد
لیک زین مسئله خلافی هست | در میان دو دین تنافی هست
هر که بر دین مصطفی باشد | متعه نزدیک او روا باشد
وانکه بر دین و مذهب عمر ست | نزد او متعه لایق نه ... ست
ای فاروق عکس و نهی ست | زانکه فاروق بود فرق جلی ست
هست مختار تو ره تا انی | که زنا دانیش زنادانی

قال المبطل

مقتدایان تو ز راه فساد | بر پیمبر کنند تهمت یاد
که نبی گفت با جناب امیر | داد متعه مرا خدای قدیر
هر که ناکرده از جهان بگذشت | شکل او بد بروز عقبی گشت
دست ممتوعه هر که میگیرد | کرده اش از گناه می میرد
عوض بوسه لب میگون | یابد از حج و عمره اجر فزون
هر چه گوید بوقت جمع کلام | کار تسبیح میکند ناکام
وقت غسل انچه قطره ها ریزند | عوض آن فرشته ها خیزند
تا قیامت کنند استغفار | آن ثوابش رسد بفاعل کار
همچنین گفته اند آن زنا | که نبی کرده هم سخن رانی
هر که یکبار کار متعه نمو | درجه اش چون حسین خواهد بود
هر که دو بار کرد متعه ز ناز | میرسد کار او بکار حسن
هر که سه بار میکند این کار | یابد او درجه حیدر کرار
بار چهارم چو سوی او شتافت | درجه شل درجه من یافت
این سخنهای جهل ... | ... رده ام و خلاصة المنهج
هیچ معقول نیست گر به جهان | ... ممتوعه مرجع حسنات
فرج ممتوعه را به تاثیر | که در آن این ثواب و تقدیر ست
بجای کعبه ... بهمد | حج و عمره نمی کنی ا که

رفع الجحود

مقتدایان ما که ...
... نیست
از زنا زنده ای ...
... از ... منکر
متعه ... بود
بر خلاف رسول ...
متعه ...
... یابد
... نیست ...
لذتی ...
روی خود زان ...
همچنین ... اعمال

دارد اگر شد ایمیسر آل
وین زمختص اهل حق باشد
در شما هم این نسق باشد
مولوی شما بنام معین
بود با عائشه ز شیعه قرین
بنده هم بوده ام در آن صحبت
دیگر اشخاص هم در آن صحبت
شیعه گفتش بگو که این معنی
ثابت ست از حدیث های طا

انکه فرد از خلق بیشتر ست | باید در مصافحه عمر ست
گفت سنی که راست آری | شیعه گفتش که این بگو باری
کز این ابی مصافحه عمر | هست مانند سوی او کمتر
گفت سنی که اینهم ست صواب | شیعه گفتش که پس بیار جواب
چون عمر را شد از خدای عظیم | بر همه در مصافحه تقدیم
بهر بوبکر هم برین نسبت | چقدر هست رتبه و عزت
دست بوسش نماید ایزد پاک | یا بتعظیم می فتد بر خاک
سنی این را شنید شد مبهوت | چاره خود ندید غیر سکوت
آنکه در باب متعه میزنی | تو بگو گر جواب میدانی
هر چه اینجا بگوئی ای ملعون | من هم اینجا بگویم آن مضمون

قال المبطل

فرض ست از خانه خدا کردی | نهضت شهر کربلا کردی
کربلا را بران شرف دادی | عظمت کعبه برطرف دادی
جانب کربلا نرفت کدام | نه کدامی شنیده هیچ امام
جمله ایشان که بی ریا بودند | بر در کعبه جبهه سا بودند
تو برین نهج هم سائی کن | بر در کعبه جبهه سائی کن
کربلا را شرف بکعبه مده | حج و عمره بفرج متعه منه
تف ببخت تو این چه زور و دبست | که همه خیر تو بفرج زن هست
در جای بلند آل عبا | عوض فرج این کنی پیدا
هم نه آن فرج کز نکاح بود | بلکه فرجیکه از سفاح بود

یقول المحق

ای که داری هوای بیت الله | باش از اهلبیت هم آگاه
گر نه خاک آستانه شان | حجر اسود است مثل بتان
که [illegible] بی صفا و صفو | جمله سعی تو هست نامشکور
راه مولد گرفته بی مولود | کی رسی تا بکعبه مقصود

لعبد وانی اهست مولد کن
آن کز مولود او ست والد کیست
مولد دران بناست والد کیست
والد شاه کربلاست علی
تو ببین راه خانه ایزد را
صاحب خانه را بپرس از [illegible]
صاحب خانه ایزد [illegible]
که شناسم علی و بست
گر بدست کسی بر کی [illegible]
دودش عمر در صلوة [illegible]

154

[illegible]

مدینه پیغمبر
دین در سوی مدینه زدم
مائل سوی مدینه شوی
حی بر مزار پر انوا
نیت سوی نجف ترا را
گر سوی کربلا نرفت
سوی اصنام هست رو نیاز
حش کوکب که جای هما
گر انجا پیغمبران رفتند
غوث اعظم که هست در بغداد
رفت انجا بگو کدام نبی
در همه عمر از برای انام
لیک بر مدفن میان بالی
کفش دوزان و جمله ناپاکان
بکف آورده زر زر پیله در
بر سر خاک می نهند انجا
پیش ازین قبر شاه بینا بود
محفل امردان خانه خراب
لولیان و زنان نغمه سرا
شور غنا گران دف و الست
آن یکی دست میزند ز طرب
آخر از دور چرخ بینا رنگ
حالیا مجره نشانی نیست
بنگر مرقد امیر
از سنیان که نادر

هست انرا بجای در حیدر
جز طریق محمدی نزدیم
بغلط نیز از نجف نزدی
کارد ز دست جستن از دیوار
ملی رو بکربلا گاهی
نه کدامی نبی نه هیچ امام
میکنی حیله زحج و حجاز
سنیان از طوافش بایست
یا ملائک ز آسمان رفتند
بر سرش میکنند هم فریاد
که توان روضه را بجان طلبی
هست یکبار حجة الاسلام
حشرگاه هست بعد هر سالی
همه حامیان و دلاکان
باز مکاری ز مفت بری
همه بر باد میدهند انجا
که تماشای چشم بینا بود
غلغل مطربان چنگ و رباب
حله می ساختند معبره را
در مشائخ کشاکش حالست
وان دگر پای کوب و خنده بلب
سوق بینا شدست فید فرنگ
ور کرامات قصه خوانی نیست
که شهید جدید هست دو
مدفنش به ز کربلا دانند

حبیب هم گر فته انبیا نبود
سر زوانیه طلاب انبیا نبود
زیست با شدی و هم جای
سوی سبط نبی نمود
سر چون او بجا برد
تعود سر با یکی
ال شهدا
سر وران بجای سید الشهداست
نعرا بکام ذبیح راه خدا
نقل آن مصطفی مرد
سر بیکسان ره خدا

١٥٥

روی خود سوی کربلا گردان
بالش آن خاک را بالا گردان
اصفیا سوی کربلا رفتند
انبیا سوی کربلا رفتند
نیست انجا دل و دماغ ترا
هست میل جهل چراغ ترا
بر قطب حی مزار کار تست
قبر سالار هم مزار تست
خوین مقابر گر ز کمر ساست
ره بحج و عمره میخواست

تو که راه خدا نمیدانی | خانه اش را عبث ثنا خوانی
خر عیسی بمکه گر باشد | باز آید هنوز خر باشد
رتبه عارفات حور صفات | نیست پیش تو کمتر از عرفات
تو که در احترام قسو اسنی | سخن اندر حرم چه میرانی
رابعه را نگیرد ار دنبال | که رسد کعبه هم باستقبال
مینویسم برای تو خبری | که شنیدم ز شخص معتبری
اینچنین گفت حال رابعه را | که زنی بود در محل زنا
بی بحیض حمل بر زنا کرده | لیک او از زنا ابا کرده
نور از آسمان کرد نزول | کرد در فرج آن ضعیفه حلول
بعد زن باعتکاف نشست | باز احرام حج زمانه ببست
داشت از بسکه شوق دو لوله | شد ترش احتیاج بر وله
کعبه از حکم ایزد متعال | نزد او آمده باستقبال
این بود ثمره ز مرتبتش | در کتب نیز هست منقبتش
درجات ثلثه خلفا | دون شانست فرج رابعه را
این شرف کان ضعیفه را بودست | بهر آن هر سه کس کجا بودست
پس طهارت بکن بمیزابش | سر بسجده بنه بمحرابش
روزه هم گر نگاه میداری | برخور از وی بجای افطاری
شربت وصل آن زن بصری | هست شیرین چو شیر مصری
گرد خرگاه او طواف بکن | یا در آن خیمه اعتکاف بکن
منزل او مقام تو باشد | خانه بیت الحرام تو باشد
بوسه اش را کشید اش در بر | هست بهتر ز استلام حجر
تو که بر لب ثنای حج داری | مرد آنجا که رای حج داری
رابعه این زمان مفقود است | قبر او لامحاله موجود است
پس نه بر و صبا و سا | کعبه خود میکند طواف نسا
لیک گران جنیبه با سه | زهره شد به فلک تو ناچاری

لنیزی را | بطریق اجاره بهرز نا
وه باشد باو زنا کارے | برانکس نمیشود ر
حدیث جابها نه ببین | این وناشتنور حزانه ببین
ن زنا در کتاب بسیاریست | متعه را هم ثواب بسیاریست
ق در متعه و اجاره بگو | تا شود متعه بد اجاره نکو
... سفاح انجنو تا جو | پس نکاح از برای چیست بجه

ملحدی را شود چو گوش این | جانب مذهبت کند پرواز
چهار بار کرده تمام | گوید اینک شدم نبی و امام

از بهر اهل دین با | اجر آن بهر مومنین با
زتو با و صفاین مسلما | نیست ممکن بان برات نی
گرچه در متعه طعن بر عمر ست | زین سبب فضل و فعلش گرست
پس ملحد مکن تو هراز سے | نشود زد ولب هر دو از سے
زانکه شرط کفارت اخرهست | در عمل قصد قربت آخرهست

قال المبطل

بار پنجم کند چو باز این کا | گوید اکنون خدا شدم این با
هر چه خواهد پس آن مجو کند | کار الحاد را ضرور کند

یقول المحق

حاجت پنجبار کردن چیست | رو سبک باش تا اگر دن چیست
هر که تنهاست یا که زن دارد | صوفی ار ز خدای پندارد
هر چه خواهد پس آن فجور کند | کار الحاد را ضرور کند

قال المبطل

الغرض هست جهل و نهی این | زانکه منقول از علیست این
که خود آن حضرت رسول انام | لحم خر متعه را نمود حرام

×
...واتب بود ...
...بیست...
...نعمت ... جهل و ...
...بیست ... جهل ...
بیست بیست ... احمد ...

یقول المحق

نعمت بود ... ایراد ...
... ابن ... بیان ... جب
بیناون ... زخل ... و ...
... بست ... قول ... ان
... ان ... شیعه ...
... اجماع

آن بود هم مطابق قرآن
وین که بود فق سینان باشد
حل این بر تقیه زان باشد
اولین و جب العمل گفته
وین دوم را چرا از خلل گفته
هست از ابتلا و عواج تر ا
این ست ابتهاج تر ا

قال الخلیل

... ل و ... شت چون در وش
از فش گفته است آن خر گوش
×

قال المبطل

غالب آنست کاین کلام و خبر | جز مزاحت نگفته بعمر
رشته نسبتی بجا وارے | زانکه از شیعیان کرارے
بود داماد مرتضی فاروق | هست دشنام تو بطرز حقوق
آن خسر پورها که می باشند | پیر نکانرا بدین نمط باشند

یقول المحق

در مزاج عمر مزاح نبود | بلکه در مذهبش مباح نبود
همه اوصاف مرتضی بشمرد | از مزاح و دعابه اش بد برد
تا بحدیکه از ظرافت او | گفت شد دور از خلافت او
ما چسان با عمر مزاح کنیم | که دل آزرده از چنین سخنیم
صفت انبیا دعابه بود | یا که عیبش باین شابه بود
هر که کج خلق و تندخو باشد | بد مزاج و درشت گو باشد
قابل صحبت و مخاطبه نیست | لائق شوخی و مطائبه نیست
نیست خلق عظیم ما چو رسول | که تحمل کنیم زان مخذول
زان مزاج درشت تر زینک | بود خلق محمدی هم تنگ
سخنی احزی که با او گفت | بود پر از غضب که تو سوا گفت
زینکه گفتی که هست رشته تو | یافت تسکین دل برشته تو
با علی بودی از مصاهرتش | بر نمی برد از مفاکهتش
در بحر این مصاهرت باشد | نه مقام مفاخرت باشد
سالها شد که در جوارش رفت | با که خندیم او که دورش رفت
او که در مانده هست و شرمنده | نیست بیچاره در جهان زنده
در عذابی که مبتلا او هست | این چه وقت مزاح با او هست
گر ز شیخین هستی ای مردود | پیر نه نور رسول خواهد بود
پس کن ما محرم استهزا | شوخی از خسر پوره هست روا
چون ترانیست پاس پیغمبر | چیست پروا خلیل را ز عمر

نوٹ ۱
رشته نسبتی بجا وارے / که تو از شیعیان کرارے / آن خسر پورها که می باشند / پیر نکانرا بدین نمط باشند

نوٹ ۲
شاہ کانجا بود ز اسرار / که نجلبست شیعه کرار / کردی از [illegible] آزار کست / که خسر پوره ان بران دل کست

[illegible]

قال الخلیل

بیة گشت آن مردود | اعتراض بر رسول ودود

حدیبیه را حکایت هست | بشنو از من چنین روایت هست
... ت بمومنان بیرنگ | در حدیبیه چون کنم آهنگ
فتح مکه کنم بحسب مراد | نه بسر بر برو کسی حساد
شد چو سال حدیبیه رایید | کرد نهضت سوئیش رسولخدا
بعد رد و بدل بقوم جهول | صلح گردید درمیان معقول
گفت فاروق گرچه صلح بجاست | وعده فتح بود صلح چراست
گفت پیغمبر ای عمر چه ضرور | که درین سال ما شوم منصور
سال آینده گر خدا خواهد | فتح ما رعب کافران کاهد
پس بگو این که اعتراض نیست | یا که این استفاده دین ست

یقول المحق

بنگرید این شقی ناری را | کرد پنهان ره بخاری را
که کتابش بنزد ناصبیان | شد اصح کتب پس از قرآن
از مواهب زبهره بردست | کاو حدیث بخاری آورده ست
میکنم نقل پاره اینجا | می نمایم اشاره اینجا
که عمر گفت با نبی اول | که نه تو پیغمبر مرسل
گفت پیغمبر خدا که چرا | این منم بیگمان رسولخدا
گفت آیا نه ایم ما برحق | نیست اسلام را بنا برحق
یا نه بر باطل اند این اعدا | مصطفی گفت هر چه ید شما
وین اعادی همه خطاکارند | جمله بر باطل اند و کفاراند
گفت پس ما چرا ذلیل شویم | گفت ما بر خلاف حق نرویم
گفت تو گفته چنین و چنان | هیچ واقع نشد از ان سخنان
هرزه چند ازین قبیل بگفت | هم جوابش ازان جناب شنفت
هم از جهالت و طغیان | برنگشت آن سفیه بی ایمان

... ت و ... ت و کرد ...
... د و بو بکر ... سر ... ز ... و ... ن
زین سوالات ... نیست
سر ... ی ... سل ... ن
وینا و دینا غ و ... ن
وینا و دینا ... ت ما ... خ ...
... ز ... ... کا
کال سال از ... ... ان
... ... ز کفا ... ... پ ...
... ... ت ... ... قمی ... بی ...
و ... ت ... ... ا ... دو
... ... ی ... ا نه
لا تفعل ... و ...
کالعب ...

159

که با استاد اعتقادش نیست
غیر الزام ار مرادش نیست
سخنش بحث نیست
ما ست ... ی ... و شور انگیز
مولوی نیز گر چه او باشد
نیک گفتار ... نیک خو باشد
متعلم چرا این سوال کند
بر ... بنیع قیل و قال کند
گو ... برا ورا ... گردنی بزند
از ... ازدر ... برون بکنید

مصطفی چونکه داشت خلق عظیم	بر دکابیت وهو کظیم
گرچه هر جا که باشد این اوصاف	عیب باشد بدیدهٔ انصاف
نسبت مصطفی بسل ست این	محض کفرست و عین جهلست این
لب بانصاف خود دمی بگشا	که مراد از نبوتش شک بود
نیز داری بقول تو عمری	که از او در فنون زیاده تری

قوله گفت فاروق گرچه صلح بجاست

اقول

صلح را او نگفته بود بجا	کز خصال ذمیمه گفت آنرا

قال المبطل

کرده اند این چنین سوال حجاب	یافته اند از رسول هم جواب
نشنیدی که روز جنگ تبوک	سوی غزوه نبی چو کرد سلوک
مرتضی را خلیفه تا نمود	فوج اسلام را روانه نمود
عرض فرمود شوهر زهرا	بر زنان کرده خلیفه مرا
همچنین در عیون اخبارست	این روایت کنند اشرارست
مرتضی را بنزد خیر رسل	گفت چون خضر رابع الخلفا
گفت حضرت بلی چنین باشد	او خلیفه چهارمین باشد
یعنی گفت با رسول لذا	چیست تصدیق تو کلامش را
پس اگر اعتراض کرد عمر	کرد این اعتراض هم حیدر
گر بقولت عمر خطادارست	این علی هم مجوز کارست
هر جوابت که زین سوال بود	از عمر نیز بی ملال بود

یقول المحق

از علی جز سوال هیچ نشد	بحث و طول مقال هیچ نشد
نه تعنت نه رد نه اصراری	نه گهی بر نبوت انکاری
وهم را راه نیست در شانش	مصطفی گفته کل ایمانش
جز در ایمان ما ولای اوست	لو کشف الغطا از برای اوست

ابن عباس گفت در زمان
هر کجا هست آیت ایمان
بعلی نسبتش سزاوارست
کاو در بس شریف و بر و است
لکن ابرزش خطا و صواب
مثل او نیست زاده خطاب
دوست بر بام کعبه پیشانی
وین عمر بود سالها و
در علی غالبش هاف نبود
از من کان مومنا فرمود

نست
[illegible]

[illegible]

[illegible]

من	... پوشی درین لباس طمن
... میت و رکفر	...سیش بود تقویت و رکفر
سخت وطبیعت او ... شت	مثل سنگ سیاه طینت او شت
همچنین بنج زندگانی کرد	... عهد اسلام در جوانی کرد
اگر هم زدین خود برگشت	... آن گفت مثل چه گشت
و شک در دل عمر باشد	همچو نقشی که در حجر باشد
... بر و طبیعه ملک نشست	... بوقت مرگ او ست

قال الخلیل

گفت هم آن شقی ... او ...	... این که نوشت ...

قال المبطل

... ان تو این بجر ...	... باشد
زانکه چون شد ...	طلبید ... دوات و قلم
بعض گفتند زان ...	بعض گفتند ...
... ان میان گفت ...	... گفت ...
یعنی بهر قلم و دوات ...	... نیست این ...
زین نمط نیست ...	... کلام اوست ...
... قولش ... ست	... ان ...
... گفت ...	چون ... میان ...
با وجودیکه بود ... خدا	... قتل ...
حکم حضرت چرا بجا ...	چون ... دوات ...
خلاف رسول ...	... صد تکرار
... بگوش ...	... ناید ...

یقول المحق

این حرف ...	... بست ...
از علی خطا و قصو ...	... حرف ...

کز علی ولی امام تست
در دو عالم نظام کام تست

قوم تو فکر در جواب نکرد
از چه تحصیل این ثواب نکرد

پس درین ره قدم وگر نزنید
از علی کان نزاست دم نزنید

تو بنصاب هم زبان نیباشی
دشمن میر مومنان نیباشی

اعتراض از تو و جواب از من
عمر از تست و بوتراب از من

میکنم سد باب آن بشنو
بتو گویم جواب آن بشنو

که تو از من جواب میخواهی
زانکه ازین باکم آگاهی

پیش دستی چو بر خدا و رسول
ناروا بوده است و نامقبول

بر نبی هر که بانگ کرد بلند
عملش پیش حق نگشت پسند

در کتاب خدا ببین حالش
حبط گردد تمام اعمالش

زین سبب ماند مرتضی خاموش
که نبود انتقام جوش و خروش

او اگر میرساند کلک و دوات
می شد البته رفع در اصوات

بی نزاع و بلندی آواز
نتوانست کرد دست دراز

کرد او از پیت از تعظیم
تا شود از براش اجر عظیم

ور علی پیش مینمود آنرا
زعم فاسد شدی مر آنانرا

که پی جلب نفع خویش آورد
نه بحکم رسول پیش آورد

مرتضی حرص بر قبول نداشت
بعد تنصیص زان عدول نداشت

چون نبی مینوشت نام علی
بر سجل می نگاشت نص جلی

بدگمانی زیاد میکردند
بیشتر زین فساد میکردند

آن نصوص دگر که بنهفتند
هذیان در حق نبی گفتند

در کلام رسول نیست شکی
هست ز و گفته و نوشته یکی

پس بگو از نوشتن هذیان
هیچ سودی بود بغیر زیان

بعد ازان شور و غلغل و غوغا
کر شده در حیات او برپا

میرسید ار این سجل را زود
پس ز کلک و دوات سود چه بود

کار از اتفاق راست شود
نه ز بغض و نفاق راست شود

عمر آماده گشت بهر جهاد / در چنان وقت او جرأت داد

با نبی گفتی این شقی هر بار / گردنش تیز زنم واگذار

وه که این وقت حرف کفر شنید / ماند خاموش و تیغ را نکشید

پیش دستی نه کار حیدر بود / بود کار عمر که خوگر بود

چون شنید این کلام بی معنی / ترک کرد از چه عادت و عنی

بی محل آن فساد و شر میکرد / چون مقامش رسید نرمی کرد

تندیش بر رسول بیجا بود / پس ازین راه از اشدا بود

قوله

یعنی بهر قلم دوات همان / باز پرسید این هذیان

اقول

مصرع اول تو موزون نیست / حذف یا با صواب بفزودن نیست

قوله

زانکه قولش بطور انکار است / هذیان را چه زان سر و کار است

اقول

اگر این شخص بود منکر آن / دیگری کرد دعوی هذیان

پس بران دیگری کلام کنیم / حجت خویش را تمام کنیم

گر اگر شد جواب از منکر / عذر آن مدعی بگو آخر

همه گر بوده اند منکر آن / پس نزاعی نبود خود بمیان

مصطفی از چه گشت آزرده / حرف قوموا چه بر لب آورده

خود چرا گفت سید بطحا / که تنازع نمی سزد اینجا

ابن عباس از چه گریان بود / چه مصیبت برای ایشان بود

چیست اقرار کاین قدر دانید / بعض گفتند دست بردارید

دست برداری از خطاب جلیل / کفر محض است ای ظلوم و جهول

پس دگر جمله را عدول مگو / همه را تابع رسول مگو

لفظ قوموا صریح است در آن / که نبی رفت خشم کین زایشان

قوله

اقول

[illegible]

ما لیا تو هم کن برایمان

که با آتش کشید شیطانت

باز دعوای جبرئیل مکن

طمع خام در محال مکن

باش ثابت قدم [illegible]

وین همه بغض [illegible]

بنگر که عمر بجز شر [illegible]

اگر این کفر نیست [illegible]

هست انکار قول ختم رسل / چیست تعبیر او بلفظ رجل
قول او وحی هست از قرآن / کی توان نام کردنش هذیان
فرض کردیم بود استفهام / باز هم گفته تو نیست تمام
کفر هست این چه وام بر حجت / کز عمر بود و لله المنة
ور جوابش بگوش ای مردود / ور نه حب تو میشود نابود

قال الخلیل

انچه بر گفته ز راه ستم / نسبت شاهزادهٔ عالم
ای سفینه غوی چه گمراهی / گوئیا تو از ده نه آگاهی
گر شاه زمانه هم شرفست / گوهر این و آن زیک صدفست
بوظفر هست گر همایون پی / هست حیدر شکوه هم از وی
صولتش هر دو را خدا داده / آن شهنشاه نیست شهزاده

قال المبطل

گر حیدر شکوه خیره سر است / فرض کردم که او ز بوظفر است
صولت او ولی چو شاه کجاست / با غلامان شاه هرزه دراست
پیش میر و وزیر میگردد / در بدر چون فقیر میگردد
اسپکی پشت ریش مرکب او / سالسی های لنگ بو کب اوست
در جلو دار نیست خاک بر سرش / گاه بر پیش میشود گهی به پس
چون گذر میکند سر بازار / هر گوینده میر و غدار
این عجب صولتی خدا داده است / که عنایت برای شهزاده است
نیست این صولت ای سخن آرا / هست بر شاهزاده قهر خدا
قهر حق در حقش چو راه زده / بود شهزاده گشت شاهزده
گشت در ذیل اشقیا مستور / کار شهزادگی از و شده دور
گر ترا شک درین کند مضطر / سخن شیخ را بخوان از بر
پسر نوح با بدان بنشست / خاندان نبوتش گم شد

بقول حق

[illegible]

۱۶۴

[illegible]

قال الخلیل

[illegible]

بر جهان لازم | همه راحت ایشان لازم
بد در حق یکی زیشان | بازگردد سوی سه ذیشان
ده‌ای شریر بد گوهر | مدحت یک مذمت دیگر

قال المبطل

لت ترا قرار بود | بذمت دگرچه کار بود
چون مذمت اصحاب | لعنة آل را چرا کذاب
حرف بد در حق یکی اطهر | بازگردد بجانب دیگر
بلکه این حرفهات نامقبول | همه عائد شوند سوی رسول
هر که اصحاب آل را بد گفت | احمد خوش خصال را بد گفت
زانکه قول تو هیچکی باشد | همه را خاندان یکی باشد

یقول المحق

مانگوئیم بد با آل نبی | این چه حرفست چیست بوالعجبی
تو دلی در حق علی و آل | گفته زشت از ره دغلی
پس با ترا خویش خود رشتی | این سجل هر خویش خود بنوشتی
که فلان چونکه آل را بد گفت | احمد خوش خصال را بد گفت
جمع شد در هلاکتش اسباب | حیدر از آل هست و از اصحاب
گفتی این قول هیچکی باشد | همه را خاندان یکی باشد
نیست اینهم ترا بجز هوسی | جز علی هاشمی نبود کسی
آن یکی تیمی و دگر عدوی | اموی هست ثالث ای بدوی
در بگیرم که یک شجر بودند | پس نبی و علی ثمر بودند
این شجر میوه کرده اید تلف | جز تشاجر دگر چه مانده بکف
تو چه نازی باشتراک شجر | نیست نافع چو اتحاد پدر
در ره نفع پس چرا قابیل | قابل مدح نیست چون هابیل
پدر هر دو تا بود آدم | چیست انرا مدیح و انرا ذم
هم انرا ببین چه عقد [illegible] نیست | [illegible] گر آن در زیارت [illegible]

قال المبطل
[illegible]

قال المبطل
[illegible]

۱۶۵

یقول المحق
[illegible]

قال المبطل
پس ترا شد فراش ای بیدین
گفته ای که تو بدین [illegible]
تا کسانرا بجاست [illegible]
ناسزا را سزاست [illegible]
هر که بد را [illegible]

یقول المحق

از خلیل اولا معارضه بود | که ترا بخشد این معارضه سود

بهره گیر از رسائل این فن | وا لکن بی سواد لب بسخن

قال المبطل

ناکس و ناسزا بود که دگر | بتر از حیدر شکوه بجر

یقول المحق

هست حیدر شکوه شیعه پاک | صاحب عقل و دانش و ادراک

تو ز راه عداوت دینی | هنرش جمله عیب می بینی

قال المبطل

آنکه بر حرص زر ز دین برگشت | در او ده شیعه شد لعین برگشت

یقول المحق

او که از خاندان سلطان بود | زر و دولت برش آسان بود

لیک قصد ره الهی کرد | نه نظر بر جلال شاهی کرد

شیعه هرگز نه از پی زر گشت | دین حق دید زین سبب برگشت

از کجا خود که نقل کردی تو | گفته حال کوچه کردی تو

ذکر کردی تو وصف مرکب او | شرح دادی تو حال موکب او

حال دنیا برین سیاق بود | مال دنیا باتفاق بود

دین حیدر شکوه ابتر نیست | نقص اندر شکوه حیدر نیست

تو ولی بهر مال و زر ای خر | شاه خود را شدی ثناگستر

تو نمودی ثنای دولت او | تو کشودی لوای دولت او

دین شکن بمال و حرف مزن | چشم عبرت بمال حرف مزن

او اگر بود طالب دولت | پس چرا او از کف این صولت

وگر این صولت الهی بود | پس چرا عاقبت تباهی بود

قال الخلیل

هیز نی حرف از سخن سازی | هیچ و با بیکنی بازی

قال المبطل

۱۶۶

... انکه ویندارست
رسول و صحابست
شبهتی درین باشد
مستور چون امام زمان
تقیه نه ممکن ست بر د
نست بر سبیل عناد
ز فساد تو نیست خوف زبان

میل او جانبی نه زنهار ست
حافظ دین و شرع داور است
شاه هندست سال [illegible] باشد
تا شود کار و بار او پنهان
زانکه هم شاه هست و هم حق جو
تا فتد در میان خلق فساد
حافظ دین ماست رب جهان

یقول

شمر را با امام باره چه کار
کی در انجا یزید آرد رو
نیست این جایگاه شمر و یزید
منزل تابعان آل رسول
یاد آرند تشنه کامی را
وطن آواره ستمزده
راکب دوش احمد مرسل
دو دریای مجمع البحرین
بر تو لازم که حال ما پرسی
که زغم جان خسته داریم
آنکه لب بطعن بکشادن
تعزیت رسم اهل اسلام ست
بهر احاد آن روا داری
اقتدا اقتدا ز داغ شاه

که برو لعن میشود هر بار
کز عذاب شدید فرصت کو
هست نقل مزار شاه شهید
که نشینند خسته جان و ملول
پیشوای حسین نامی را
در سبیل خدا قدم زده
زیب آغوش احمد مرسل
که برو گریه هست فرض العین
بکنی شیوه عزا پرسی
خاطر بس شکسته داریم
ن نگس بر جراحت افتادن
بهر اموات همه گر عام
میکنی منع زین عزادار
ندارد سر رسول

ما دو رخ شه هم دمی میکرد
محرم سیاه پوش شدی

چو بر قوم ماتمی میکرد
چون روافض بدوش شدی

رفو [illegible]
[illegible]

١٦٧

[illegible] شب بود [illegible] خواب آمد
[illegible] در دل خراب آمد
بس ز [illegible]
نوحه خوان بوده از [illegible]
گفت ز [illegible]
که شب سوز [illegible]
[illegible]
و زغم درد و خسته جان بود
[illegible] فریاد شان شدم بیدار

چون بیان گشت صبح عاشورا / غم فزون شد زنان خونخوارا
نوحه و ناله باز سر کردند / گریه و شیونی دگر کردند
با لباس کبود در ماتم / ایستاده روبروی علم
دیگری بوده است محرم‌شان / که بمن گفت حال ماتم‌شان
اشک ریزی‌شان شنیدم ازو / من ندیدم اگرچه خود بود آنسو
این بود حال ماتم نسوان / چیست بی دردی تو ای سلطان
این چه نازش تبرک ماتم است / وین چه مردی که از زنی کم است
آدم و نوح و یوسف و یعقوب / گریه کردند از پی محبوب
همچنین حضرت بتول گریست / روز و شب در غم رسول آه گریست
آخر گریه میشود خنده / عاقبت این بود نکوبنده
کار مومن بکا و تعزیه هست / کار کافر مکا و تصدیه هست
حالیا خود ببین و راست بگو / دوزخ از بهر کیست زین هردو
جامه‌های سیاه نیست حرام / کعبه باشد سیاه پوش مدام
لیک پوشیدنش بود مکروه / بعد ازین ذکر کرده‌ام بوجوه
بر علم از چه راه ذم باشد / که علم باعث الم باشد
سید ما یا و حضرت عباس / از پی رقت غم است اساس
علم پاک احمد مختار / بوده بر دوش سید کرار
این علم از علی نشانی هست / علم رفعتی و شانی هست
بود چون شاه ما علم بر دوش / نیست شاه ترا علم بر دوش
این علم شیعه را علامت است / چه بدنیا چه در قیامت است
مصطفی صاحب لوا باشد / حاملش نیز مرتضی باشد
تو چه صوفی لباس صوف بپوش / علم کفر را بنه بر دوش
جلوه کن در لباس فاخته / که بقوم هنود ساخته
[illegible] چو جوکیان هر رنگ / دست بر دست بیزلی و تخنگ
چوب بالی میان بدست گیر / که بود این علم پی تزویر

هرکرا شبهی در بن باشد
شاه زنده است حال بن باشد
نیست مستور چون امام زمان
تا شود کار دبار او پنهان

۱۶۸

قوله

هم تقیه نه ممکن ست برو	زانکه هم شاه هست و هم حق جو

اقول

و بدم بر تقیه طعنه زنی	صلح بینی و شور می فکنی
تا بجنگیم و از تو این تک و تاز	نشنیدی ز شاعر شیراز
سعدی افتاده ست آزاده	کس نیاید بجنگ افتاده
تو هم از صلح ما شوی شاکی	هم تو از جنگ ما غضبناکی
خود بگو با تو ما چه کار کنیم	چیست راهی که اختیار کنیم
شاه بیچاره گر تقیه کند	یا که خود کفر را سجیه کند
از نصاری کجا رهائی هست	شاید بس بهتر از گدائی هست

قال الخلیل

بر چنین جرم شاه عالیجاه	گردنت را زند بتیر بنگاه
از فریب تو خفت دین ست	جرم تو همچو کوه سنگین ست
تو بدین عقل هستی ای سکا	چون درختان شلخ بردیوا

قال المبطل

بعد اظهار وصف مومنت	بعد اقرار وصف معلومت
خود سزای خودت بیان کردی	خود جزای خودت بنا کردی
عنقریبست شاه گوش کند	گردنت را برین گناه زند
بلکه چون مشتری تر اخواند	فیل با کرده در بدر راند
خیر جان تو نیست بعد ازین	جرم تو شد بقول تو سنگین
بهر خود آنچه کرده تجویز	شدنی هست بر تو ای ناچیز

یقول المحقق

از تو اینها ست در خطاب خلیل	من نگویم بتو جواب خلیل
کانچه بر شاه رفت پنهان نیست	بجلا او گدا ست سلطان نیست
خود ز اعدای خویش گشته ذلیل	شد چو کور تماشای فیل

نعمت شور و شد از حرف خام
بملی بر جراحت از نمک
نفوذ سلطان شد شنا کرد که بایب
برکمان شد تنگ و عون و ربیل
عون و نیل را ببیل مرا
او ... شد و پای ... سر فیل مرا
نالق سن بود ... تو ... نیست
خلیل ... تو ... نیست
... نقل ... تو ... بید
... گرفت ...
تیشه ... ب ...
... نیز
... مبنع
بنظام ...

او بهک لفظ از نعدی ارت
بره تا حشر بر جهان گر ست
از شهادت چه خوف دیم مرا
منم از نسل سید الشهدا
تو که بغضی با آل او دارا
ایمن از بادشاه بهار
تو نترسی ز رب ارض و سما
من بترسم ز شاه و انجا
در دل تو که کفر جلوه گر ست
خوف مردم ز ... دو ... ست

ذکر قتل جناب شوسری	که چو من بوده از گناه بری
چون با بیام در کلام تست	قتل من قصد و مرام تست
چکنی غیر از ین دل ازاری	که تو از من ولی چه ی داری
بنده ام در جواب معذورم	که بفصل الخطاب ماموم
شده از کلام ما بیدل	همچو مرغیاء میشود بسمل
رد تو باعث ملال که هست	چه کنم ذبح تو حلال که هست
لیکن این کشتن مجاز بود	را ضییم عمر تو دراز بود
تو تمنای قتل من داری	من حیات تو خواهم از باری
که پس از تو سخن چه لطف دهد	زنده را زدن چه لطف دهد
زنده باشی و راه یابی تو	به که نادیده روشتابی تو
من سر قتل تو نمی دارم	نه ز تخویف تو غمی دارم
گر نه کشتی مرا ز تیغ جفا	نیست از تیغ مرگ چاره مرا
از تو ایمن گر این زمان باشم	از اجل چند در زمان باشم
در تو ما را بکام دل بکشی	تا بکی باشدت سرور و خوشی
تا ابد شادمان نخواهی ماند	بعد من باد دان نخواهی ماند
خوف نگذاشت در دلم املا	آیه لن یصیبنا ۱۸

قوله

عنقریب است شاه گوش کند	گردنت را برین گناه زند

اقول

لب به بند ای شقی جوش جو	که شد اکنون خلیل هم خاموش
بود مطلوب او هدایت شاه	بود مقصود تو رعایت شاه
حالیا شاه هست نا روز اک	سعی ما و تو هر دو شد بیکار

قوله

غیر جان تو نیست بعد از ین	جرم تو شد بقول تو سنگین

اقول

قال الخلیل

ی نابکار خواهی شد   بر خر خود سوار خواهی شد

قا

سگ بجو من لست روان   دیده او بر آب اوست دوان

بعد از لف مادر خواهر   از چنین آب میشوی طاهر

یا رید سگ بپیش کدام   بر بر ودت تو کرد بول حرام

دیوانه نوای دمدار   لعبت داده بما ازار

از عمر اصل تو بهم پرسید   که چو سگ ایستاده میشاشید

گر سگی از ظروف آشامد   حکم آن در صحیح تو آمد

کر وضو سازی و نماز کنی   نیست لازم که احتراز کنی

از ولوغ سگان تغیر نیست   قلتین فزون هم از کر نیست

گر ز کر هم که آب بسیار است   بکنند احتراز دشوار است

هست این فحشها ز غصه تو   خنده آید مرا ز غصه تو

بمن این حرفها ضرر نکند   بتو هم نفع این قدر نکند

خواستی تا کنی ذلیل مرا   شده بر عجز تو دلیل مرا

هست نقلی بوفق این سخنم   مرغکی خواستم که ذبح کنم

یاد دارم که وقت کشتن او   کنده ام چند پر ز گردن او

گر ز پرها چنانکه میدانی   نگذرد کارد می باسانی

مرغ در دست من بحالت زار   اندران دم زدی بکف منقار

تو همان مرغکی به پنجه مرا   که بمنقار کرد رنجه مرا

خوش در عوض چیست آخر آب   پاک میباشد از حدیث و کتاب

شاشه خویش را توای ناپاک   از چه تطهیر میکنی از خاک

گر شوی شافعی و خاکی نیست   پس منی را بمال و باکی نیست

ور کنی وطی زن بلعف [illegible]   نیست حاجت ترا سوی تطهیر

بلکه لعف حیره بیکار است   لیکن [illegible] گرچه دشوار است

تا قبله [illegible]

[illegible]

نیست [illegible]

نقل [illegible]

[illegible]

سخن [illegible]

[illegible]

۱۴۱

نشنیدی که سگی بمسجد رفت

بهر زان مکان چراغ گرفت

پس در آن وقت شخصی از حضار

بانگ زد بر سگ از ره انکار

عبد رحمان که مرد صوفی بود

پند از راه معرفت فرمود

گفت خاموش باش ای درویش

می برد خود چراغ خانه خویش

یک تو چون بود [illegible]

کار [illegible]

فضلهٔ خویش را چو کرد به پوشش	بول سگ آب رحمت بنوش

قال المبطل

بعد از این چون تو ترسا رشوی	بر خر بیدمی سوار شوی
عنقریب است شرمساری تو	آن عجیب است خر سواری تو
مقرعهٔ قهر حق رسید بسر	باش آگاه ای سیه استر

یقول المحق

نیست شایان تو چنین گفتار	لیست عثمان تو ببین گفتار
هست این وصف بهر او شایان	همه دو هست استر و عثمان
عائشه گرم انتقامش بود	اقتلوا نعثلا کلامش بود
گر امین بود اختیار او را	کردی البته خر سوار او را
یاد کن از تمیمی که عمر	غلط و اغلط رو بخاک چو خر
همچنین در مسائل مشکل	مبتلا میشدی چو خر در گل
گر کسی را بخر سوار کنی	بایدش بر عمر سوار کنی
ور ابوبکر نیست حاجت نقل	که خرف بود همچو خر بی عقل
بعد کار و بار خویش سپرد	خلط چو عثمان نبود و ظلمه برد
شغل خود ای شغال بی دنبال	اگر گرفتی سه یار را دنبال
چه خریت بکار آوردی	کاین بلا بر سه یار آوردی

قال الخلیل

بر طریق تو ای یزید نهاد	میکنم لعن هر چه بادا باد

قال المبطل

لائق لعن مذهبش باشد	آنکه بر کفر منصبش باشد
کافرانی که در کتاب حق اند	همه بر پنج فرقه متفرق اند
یک نصاری دگر مجوس و یهود	صابئین باز بت پرست و هنود
مذهب شیعه جامع پنجست	حجتش را شنو که به نجست
اعتقاد یهودان باشد	که سزا بهر دیگران باشد

دوستی عزیزان را
برکات خود آورد او را
باز گویند این همه بهتان
کی بنی هست جز بنی امجد
بر هم دو عیسی و حواری را
بهری یاد بکنند ایشان
برادرا کرده اند
جز بنی منع بکنند جهاد
همچنین نزد شیعه بلا
حب آل عبا بود کافی

۱۷۲

[illegible]

پدید فرمان اوست نار وجنان
نزدشان نیز قبله را تعیین
شکل عیسی وشکل مریم را
همچنین شیعه گفته اند جلی
چون نصارست قول بی تمکین
بعد افشاندن ذکر پیشاب
خشک هرجا فتاده هست بجاز
نقل قبر حسین را بی سود
صابئین را عقیده بی سند است
قائل سعد ونحس دوراند
گفته اند انکه ثابت وسیار
شیعیانرا همین عقیده بود
گفته اند این همه که هر جاندار
آن مجوسان که حق نخود دانند
خالق خیر راست یزدان نام
شیعه را همچنین شدست خیال
خالق خیر هست خود رحمان
مذهب هندوان چنان باشد
دستها از حنا بیالایند
نزد شان غور کن چه عورت نیست
هندوان را همین سخن باشد
همچنان شیعیان بداطوار
می برآرند مهندی قاسم
جبهه سایند این همه گمراه
نزد ایشان چه هندوان همه جا

هر که را خواهد این دهد یا آن
نیست غائط نجس بول چنین
سجده ها میکنند شل خدا
قاسم نار وجنت ست علی
نیست در نقل قبله را تعیین
پاک دانند نزد خود چون آب
شیعه بروی رو کنند نماز
در عزاخانه ها کنند سجود
که قمر عقرب ومحاق بدست
روز نوروز بیضه جنگانند
در امور اند فاعل ومختار
جامهٔ شان ازین تنیده بود
بهر خود هست فاعل ومختار
خالق خیر وشر دو میخوانند
اهرمن خالق شرست مدام
دو خدا گفته اند در فعال
خالق شر پیش بود شیطان
بت پرستی ز دین شان باشد
جبهه بر خاک بتکده سایند
مقعد وانثیین عورت نیست
که عبادت برهنه تن باشد
بت پرستند خاص تعزیه دار
هر یکی چون هنود شد در رسم
بر سر سجده گاه ایمان گاه
هست عورت نه مقعد وانثی

نقول الحق

[illegible]

173

از امام ...
بگمان تو مصحف عثمان
بود نامش امام ای نادان
انکه احراق جمله مصحف کرد
آنچه با تست هم مصحف زد
[illegible]
اول آنکه [illegible]
[illegible]

لعنت حیدر السن او
نشوم تا کی بقول احمد
همه دانی خلاف سنت حبیب
فعل عثمان سوای بدعت حبیب
پس بر آتش عثمان نکشی تو چیست
لعن بر وی ز روی این ز هست
زین یکی بهر لعن کافی بود
پنج دیگر بر آن افزود
صفت بعثمن ست و ز بهر ی
که بیان کرد شخص معتبری

بیست آن جمیع مالک ابلک
مالک آن شدن با مستقل
این صفت نیز بود در عثمان
و عیان نسبت اضیاع بیان
لعنت باب جهنمست بر ابلیس
لعنت آخرین ابلیس

قطعه

سبب نصاری و کسر صحبت و یهود
عابدین با نسبت بر شنا نبود

دوم آنکس که بر قضا و قدر / کرد تکذیب و طعن از ره شر
سوم آنکس که از ره جبروت / سلطنت از بر ایش یافت ثبوت
کار و مسلط شده برین امت / همچنین داد عزت و ذلت
چارمین آنکه پاس شرع نداشت / عزت و حرمت حرم نگذاشت
ظالم عترت نبی خامس / تارک حرمت نبی سادس
این همه عیب بود در نعثل / زانکه قران شده از و مختل
در قضی رتبک که وصی بود / واو انگند و قاف را افزود
نقطه صاد نیز کرد زیاد / بود ایمن ز خوف رب عباد
گفت لحنیست در کتاب خدا / که عرب خود کنند درست آنرا
هم قضای اله رفت بران / نیست بهر بنی امیه جنان
گفت عثمان خلاف حکم خدا / که با ایشان دهیم جنت را
گر کلیدش بدست من باشد / جای شان خلد بی سخن باشد
کرد رمزی به رغم پیغمبر / خواست بر عکس قضا و قدر
این ندانست یا تجاهل کرد / غفلتش بود یا تغافل کرد
که کلید جنان بدست علیست / حکمران بر جنان علی و لیست
حکم حیدر ز حکم عثمان ست / که ز شورای عرب شیطانست
سلطنت کرده از ره جبروت / از خدا و نبی نیافت ثبوت
کرد تذلیل بوذر و عمار / ابن مسعود را رساند آزار
کرد توقیر قوم مروان را / مال بسیار داد ایشانرا
رانده مصطفی که بود حکم / طلبیدش که جا دهد بحرم
پاس شرع رسول هیچ نکرد / امر و نهیش قبول هیچ نکرد
بر علی هم از و جفاها رفت / ظلم و جوری بر آل طاها رفت
در سفر کرد چار رکعت را / در اذان داد راه بدعت را
متعه را ترک کرد نعثل هم / کرد متعه خلاف او حیدر
گفت عثمان که میکنی این کار / من از ان منع کردم و انکار

[illegible] ... پرست   ... تا خود پرستند
ای تو قول نبی ایشان   هر کسی گفته بین دست ...

همتا یهودان باشد   گر سنا بهر دیگران باشد

اقول

بود عثمان شبیه قوم یهود   هست نقل و دلیل این مقصود
داشت او اعتقاد نیز چنین   ذکر این قصه نیز هست ببین
دوستی نیز هست با ایشان   ... کرده بود شکر امان
لفظ قران نمانه منهم   ... هست در نشان آن خر بیدم
پیش ازین کرده ایم اعیانی   ... کتب هم بکن تا شناسی
یعنی داشت نیز ...   ... بود توریت نزد پیغمبر
چون نبی دید گشت خشم آلود   ... براز غضب فرمود
کرد اظهار دین عمران دم   ... هم ماند مصطفی بر هم
هم نزا با یهودیان کار است   پیشوای تو کعب احبار است

قوله

همچنین نزد شیعه جانی   حب آل عبا بود کافی

اقول

پنج باشد اصول مذهب ما   ... سحر و شام هست بر لب ما
مردم خاص و عام میدانند   کودکان بعد حمد میخوانند
ای مکلف اصول دین پنج است   علم هر یک ترا به از گنج است
هست توحید خالق داور   باز عدل و نبوت دگر
اصل چارم امامت است بدان   که بدین اصل کامل است ایمان
اصل پنجم که نیست غیر معاد   ... گیر و هم از طریق رشاد
علم تفصیل جمله در کار است   که در آن شرح و بسط بسیار است

حب آل کامل است ... فرض
همه واجبات را واجب است
که بجز اتباع آل عبا
حب کامل نمی شود پیدا
هر که برا تباع بست
میکند معاملات هم که
از همه سیئات گرد کنار
... دگر ... بعد ازین ...

قوله

... هست ... زار

هر غذایی که هست روز قرا	از پی سنیان دهند قرار

اقول

یاد کن از حکایت عثمان	باز جو پرسش نهاد بر دگران
سنیان جمله بر بهای خود	میگذارند بر غذای خود
خود گنه میکنند و حق ملزم	پس عذاب خداست عین ستم

قوله

همه گویند این امامت ها	هر نسل حسین نیست روا

اقول

در ائمه نصوص هست بسی	کز سوای قریش نیست کسی
سنیان نیز گفته اند این را	وجه تخصیص را بیان فرما
نیست تخصیص ناسان یهود	کز فقط از ره تشهی بود
بهر آل حسین هست نصوص	کاین شرف بهر شان بود مخصوص
بود پیدا فضائل ایشان	شد هویدا دلائل ایشان
چون نبوت بود امامت هم	که در آن نیست اختیار امم
هست مختص برحمت یزدان	یفعل الله ما یشاء بخوان

قوله

آل و اصحاب اهل حضرت را	زشت گویند و ناسزا اعدا

اقول

گر ز بیرست از خوارجین	ور ز ما آن کیستیم ای مسکین

قوله

هست از بدا اعتقاد مراد	بر ائمه کنند منع جهاد

اقول

ای بدا حال منکران بدا	قدر بدی منه ماجری و بدا
تو که حکم جهاد میکردی	با نصاری فساد میکردی
عاقبت اینهمه بلا دیدی	هرچه دیدی هم از بدا دیدی

زانکه خود کرده را علاجی نیست
از فنا و ای خود پشیمانی
پس بگو این فساد جائز نیست
بی ائمه جهاد جائز نیست

۱۷۶

٥

* ازین گرچه بوده اهناف
صرفه بردی درین دروغ بکار
م عبدالرحیم بنهادی
بازبشتافتی بجانب روم
ازین بلاد مهجوری
این تقیه چرا ببا به ظهور
از عمر یاد کن که آن نامرد
توکه در غیبتش روا داری
فرع بر اصل چون مرتب کرد
سنیانیکه جا بجا هستند
تو چه مانند سگ خروشانی
از توکاین ناصواب یا قیماند
بعد هذا الفساد و الفزع
آن بدا ینکه از تو صادر شد
چیست معنای آن پشیمانی
هست برخلق این بدا جائز
وان بدا نیکه از خدا باشد
انچه میگویمت تعقل کن
لوح محفوظ هست پیش خدا
نیست تغییر را دران راهی
دیگری واثبات نیست
مثلا اینکه زندگی فلان
یعنی این مقتضای حکمت هست
گر براه خدا ببخشد مال

مخفی از بانیان
ردی اظهار پیشه صحا
له زبلد ست هر دورا بازا
تا شوی رستگار زین وادی
وز حریم حرم شدی محروم
وطن اوارهٔ و مستوری
تا بدارت کشند چون منصور
با وجود نبی جهاد نکرد
از عمر سخت تر دل آزاری
قول تو خود ترا اذیت کرد
حالیا قائل خطا هستند
گر به سان فضله ز انبوشانی
چه کنی درکتاب با قیماند
قد ندمتم ندامة الکسعی
بعد از فتنه که ظاهر شد
که بود از صفات انسانی
این برانیست بر خدا جائز
فهم کن معنیش جدا باشد
نه چو خر بی تمیز غلغل کن
که دران ثبت شد همه اشیا
متخلف نمیشود گاهی
که بقید شروط واقع نیست
شده مرقوم شصت سال دران
وز سبب نقص یا زیادت هست
می فزاید بران دگر ده سال

*
ور نشد قطع عمر بگه شصت
از سر شصت سال ششعه ونان که عمر
قدر ده سال شیعه ز روداو
با بونحنی بر آن سبب
بیست بیچه هست با بهمنان و
بعد و شصت محو میکنند
بعد ازین هم را ازند
بعد و ان بیعت بنشیند
بعینین سر نقیض
بعیت نکاه و دین بنشیند
بعیت اعتقاد و ابا مجد
بانیست انچه ور ناعه بود
نما هست انچه

زین بدا معنیش ظهور بود
پس دران از چه ره قصور بود
در کتابت ونیستی آگاه
گاه باشد که مخبر صادق
ذکر ام الکتاب محو اثبات
بشرائط نمیشود ناطق
پس بوفق نوشته اول
گفت این شخص را سبد اجل
تا بچو زود خبر درو وقع آید
زندگانی بظاهر افزاید
*

١٧٨

نعمتی ظاهر از خدا شده هست | پس بگویند کاین بد شده است
رغبتی در صوالح اعمال | آشود بنده را زین اجمال
لوح محفوظ داشته است همان | و انچه واقع شده است در میان
بهمه حادثات هست علیم | ایزد پاک از زمان قدیم
گر تو زین پیش کرده لازم | پس درین عجز چیست ای ناظم
هست از خلق نیست کار خدا | تو اگر گوئی تقرر از خلفا
موجب شور و فتنه هست و فساد | زانکه تعیین شان ز رب عباد
نیست تعجیز کردگار قدیر | العجب العجب برین تقدیر
بغلامان سیورغال دهند | پادشاهان که ملک و مال دهند
نتواز عطای منصب را | وان جهاندار اقدس و اعلی
بند و بست امام نتواند | در جهان انتظام نتواند
نشود بی عقول انسانی | انصرام امور ربانی
عجز یزدان نمیشود لازم | بنده در ملک او شود حاکم
هست البته کار مالک کل | گرچه خود بعث انبیا و رسل
تا رضامندی عباد نشد | زان چرا فتنه و فساد نشد
لیک خالق نکرد بر دایی | گر باشد فساد و غوغایی
میکند خوف فتنه و غوغا | پس چرا در تقرر خلفا
جز باین هیچ سد بابی نیست | حالیا غیر ازین جوابی نیست
کرد بعث نبی بناء دانی | که بگوئی جناب ربانی
شد پشیمان که فعل بیجا شد | بعد ازان چون فساد برپا شد
نصب بهر امر و امان نگذاشت | پس کنون دست زین عمل برداشت
از خدا عاقبت نیندیشی | پس بگوئیم وای بدکیشی
خود چنین حرف ناروا گفتن | ذم و عجز در بدا گفتن
بر خدا داشتن روا زخود است | معنی اول بدا که بد است
هست عجز جناب ربانی | با وجود که این پشیمانی

... در دست می برد | بره فرو کنند با نم و حوز
... ست | از خاک گور می گیرد
... | تری زان سخن میان شد ست
خبر چون شنید روح ... | با رفیقان خود فتاده براه
همپای شان نجات زن | عشا از تو چه شد بگو با من
من در شب عروسی خویش | قد داده ام بیک درویش
... بود عشرت و شادی | دیدم که هست او عاری
هر شب جمعه آمدی بر در | دادمی آنچه بود پیش نظر
شب که آمد بوفق عادت خویش | کس نشد ملتفت بآن دل ریش
چون صدایش من اشنید بگوش | رفتم از اولیای خود روپوش
حسب معمول دادمش یک چیز | گفت عیسی بجای خود برخیز
زن چو باشد بجامه کرد نگاه | دم بدندان گرفته مار سیاه
گفت عیسی که این بلائی بد | به تصدق که داده شد رد
هم بدینسان حکایتی دگرست | که دلیل وثوق این خبرست
تلف می کن جیوه حیوان را | تا ببینی مؤیدان را
نقل آن طائری که چون نگری | پرواز کله هوش ای عمری
نتوان کرد حل مشکل آن | جز بدانیست هیچ محمل آن

قوله

اعتقاد است این نصاری | هست مختار روز دین عیسی

اقول

لیک مختار کار نصرا | بیشترست قوم عثمانی
هر کجا هندست نصار | فالبا میل ان شمار هست
پیش ایشان که ... | از قوم سنیان باشند
منصف و کوتوال و | همه بر عهدهای خود مامور
بود این داد و ... | کاشف از اعتقادشان با هم

قوله

قوله

بری چند در هوای نیست
کر بدین دعا مطابق هست
در کتاب خدا بهم ... است
القیا فی جهنم ... است
مصطفی و علی برد شمار
نکنند اهل کفر را در نار
این خطاب از برای ایشانست
وین شرف از برای ایشانست
قوم ... در نیل سفر کردی
در همان وقت با فر کردی

تو که از دین حق نداری بو / شده از طریق آن یک سو
فرض و نفل تو چون بهم یکتاست / قبلات در فریضه هم دنیاست
گر ز قرآن تو باخبر باشی / در تفاسیر بهره ور باشی
یابی از اینما تولوا راه / تا بسمت فثم وجه الله
در نوافل نزول آن بود است / ترک تعیین قبله فرمود است
نیست این حکم هم علی الاطلاق / در سفر هست در رکوب نیاق
کرده ذکر لفظ نافله را / در سفر از قید راحله را
تشنوی گر کلام من برضا / بشنو این از قاضی بیضا
کر روایت کنند ز ابن عمر / بر رواحل نماز کن بسفر
بلکه زینجا عموم شد مفهوم / فرض هم داخلست تحت عموم
طعنه بر ما وگر شماره چیست / بار تشبیه با نصاری چیست
قبله شان که شرق آمده است / نیست تعیین نه مطلق آمده است

قوله

بعد افشاندن ذکر به بیتاب / پاک دانند تر د خود چون آب

اقول

گر مراد است انچه ظاهر هست / گر فشار ذکر مطهر است
نسبت این سخن بما است غلط / آب نزد ما مطهر است فقط
اینکه اجماعیست و مشهور است / انچه تو گفتی از که ماثور است
ننوشتی چو نام هیچ کتاب / از خود افتر است ای کذاب
در مراد تو هست استبرا / پس در ان نیست جای چون و چرا
زانکه شرعیتش مسلم هست / در احادیث سنیان هم هست
در نهایه نوشته ابن اثیر / ذکر آن در حدیث هست کثیر
نیست هر قسمی رطوبت بول / تا بود جای گفتن این قول
از رطوبات غیر بول ندی است / هم بمجرای آن ودی و مذی است
چون طهارت باب شد اولی / زین رطوبات هیچ نیست علی

بری ز صرف براز	سنگ چو از بهر کلوخ انداز
اعمال را اگر گوئی	شوی اگر ز عادت گمری
استاده میمود عسر	از نصاری چه فرق ماند دگر
اجتنابی نداشت از زهراب	شد بروز زین سبب لقمه عذاب
تشبیه با بعیسویان	وجه تشبیه نیست چون بمیان
نصاری بدن نمیشویند	بول را آب پاک میگویند

قوله

خشک هر جا فتاده است براز	شیعه بروی روا کنند نماز

اقول

چه عجب داری از جواز نماز	در مکانیکه خشک بود براز
بجامه و تن نگشت آلوده	موضع سجده پاک هم بوده
بود مسجد چه در زمان رسول	جای سگ ها کاهو المنقول
گر مکان نماز نبود پاک	موضع سجده طاهر است چه باک
هست تطهیر شرط ثوب و بدن	هر دو پاکست پس چه جای سخن
نشنیدی که ارض سرتاسر	شده مسجد برای پیغمبر

قوله

صابئین را عقیده بی سند است	که قمر عقرب و محاق بد است
قائل سعد و نحس دوراند	روز نوروز بیضه جنبانند
گفته اند آنکه ثابت و سیار	در امور اند فاعل مختار

اقول

نقشه جدول جدا لست این	مثل تقویم با رسالت این
هست در شرع ذم علم نجوم	لیک آن نیست بر طریق عموم
نظری کرد در نجوم خلیل	هست انی سقیم در تنزیل
ساخت خالق که جرم پروین را	اثری نیز داده است این را
از خواصش که میشود تاثیر	چیست نفی اثر ز چرخ اثیر

١٨١

گر بود ناروا علی الاطلاق — پس چه باشد کلام اهل نفاق
قطب دین توبه نمی زشما — به نجوم اندر هر دو راهنما
در صعود و هبوط و بدول نجم — فخر شان بوده هست دیگر هیچ
آشنائی بنجومیان نکنم — عمر ضایع بکسب آن نکنم
آنچه از غیب میدهند خبر — نتوانیم کردنش باور
زانکه از روی محکم قرآن — علم غیب است خاص بار رحمان
پیش حق آنکه مرتضی باشد — مخبر از جانب خدا باشد
دعوی کشف سنیان ز ارم — با مشائخ هم اعتقاد ازهم
تو بهر برهمن شوی مائل — پرسی از وی امور مستقبل

قوله — روز نوروز بیضه جنگانند

اقول

بر چنین بیضه چیست جنگ و جدال — بیضه آهنین بود تقتال
میشود از عوام این حرکات — هست هم از امور مشترکات
نیست با شیعه اختصاص اینرا — نسبتی نیست با خواص اینرا
هست این لهو کودکان اکثر — لعب عائشه بیاد آور
با نبی گرچه داشت دمسازی — بود سرگرم لعبت و بازی
گاه میساخت شکل انسانی — گه شنیدی نوای شیطانی
گاه چون اسپ پیکری باد — طرفه اسپی که شهپری باد
با رسولش مسابقت بنگر — گاه او برد و گاه پیغمبر
گاه بر دوش پاک او جا کرد — رقص بیهوده را تماشا کرد
او ربچه‌ها که در بازیست — بازی بچه‌ها تعجب چیست
در کتب نیست ذکر این اعمال — تا برآید ز بیضه‌ات پر و بال
باده بسته زین بتر باشد — همال کلکته زین بتر باشد
شهر بسنی است ریش منشد — باده نوشند مثل شربت قند
توبه و حلی اگرچه یکتائی — اهل کلکته جمله صهبائی

*
دوم بنگالیان نه بکار اند
اهل مصر کار اند [illegible]
بازی بیضه هم [illegible]
هر بازی از آن زیاده بدست
کاریشان شراب خوردن است
سهل مانند آب خوردن است
میکشد از دست [illegible]
[illegible] قطره ها [illegible]
هر یکی با کسی [illegible]
تهمت باده بر سر [illegible]

۱۸۲

[illegible]
*

تا در نیست | سود سودای آن نظاهر ست
تو سودا ی | تا بر اید ز بیضه عنقا ی

آن مجوسان حق بجو د | لق خیر و شر و بید اسد
خالق خیر است یزدان ام | من خالق شر ست مدام

اینقدر عقل هست برا | ید زشت یزدان
پس توی از مجوس هم بتر | که به پیشت خداست خالق شر
بسکه در عقل حق شکی نبود | خالق خیر و شر یکی نبود
شر چه باشد کرا ز جواهر است | خالق آن خداست ظاهر است
ور ز اعراض هست مثل زنا | یا چو کفر و نفاق و قتل و غنا
پس اگر آفرید خود در ما | چیست وجه عقاب او بر ما
پیش قوم مجوس و ملی نبات | هست گویا ز جمله حسنات
شافعی از مجوسیان کم نیست | کاین عمل پیش او محرم نیست
از زنا گر بهم رسد دختر | شافعی با ویست هم بستر
تر و تو آدم صفی الله | بود مثل مجوسیان گمراه
پسر داد دختر خود را | تا کند زوجه خواهر خود را
از همین عقد فاسد انسان | خلق گشتند جمله آدمیان
در اصول شماست تصویبش | در احادیث ماست تکذیبش
پس برو با مجوس هم بکش | یا و کن اصل خویش آدم تا بر

قوله

شیعه را هم همین شد ست شعار | دو خدا گفته اند در افعال

اقول

حرف تو ای لعین عجب حرفیست | شیعه را هم همین عجب حرفیست
بیکنم حرف حرف و همه را | بر نیاری دگر تو همه را

۱۸۳

قوله بر عکس قول ما ... خالق خیر و شر ... [illegible]

گر ز روی قسم گفت خدا | خالق خیر و شر منم یکتا
با وجود قسم ز سر تا سر | هست موضوع هم ز سر تا سر
چون محاط قول با یمین باشد | نقل دیگر بتر ازین باشد
خالق فعل با کراهة رست | ذم و تعذیب بنده بیجاست
پس تو هر جا که عیب ما گفتی | اینهمه عیب بر خدا گفتی
و خدا هیچ با نمی گویم | گفته تست ما نمی گویم
معنی خالق و خدا نه یکی ست | لفظ و معنی بود جدا نه یکی ست
خالق ار معنیش خدا باشد | شرک از قول حق روا باشد
چون کتاب مبین نداری یاد | احسن الخالقین نداری یاد
گر همه خالقین خدا هستند | پس بقرآن خدا دو تا باشند
جمع با فوق واحد ار باشد | ور نه باید که بیشتر باشد
در کتاب مبین که خدا | خالق آنک گفته کافر را
گر کسی نیست جز خدا خالق | پس کلام خودش نشد صادق

قوله

مذهب هندوان چنین باشد | بت پرستی ز دین نشان باشد

اقول

هندوان را بتان معبودند | گر بر اینها دگر بیفزودند
عارفان شما ازین بترند | هر گل و خار را خدا شمرند
که انا الحق بگفت جیلانی | گفت بتر از آن که سبحانی
من شنیدم سگی بمسجد رفت | بدهان خودش چراغ گرفت
بود آنجا کسی نهیبی زد | عارفی مرد پس نهیبی زد
گفت بگذار ای عقیدت کیش | می برد خود چراغ خانه خویش

قوله

همچنین شیعیان بد اطوار | بت پرستند خاص تعزیه دار

اقول

زده حرف ما و تعزیه را
هست چون ما نه با تکرار
می نویسم برات تعزیه ام
سبط احمد حسین معصوم ست
دوم امام و شهید و مظلوم ست
نوحه و گریه و ثنا و عزا
اجر دارد بروز جزا
جن و انس و سما و ارض و جبال
...

...

سجده مخصوص از برای خداست
در مجالس شریک باید شد
از دل و دیده اشک و آه بود
نیک بنود سیاه رنگ لباس
هم لباس سیه ز فرعونست
گرچه از راویان آل رسول
که پس بازگشتن امام شهید
قرشیات و هاشمیه تمام
همه رخت سیاه پوشیدند
سید الساجدین نکرد انکار
پس ازین ره عموم حرمت دوم
هم درین حرف شک ندارد راه
باز هم ترک آن بود احوط
خطر و ندب چون بود در شی
هر که بر راه احتیاط رود
هست جائز بغیر استکراه
رخت سرخ و لباس نو در بر
گر بود روز قتل آل کرام
بت پرستی ست گر عزادارے
شاه را از چه گفتی ای بد مست
این چه شور ست و این چه بی نمکیست
بوتراب است بنده حق جو
گر پرستنده اش شد ما ایست
وین پرستش که پیش تست روا
گر ولای علی ست نصب العین

از برای امام بارو خطاست
راغب امر نیک باید شد
جامه سبز فی سیاه بود
که شعار ست از بنی عباس
پس کراهت بسی درین لونست
شد باسناد معتبر منقول
شد ندیم ندم یزید پلید
نوحه کردند در سواد شام
در عزای حسین کوشیدند
شد ز تقریر او مباح انکار
شد مخصص بغیر ماتم و غم
که لباس منست رخت سیاه
که ره اتقاست راه وسط
احتیاط ست اجتناب از وی
تند چون برق از صراط دود
موزه و چادر و عمامه سیاه
خنده بر لب کلاه کج بر سر
این دلیل شماتت ست و مرام
از چه ره حب مرتضی دارے
حب دارد به بوتراب پرست
جز خدا لائق پرستش کیست
نکنند اهل حق پرستش او
نیست شیعه سنی بل عامیست
نشه عزادار بت پرست چرا
فرض عین ست گریه بهر حسین

[illegible]

قوله

[illegible]

قوله

[illegible]

185

الغرض در هند رسم زنها هست
آن نه مخصوص شیعه تنهاست
کار و بار عوام کالانعام
نیست جای کلام و بحث و ملام

قوله

نزد ایشان چو هندوان همه جا
هست عورت نه مقصود و نی
هم عبادت کنند چون وثنان
با قبای برهنگی عریان
*

اقوال

بست شرط نماز بعد ذکور — کز قبل هم و دبر بود مستور
نیز کف و روی پشت پا زنان — همه را در نماز پوشیدن
آنچه مشهور هست در علما — شده منقول از ائمه ما
کز پس تا پیش عورت رجل ست — ذکر و انثیین و در قبل ست
او برم بعضتین مستور ست — و آنچه گفتی خلاف مشهور ست
حلبی کرده بیشتر اغراق — عورت از ناف تا به نیمه ساق
انثیین کسی چه می نگری — گر از اهل شرق بی خبری
تا لم غیر فارغ از عورتشان — نظری کن بحال هم کیشان
سیر بنگار کن تماشا نیست — ملک بی ننگ بی شرو پا نیست
شان بی کلاه و دستار است — پاست زر سود و کفش بکار نیست
کشف عورت روا بود آنجا — پیش ولیس چه رو روا بود اینجا
چه دهی ای سپید سفیه — شیعیان را بهندوان تشبیه
سنیان با هنود همه هستند — قائل پاکی بتان هستند
گرچه موجود هست در قرآن — حکم بر هیز رجس از اوثان
ابن عباس گفت ای بی باک — عین شرک چو سگ بود ناپاک
لیک قومت ز قدر بیادور اند — با همه اهل رجس مشهور اند
کنی اجتناب با بت کفر — کز بود معنوی نجاست کفر
چون شوی در نماز استاد — چه بتان قریش دل داده
تخم در مقعدت نهد شیطان — پیش ازین گفته ایم باز بخوان
کز ابوبکر در مصنف او — آشکارا شدست عورت او
شد عیان بیضه های شیطانی — چه قبا پوشی و چه عریانی

قال المبطل

الغرض این بیان درین توضیح — یا فته کفر شیعیان تنقیح

بقول الحق

انداز گمان زن و بعد تو
از پیچ ثابت نشد مطلب تو
شیعه را اهل قبله می نامند
عیب شان نماز بخوانند
کوران بر کرده خلاف بود
ساجدش خود اعتراف بود
این شرح فاش ابراهی ثابت
دعیان از عقد و قد ثابت

قال المبطل

در مشهور نماز بی ... نیست

[illegible]

تا بیاییست و نه معو[د] … از کلام خدا از قول رسول
… چو همعدو باشد … نتوان گفتنش که بد باشد
ونجس گرچه همعدو است … نیست بد و نکونه بد و بست
عدد هست مالی از سافل … ناقص افزون ترست از کامل
هست فاروق اکبر از صدیق … بلکه عثمان فزون تر از صدیق
فضل اگر دار بر عدو است … اینهمه فضل میرود از دست
پس خزف بهتر از گهر باشد … لعل کم مایه از حجر باشد
چه کنند حجتی ندارد پیش … تمشیت چو غرق شد بحشیش
لیک اسم بمقتضای مقام … میزنم چند گام در الزام
همچنین در مقام دیگر هم … کرده ام این سفینه را ملزم
هر توافق که در عدد باشد … نزد این ناصبی سند باشد
بو و بوبکر مرد لا یشعر … زین سبب گشته همعدو با [illegible]
وز عمر چونکه کفر ظاهر شد … در عدد هم عمر چو کافر شد
هم عدد خاینست با عثمان … بسکه زو یافت آل حق نقصان
همعدو بهر هر سه تا گفتم … هر یکی را جدا جدا گفتم
لفظ اما اگر کنی مقرون … با من المجرمین منتقمون
عدد هر سه تا شود پیدا … از کتاب کریم در یک جا
وین که بر جرم هر سه گر دالست … در خبر هم ز صادق آل است
که بمن سنی شده مخبر … ور زمانیکه گشته مستبصر
گر کلامی ترا درین راویست … آیه اعداد هر سه را حاویست
همعدو چون بر تو مستند است … پس چه حاجت برای وی سند است
نکنی باور این روایت را … بی روایت بگیر آیت را
ور نه گیری تو کردگاری هست … روز انصاف گیر و داری هست
ظالمان را خدای ما گیرد … انتقام از برای ما گیرد

قوله
نقض [illegible] گر همعدو باشد [illegible]
قوله
[illegible]

۱۸۷

باشتن [illegible] شرکی [illegible]

قوله
بلکه چون بگو نه همعدوست
شیعه بلکه [illegible] سزست

قوله
[illegible] چو در بلکه نوست اسم [illegible]
هم عدو گفتنش نکو نه غلط
کوفیان با علی دغا کردند
مردم بلکه نو بجا کردند

نسبت شان همچو با علیست اللدست … هم عدو نیز با علیست درست
اگر آن حرف غیر معتبرست … میتوان گفت همعد و دگرست
همچو از همه بلد اعلی ست … گر باین لفظ همعد و اعلی ست
همچو قطعه بود زجنان … زجنانست همعد و با آن
شیعه آن ز اهل جنت ست … همعد و هر دو بی تفاوت ست

قوله

شیعیان دوست اهلبیت حسند … هر سرا پرده دوستی ترشند
دوستی هیچ نیست ایشانرا … کج بگویند راست کیشان را

اقول

هم ترا علم هست ای جاهلی … که بود شیعه دوستدار علی
زین سبب ذم انجناب کنی … و اندران ذم با خطاب کنی
تا دل ما بدرد آید ازان … باز مارا جواب باید ازان
شاهد ما همین رساله تست … بر علی طعن در مقاله تست
میکنی جستجوی عیب برا … شب بروز آوری بسعی اشر
میکنی صرف غصه چه دماغ … میخوری خون دل چه دود چراغ
مستعنی شد چه دستیاب ترا … میشود ثمرة الغراب ترا
گرچه خود محض شک و ریبی نیست … در حقیقت نه نقص و عیبی نیست
میشماری عظیم مائده اشر … می نهی چون نمک بمائده اشر
اول از چرخ طعنه زن باشی … بر جراحت پس آن نمک باشی
میکنی ثبت در کتاب آنرا … طلب از ما کنی جواب آنرا
هر کجا بزم و انجمن باشد … داستانت همان سخن باشد
تا دل دوستان نرنجانی … یا لب دشمنان بخند انی
تو خود آن شبه ز محب بتر … گر تو بیگانه قریب تر
مرتضی را ازان ما دانی … قوم او کیشان ما دانی
گرچه در وقت سینه زوری خویش … میکنی راه دوستی را پیش

والی ایناین مذهب بود … عیب بعوره کار شیعه بود … سینه زوری با هر نکند … درا او حق اثر نکند … دوستی را ز ما بکن مسلوب … از سلوک تو شد بیان مطلوب … حق علیم ست و هم خود آگاه ست … ور بجع الوری الی الله … تا بجز در حق علی … نسبت او بجز دسا … نعیم … نعیم

[illegible]

نه بلند ... آن کنیم ... ... شویم چنین
هر چه باشد خلاف تفضیلش ... ما دلائل کنیم تأویلش
ما در وی شبهه مطلقا نکنیم ... گر باو نسبت خطا نکنیم
ور شود شبهه هم بفرض محال ... از تو گاهی نمی کنیم سؤال
نزد ما مرتضی بود معصوم ... یا بنزد شما بود معصوم
وز غم جانگزای عترت او ... ناله ها میکنیم ما یا تو
این خطاب تو بود و اقرارت ... که بود نوحه و بکا کارت
شیعه بودند ناصران حسین ... شیعه هستند زائران حسین
نشد از بهر او فدا سنی ... نرود سوی کربلا سنی
منع از کربلا که کرد بگو ... ذم خاک شفا که کرد بگو
گر نه من دوستم نه تو دشمن ... چیست این قیل و قال در تو و من
شنوی تو در ثنای علیست ... یا ثنای من از برای علیست
باز گویا چه نقطه کشتی ... بلکه از وی بحمق بگذشتی
بر علی رفت از تو آنچه بداد ... باز شک و رعونت ترا افتاد
العجب العجب که شیعه او ... شیعه باشند تر خصم عدو
حاجتی محتجی فتند ما را ... تا ثبوتی شود تولا را
سنیان دوستدار او باشند ... با دیدهای خود نکو باشند
این ستم از شما همی باشد ... انقلاب زمانه بیا باشد
لیک ما را بهر کاری نیست ... وز زمان خوف گیر و داری نیست
حقتعالی که نافع و ضارست ... عالم آشکار و اسرارست
رفت از خاطر تو گر عصیان ... بر خدا نیست سهو و نسیان

قال المبطل

دوستدارند سنیان بعلی ... همه دو سنی ست حب علی
مذهب آنکس که اینچنین باشد ... لیکن بعض کسی قرین باشد
لائق لعن مذهبت باشد ... زانکه ملعون زشتی بهت باشد

[illegible]

در عداوت و ولا نه بعد و دو
نه علی را ولای تو در کار
نه بکار آیدت بروز شمار
که نه کردی تو گاه نصرت او
نیکی دعوت محبت او
بدل او را عدو و تو بی سخنی
بزبان و بخامه طعنه زنی
نام او بشت کرده بسجل
ظالم و هم و بعض و هم بزدل

بصفات ثلثه صرده درا / بهم کشته بهر شه ترا
آن او را بعجش نجانه / بدر کش ... ازان ...
دوستی ظاهریست نیستلی / زین سبب شیکوه بجلی
کرده بگمراه کفش صدر ترا / بودت حسن ظن نبود ترا
شده صدر رای سخن آرا / هم بچنین سنا را
همه او مصاحب مرتضی ودی / باز از جهل کهر گردی
صد دوستی و دعی ست یکی / هم نه کوری شناست شکی
کرده صد رهنما نبود اینجا / کاستبو السمی بود اینجا
شده از بخت گوی توجلے / عمری بودنت نه حب علی
با عمرگر تو همدو سطلے / یا از روح او مدد سطلے
که چو او هم بلند پروازی / هم ورآواز چون غلیوازی
گرکسی بود جیفه خوار عمر / مثل نسرست در شمار عمر
حب کفر ست همدو با او / پس ترا نیز حب رسد با او
در بجوای بطور هند ها / پس بگویم صدد عمر شهدا

[illegible]

ای بدانجام زشت ابای / باز ازین کلام آرای
ورنه چندان ذلیل خواهی شد / کز کیران علیل خواهی شد

[illegible]

بخلیل آنچه گفتی ای بدمست / عادت جاهلان همین بودست
او ز بت تراش هم بخلیل / گفت در وقت حجود دلیل
گر نیایی تو باز ازین گفتار / سنگسارت کنم دهم آزار
زشت آبائیش تو میگوی / باز ز ایشان وسیله میجوی
زانکه آبای او همان اند / کز منزه بنص قران اند

قال المبطل

پند من بشنو و بهانه مگیر / بگذر از صحبت سیاه ضمیر

الکلیسا بهت بناه خواهد کرد
الله ... دبت ... خواهد کرد
بقول الحق
نشنیدی که ایزد بیچون
داد فرمان بموسی و هارون
که بفرعون چون بری پیام
پس بنرمی باد کنید کلام
در مزاج تو این رعونت چیست
از تو باشیعیان خشونت چیست
ما ز فرعون کمتریم مگر

[illegible]

مایه نور و دور از نار است — سر فرو پیش آل طهارت
سست کالای های هوی ترا — ساخته چون نامهٔ تو روی ترا
نزد تو گر ذلیل هست چه باک — عزتش هست پیش ایزد پاک
بهتر آمد سیاهی علما — از دو آو شریفه شهدا
عالمان رهبر و صفا باشند — خاصه کز نسل مصطفی باشند
تو که برگشته ز آل رسول — فضل تو هیچ نیست جز بد ...
سفله گفتش و زان گمراه — رو سیه دل سیاه نامه سیاه
ظلمات خیانة وارد او — ظلمات ثلثة شعار او
بضلالت ترا چو همدم ساخت — آخرت کنده جهنم ساخت
الحذر از شرار این اشرار — وقنا ربنا عذاب النار

قطعه المطل

ای که دغا با تو میکند بدخواه — من دعا میکنم جزاک الله

یقول المحق

گر تو هنوز رنه نفی و بو الجهی — رهنمائی دیگران جهلی
تو که صهبائی و غرا باشی — در دعائی و در ثنا جاسی
این دعای تو گرچه هست قبول — از برای تو هیچ نیست حصول
ره نمودی باو خود گمراه — من دعا میکنم جزاک الله

نصیحت

ای برادر بدانکه علم و کمال — هست مطلوب ایزد متعال
باش هشیار غافلی تا چند — کسب کن علم جاهلی تا چند
چند در شک و شبه میباشی — ریشه از جهل میشود ناشی
در ره علم اجتهاد بکن — بهره رهت اعتقاد بکن
گر بیائی تو من درینحالت — بر هم درس تا بده سالت
تا سوادی بهم رسانی تو — بهره یابی ز نکته دانی تو
تو که بعد از معیت صد سال — گشتی دست از طریق ضلال

* زینت ... ایمانداری
کیست بر عزا ... نیست
... سیاه ... نیست
... شعرای ... بوده است
... عیب ... بوده است
... و ... منظوم
... گفته ... ایران ...
... سرکرده ...
... سرکین ...
... ابن ...
... نحو ... است
... ناخوش است
... ما ... ناخوش است

یا منم هادی و تو گمراهی
یا منم جاهل و تو آگاهی
روز محشر که شود آشکار
پرده از روی کار برخیزد
زین محرر که گفتگو باهم
رو از این سو بسوی او بهتر
جا بجا میکنم ثنا جاسی
بر عذار ... ما باشی

مناجات بقاضی الحاجات

ای خدای من و اله من | مونس شام و صبحگاه من
تحفه پیش خود نمیدارم | که بدرگاه کبریا آرم
شکر احسان تو چسان بکنم | بگدا این لب و لسان بکنم
من ز تو تن ز تو زبان از تو | دل ز تو جان ز تو جهان از تو
شکر از لطف تو بلب آید | پس بر آن شکر دیگری باید
گر بگوئی مرا که بندهٔ من | بگذرد از سپهر خندهٔ من
به نبی و به آل اطهارش | هم باصحاب پاک و انصارش
که بخلدم ازین جهان برسان | گرچه خارم بگلستان برسان
مثنوی چون باختتام رسید | از پی طبع آن بهایم رسید
بار دیگر در آن نظر کردم | بود مبسوط مختصر کردم
تا بر اهل نظر گران نشود | خللی در رواج آن نشود
گرچه معلول اولست اکمل | نقش ثانیست بهتر از اول
کاندران بیشتر حکایت بود | زین سبب خود در بدایت بود
حسبنا الله والرجوع الیه | وله الحمد والثناء علیه
صاحب طبع خود که بر دو دست | طابعش نیز نامیی بودست
طابعش را ز بسکه شد دل خون | کرد انشا کلام ناموزون
بود از ذره نیز نظمش کم | گفت تاریخ نیز از نظمم
کرده ام من بر آن نظام گرفت | نیز از نظمش تمام گرفت
قطعه گفت بعد از تسلیم | بحر آن هم خفیف و قافیه میم
من همین بحر رخیم بحریف | تا شود شامل بحر خویش خفیف
نون روی ساختم گر ست خطاب | از سوالات آن عزیز جواب
او بنا کرد بجو و ظلم عظیم | حرف نون در بجاست بعد از میم
چون سوال از جواب بیشتر بود | هرچه بر روی رود ز خویش بود
نیست هر شیر و هم ز تیه بسیر | صبح صادق لیست کاذب بیشتر

قطعهٔ تاریخ طبع از مبتلا منسوب بکارپردازان مطبع

[illegible]

یقول المحقق

[illegible]

تاریخ ختم این منظوم | اشده کامل خطاب ناسل دین
۱۲

معما باسم صادق مغ البابل

ای آنکه لب لعل بجوی گشاده
صهبای تو رفته و تو مست باده
اهو گریزد برمد که در حریم سے
چون نار دم بردی تو بر دل نشاده

تم بالخیر

تم تمام شد

الحمد لله

پانزدهم ماه جمادی الثانی بروز چهارشنبه باتمام رسید +

سنه ۱۳۸۶

خاتمة الطبع

الحمد لله علی علو کلمة الحق وایضاح منهج الصدق المطلق والشکر علی دمغ الباطل بالخطاب الفاصل والصلوة علی سید الانس والجان موضح المحجة والبرهان القاطع بامر العزیز الکبریاء والداعی الی النهلة البیضاء سید الانبیاء محمد المصطفی وعلی عترة النجباء حجج الله علی اهل الدنیا المفترض مودتهم بنص من الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی من تمسک بهم فقد فاز ونجی ومن تخلف منهم غرق وهوی ونکال الاخرة والاولی ولعنة الله علی اعدآئهم اجمعین من الاولین والاخرین اما بعد

۱۹۳

الحاج السید ...
... دستخوش ... عین المائقین در ... ۱۲۶۶ ... این مثنوی ... راه صراط سوی تصنیف ... چنانچه در دیباچه اشاره بآن رفته ازان روز طبع این کتاب مستطاب

و نظم و نثر با جناب مرکوز خاطر بود و درین سال نسخهٔ ازان در کمال
غلط و اغتشاش بدست آمد بسبب شوق مفرط نوبت تصحیح
باصل نسخه حضرت مصنف دام ظلهم العالی اتفاق نافتاد از
همان نسخه مغلوطه نقل برداشته شد و موافق ذهن ناقص و فهم قاصر
درست کرده آمد بسبب سقم نسخه بعض اشعار و مصراع با دراک نرسید
همان طور غلط درج گردیده و برای تشئید المطاعن اراده تحشیه بود دیگر بدین
خیال که جلد ثانی کتاب مستطاب تشئید المطاعن بعد طبع مشتهر و در
عالم منتشر و جلد اول انشاء الله تعالی قریب الاختتام است تحشیه
حاجتی ندارد معرا طبع گردید علاوه بران کتاب مستطاب لوامع القرآن
از تصنیفات جناب مصنف علامه مد ظله العالی که کتابیست عدیم العدیل
و النظیر بعد طبع در اکناف عالم علم اشتهار و قبول بر افراشته از روائح
طیبه خود مشام طلبه علوم دینیه را معطر و معنبر نموده و در مذاق
اهل شقاق و نفاق کیفیتی عجیب بخشیده و دلائل اکثر مطالب
این مثنوی دران مندرج است من شاء الاطلاع فلیرجع الیه
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد و آله الغر المیامین

و انا العبد العاصی اضعف عباد الله القوی
ابو القاسم بن حسین علی النقوی
صانه الله عن شر کل کائد و غوی

4036